

14

D Arnett
No. 19
Poems. 45
contains some of
Omar's Rubaiyat (?)
18th Cent

No. 19

A collection of some poems of
many poets. (nothing of Omar
Khayam)
1775 AD
... dated 1189 A.H. (154 / 162 years old)
The begining of book is left out.

3567 119

عاشق اصفهانی

بی پرده وقت صبح بیا برکنار بام ... تا باز پس کشد سر از این منظر آفتاب

فدائی کرمانی

یکسان بود اگر رسدم سر بر آفتاب ... یا تا بدم ز پای گلهی بر سر آفتاب

کرم به فتنه بر آفتاب

بخشی بدخشانی

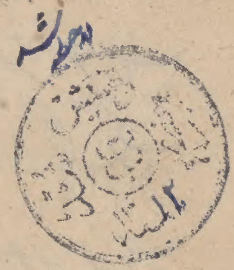
ای زلف شب مثال تو را در بر آفتاب ... ازرشک که دید سایه که افتد بر آفتاب

زاغست طره تو هما یون که آشیان ... بالای سر و دارد و زیر پر آفتاب

قاضی شمس الدین طبسی

نظاره عروس جمال تو میکند ... دزدیده از دریچه این منظر آفتاب

[illegible]



آذر بیگدلی شاملو

ای سوده بر در تو جبین هر سر آفتاب ... ناز تو را بسم بکه رسد هم بر آفتاب

در صحن باغ سروی و بر طرف بام ماه ... در انجمن چراغی و در منظر

نه پایه منبریست که جا را ازو گرفت / بر پایه چهارم آن منبر آفتاب

گر روی خادمان درت را ندیده ام / ای بر در سرای تو خدمتگر آفتاب

شب را بروی بال سر از عرش آمد هلال / روز رزم لشکرت ده زره زرنج قمر آفتاب

ز اصحاب کالنجوم پیمبر که چار داد / سرور تویی که تیغ چو در اخیر آفتاب

آری بروز رزم بود هر کجا بود / لشکر ستاره تیغ زنان لشکر آفتاب

تا هست از درزگی ایام در صبح / کتان کند از ماه و گهر پرور آفتاب

قهرت کند بدشمن و لطفت کند بدوست / کرد آنچه با کتان مه و با گوهر آفتاب

در بحر تقارب — سلمان ساوجی — فعولن فعولن فعولن فعولن

سقی الله لیلا کصدغ الکواعب / شبی عنبرین موی مشکین ذوایب

فلک را بگوهر مرصع حواشی / هوا را بعنبر سرشته جوانب

درفش مغش سیاه حبشش را / روان در رکاب از کواکب مواکب

درین حالم با فلک در شکایت / ز رنج حوادث ز جور نوایب

ز فقد مراد و جفای زمانه / ز بعد دیار و فراق حبایب

ز تزویرهای جهان مزور / ز بازیچهای سپهر ملاعب

گفتم از جور دوران / چرا اختر طالعم گشت غارب

دلش جمع گردید گویا ز مرکز | که امروز در کشتیم نیست زعنب
برامی کشد غیرت آنکه با من | سخن گوید و بنگرد در جواب

مولانا سیدی رازی

زهی طلعت برفراز رکاب | فروزان چو در آسمان انجم ثاقب
حریم ترا اهو زبان برخواستی | جناب ترا قدسیان در جواب
بزم تو جمع اند خورشید رویان | چو در خانهٔ مه قران کواکب
فغان مرا گر کنان جناب | اگر بشنوند از علو مراتب
عجب نیست حیث سلیمان چه داند | که موری شود با بیال مرکب
برین نطع فیروزگون تا ز انجم | کند حقه بازی سپهر ملاعب
مخلد ظلال جلال تو چندان | که طالع شود آفتاب از سحاب

بنایی هروی

بدا انجم سیلا کجذ الکواعب | فروزنده از حلقهای ذوایب
شبی عقد زهره ست در خطبه کوکب | ز والنجم چند آیت آورده طالب
برآورده روشن چراغ لعبتان را | ز صد صد دق بازی سپهر ملاعب
شبی ایچنان من ز فقد مقاصد | چه فقد مقاصد ز فرط م[illegible]

[illegible]

[illegible]

همان به که بندم ازین گفتگو لب | فلک تنگ تابم دو کردن سواقب
غرض از رفیقان و از آشنایان | چو جان بود نومید و دل بود خایب
هم جان بترک وطن گشت مایل | هم دل بسوی سفر گشت راغب
بعزم سفر رفتم از شهر بیرون | بحسرت مقارن بمحنت مقارب
رهی پیشم آمد که بودند پنهان | شب و روز او در حجاب غیاهب
گهی بر فرازی که شیر فلک را | شکم چاک شد از رکاب رکایب
گهی در نشیبی که گاو زمین را | شکست استخوان از نعال مراکب
دویدم سراسیمه هر سوی گشتم | رفیق ثعالب انیس ارانب
نه جایی که بر روی گیتی آنجا | نسیمی وزد از مهب مواهب
نه یاری که جان و دل باشد او را | ز جسم آشنا و بالطف راغب
در آخر بمیخانه افتاد راهم | در آن رفتم آلوده از بیم جانب
چه میخانه روشن سپهری و در وی | عیان از قنادیل نور کواکب
چه میخانه باغی و از چشمه خم | روان باده لعل گون در مشارب
[illegible] میخانه سرچشمه زندگانی | از و پیر میخانه چون خضر شارب
[illegible] از گنبد دیدم گروهی | همه با هم از مهربانی مصاحب

[illegible]

[illegible]

شرابی که ساقیش باشی تو شرابش | مباح است نه مستحب بلکه واجب
نه بهتر ز رویت که مهری است رخشان | رخی دیده‌ام ای به بزم تو حاجب
گر افتد ز روی چو مهر تو برقع | بتان قمر چهره گردند غایب
که قندیل خورشید چون بر فروزد | رود در روشنائی ز شمع کواکب
مگر کوکب شمع ایوان شاهی | که خورشید او در کف گشته غایب

علی قلی شهریار مظفر
شهنشاه منصور و سلطان غالب

زهی عقل کل در حریم تو حاجب | ثنای تو بر ما سوی الله واجب
تویی جانشین پیمبر بمنبر | زهی رتبه که آنجا نشینند اجانب
گر آنجا که باشد مقام ضیا عجم | نشاید نشستن بتاج اکالب
گریزنده آهوی و پرنده صعوه | ز عدل تو ای [illegible] کل مخالب
کند خوابگه شیر را در بر اش | نهد آشیان باز را در مخالب
بود چون سپر بر سر آن مجاهد | بود چون سنان بر کف آن محارب
ستاند زال را از عصای عجایز | پسر سام را از لب عناکب
بروز نبرد ای هژبر معارک | دلیران چو بینند بصف وازه [illegible]

عیان کرده از سینها کینها را — همه گشته با سهم متقارب
فراموش کردند از حق صحبت — ندیدند وقتی از آن به مناسب
ز نیرنگهائی که دانند با حق — شده مسند شرع را از تو غاصب
فغان زان مصیبت فغان زین مصیبت — که بود آن مصیبت خطیر العواقب
هزار و صد و شصت رفت و ما را — رسیدست زان یک مصیبت مصائب
مزاج جهان شد از آن روز فاسد — یا گشته قاتل یا گشته ناهب
بسفک دماء اند اشرار مایل — بغصب فروج اند اجلاف راغب
باصلاح ناید دگر کار عالم — بگر آید از مکه مولای غایب
ز هر گوشه دجالی آمد بمیدان — برون آی ای سرور آل غالب
سلام علی اهل بیت النبوه — ده و دو امام از علی تا بصاحب
همین بس مرا کوری چشم اعدا — چه خیل خوارج چه فوج نواصب

ستیزه در الفقد ...

گر به بخشش عالمی چشمت نباشد بر شتاب | ور ببخشد صد جهانی فارغ آمد از ثواب
بر ستیز این اگر ریت سبک دارد عتاب | بر خلاص آن اگر قدرت گران دارد رکاب
شهرها را اختران چون ذره گردد بی قرار | بر خدنگ آسمان چون خر بماند در خلاب
اندران موضع که فرمان تو را باشد نهیب | واندران کشور که تهدید تو را باشد عتاب
کرکدن بی شاخ و بی چنگل بود باز عندلیب | مار بی دندان و بی چنگال زاید شیر غاب

فرخی ...

درد رگ دارد اندر تن و اندر دل و اندر جگر | خون و صبر و روح و خون ... [illegible]
رنج دارد جای خون و درد دارد جای روح | عشق دارد جای صبر و آب دارد جای خواب

... [illegible]

هشت چیزم هست چیز اندر غمش نگذاشته | تا مرا بگذاشت آن کو هست ... عتاب
تن قرار و دل مراد و جان نشاط و لب سخن | دست جام و طبع کام و روز ... [illegible]

[illegible]

بیش چشم روز شب بیش و لب تا روز | دستان بعد و اسما قصه و عدو رباب
سوز من عاشق چه باشد جز حدیث عاشقان | چشم بیو فرج چه جوید جز فروغ آفتاب
مهر او یکسر بلا و من طلبکار بلا | عشق او یکسر عذاب و من خریدار عذاب

حکیم عمعق بخاری

نماز شام چو پنهان شد آتش اندر آب | سپهر چهره بپوشید زیر پر غراب
من و نگار من از بهر دیدن مه نو | دو دیده دوخته بر روی گوهرین مهتاب
چو دو مهندس زیرک که بنگرند بجهد | دقیقهای مطالع بکف اسطرلاب
ز بس اشارت انگشت دلبران بهلال | همه هوا قلم سیم شد بکف شهاب
هلال عید پدید آمد از سپهر کبود | چو شمع زرین بیش ز گردون محراب
فلک چو چشمه آب و مه نو اندر وی | لب رکابی زرین میان چشمه آب
همی شد از پی رزم و ز بهر بزم فلک | گهی چو دشنه زرین گهی چو جام شراب

حکیم قطران تبریزی

چو دست داماد از روی نو عروس شرم | همی فرو کشد از روی لاله باد نقاب
چو چشم عاشق در گرید ابر بر گردون | چو ناف خوبان در بحید آب در گرداب

حکیم سوزنی سمرقندی

چه باک زآتش و آبت که چون خلیل و کلیم
ترا شده ست مطیع و مسخر آتش و آب

حسام تست که اندر موقف پیکار
رسد ز پیکر او بر دو پیکر آتش و آب

اشرف سمرقندی

چو آید بسوی حمل آفتاب
جهان را شود تازه عهد شباب

صبا پا خرد وار در بوستان
ز رخسار گل در رباید نقاب

خوش آید درین وقت کردن صبوح
به آید درین فصل بودن خراب

نگاری نشان پیش خود کز طرب
بگیرد صراحی و ریزد شراب

نه چون لعل او می بود در قدح
نه چون روی او گل بود در حجاب

بگیسو بنفشه بقد نارون
بخنده گلستان برو آفتاب

توانم رسیدن باین آرزو
ولیکن باقبال مالک رقاب

خداوند گیتی ملک ارسلان
پناه همه آل افراسیاب

سلمان ساوجی در باب چشم خود گفته

دردا که درد کرد سواد بصر خراب
ایام ساخت چشمهٔ چشمم سراب

گر آتش است مردم چشمم چنین بود
آن درین سواد به پیشه کر کباب

در گوشه نشسته ام اکنون و همچنان
هستم ز دست مردم نا[illegible]

ملا وحشی بافقی

سالک ره را ببوس پای پر از آبله — گنج گهر بادیت در ته آن پا طلب

حرف التا

فردوسی طوسی علیه الرحمه

شهی که چون بدو انگشت در خیبر کند — برآید از پی اسلام صد هزار انگشت
شها تو راست مسلم کرم که گاه رکوع — کند برای تو انگشتری نثار انگشت

محمد قاسم شاملو

بکن کلابهٔ آن زلف تا بدار انگشت — که هیچکس نکند در دهان مار انگشت
گره گشای کار من از سر زلفت است — لب آن شانه اگر باشدم هزار انگشت
بمعنی سخنم تا رسیده هست عجب — نهد بحرف من از خصم هیچکار انگشت
مقرر است که از بهر امتحان اول — نهند بر دم شمشیر آبدار انگشت

مشتاق اصفهانی

پی گشایش این عقده های غم که مراست — بهم کنم ز برای حنا دستیار انگشت
که دائمی شود از ضد یا گرم باشد — هزار دست بهر دست صد هزار انگشت
از تو نگذارم چو یاد وصال — که از فراق برآرم ز نهار انگشت

[illegible] ظهیر الدین فاریابی [illegible]

اثیر الدین اخسیکتی [illegible]

سلمان ساوجی

گفت لبش نکته لؤلؤ خندان شکست — زد دهنش خنده و پسته خندان شکست

ز آنچه تو ترکم کنی ترک تو نتوان گرفت — ز آنچه دلم بشکنی عهد تو نتوان شکست

آتش روی بتان آب جمالت ببرد — گردن اعدای دین حربهٔ سلطان شکست

آنکه کفش در سؤال کام و لب بحر بست — وانکه دلش در نوال رسته و دکان شکست

بازوی او گاه رزم بازوی رستم ببست — پنجهٔ او روز زور پنجهٔ دستان شکست

تیر و سر از یک قدم چون مرادش ربود — هم قدم این برید هم قلم آن شکست

کاسهٔ خوان فلک چیست که در مطبخت — روز ضیافت ازین کاسه فراوان شکست

شب کله افکند مگر زد نفسی ور نه صبح — در دهن شب چرا اینهمه دندان شکست

عقد چو با آفتاب روی تو را دید گفت — پایهٔ خورشید را سایهٔ یزدان شکست

سیف الدین اسفرنگ

چو چیره دعوی شب پایه از جهان برداشت — فلک ز فر خورشید سایبان برداشت

سوار بیشهٔ مهر چون برون آمد — به نیزه خال شب ای از روی آسمان برداشت

هزار حلقهٔ درع فلک به یک حمله — سپیده دم به سر آتش سنان برداشت

شاپور طهرانی

چو ناله سحری تیغ ظلم از زبان برداشت — خروس عرش ز فریاد من فغان برداشت

ظهیر الدین فاریابی

[illegible]

[illegible]

نوا در گوش محزون بانگ نوحه است | شکر در کام غمگین زهر مار است
گهر در چشم محنت دیده سنگ است | سمن در پای ره گم کرده خار است

انوری ابیوردی

ای ز شرم جاه تو سرگشته اوج اندر فلک | وی ز رشک دست تو بسته میان اندر فرات
بعد از آن بود اکه عنایت وجود از جود تست | بر خلایق هست تو را کز نمود است از زکات
دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار | دست محمود است بر بتخانهای سومنات
هر کرا در دل هوای تست ایمن از زمان | هر که را در جان وفای تست فارغ از وفات

وله

روز عیش و طرب و بستان است | روز بازار گل و ریحان است
توده خاک عبیر آمیز است | دامن باد عبیر افشان است
لاله بر شاخ زمرد بمثل | قدحی پر شبه و مرجان است
باز در پرده الحان بلبل | مطرب بزمگه بستان است
گر برای تهنیت نوروزی | باغ را باد صبا مهمان است
روز نوروز و صبوحی اندر خم دما | همه هشیار ز نه از حرمان است
[illegible] کرباره درین دم برسد | بس بخور گر چه مه شعبان است

[illegible]

وله

باد صبح است که نشاط جد یمن است | یا دم عیسی به پیوند نسیم چمن است
قفس خاک پر از زمزمه فاخته است | مجمر باغ پر از لخلخه نسترن است
بوی شیر از دهن سوسن ازان می آید | که هنوزش سر پستان صبا در دهن است
ده زبان است و نگوید سخن و حق با اوست | با چنین عمر که اوراست چه جای سخن است

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

باد عنبر بار بین کز روضه حور آمدست | ابر گوهربار بین کز چشمه نور آمدست
از نسیم آن هوا پر مشک و پر عنبر شدست | وز سرشک این جهان پر در منثور آمدست
از شکوفه شاخ چون موسی ید بیضا نمود | لاله رخشان زرگه چون آتش طور آمدست
گر عیادت میکنی در باغ شو از بهر آنک | نرگس بیمار الحق سخت رنجور آمدست
بلبل اندر باغ چون من زار می نالد ازانک | گل بحسن خویشتن همچون تو مغرور آمدست
لاله دانم بر که میخندد میان بوستان | نرگسی کو وقت گل چون غنچه مستور آمدست
عهد گل نزدیک شد اینک فرود آمد جهد | خیز و استقبال او کن کز ره دور آمدست
غنچه لب از گل همی دستان کنون تا کون زند | همچو من مدحت سرای صدر منصور آمدست
خواجه عالم قوام الدین سپهر افتخار | آنکه عقلش پیشکار و شرع دستور [illegible]

وله

ظهیر الدین فاریابی

[illegible]

جام کیخسرو و جم خاتم و بهرام سپاه است
الحکم الملک بین و ملک سخن است
باطن اورد و خرد خورشید ایمن است
بار بسته اخز جگر خزینه زمان است

عارف قلندر

روز کار است
لیکن تو چو این زر بآسمان است
مهر تو چو مه رکاب زر است
آن چون کوه گران
یقین هم زنیس بسبط عنان است

زینت وطن الاخر

ز زینت باغ چون خلد برین است
رباط چین اندرو چون حور عین است
نثار آسمان لولوی لالا ست
نگار بوستان دیبای چین است
جهان پیر برنا کرد
طالع قدرت ایزد چنین است

امیر خسرو دهلوی

تا ز هر بادی نجنبی پای دامن کش چو کوه
کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است

مرد پنهان در گلیم و پادشاه عالم است
تیغ خفته در نیام و سایبان لشکر است

راستی را میر ره کن چون نباشد که خضر
چون بظلمت ره کند گم تا دلیلش رهبر است

جعفر آن باشد که طیار از فلک بیرون برد
نه کسی کو بال طیار دارد جعفر است

در تصوف رسم جستن خنده کردن چون خوش است
در تیمم مسح کردن خاک کردن بر سر است

گر تو سر بازی چه حاجت خرقه رنگین بر دوش
شیر را در حمله بر گستوان نه مغفر است

راه رو چون در دریا کو شد میر هر سهو نیست
بهره زن چون رخ ما را بدینه شوهر است

عاشقی رخ است و مرد ابر سینه زر است
سبلت بشکسته است و شیر از ابکردن نور است

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی
آب از اینجا بر که در دریای شور و شر است

ناکس و کس هر که حرص مال دارد دور نیست
عود و سرگین هر چه در آتش فکنی اخگر است

بهر آن مرد زر چیدست گاه زاری کاه زور
چون علیوار زن شش مه ماده و شش نر است

نیست نقصان را سخن اکنون که چشم عاشق است
نیست خفتار محل اکنون که پیشت حیدر است

فرید الدین احول اصفهانی

...ح و هارون سخن و خضر علوم است
موسی کف و عیسی دم و ادریس مکان است

... است
... بیاید ... است ... است
... زره ... بین ...
... ن ... طبع ... سیب ... یار است
... ز نواح ... صدر زمانه ...
... خطبه ... بنام ... جاه ...

...ان

جان صید کمند شیرگیرست | نه فیل سمند خویش خرست
صد ملک گرفته یک رسولت | صد قلعه گشاده یک پیامت

خواجه عصمت الله بخاری

عدو بچهرهٔ پرخون گریخت از تو چو حلق | کمان برند که خصم تو سرخ رو برگشت

لاله خاتون

من آن زنم که همه کار من نکوکاریست | بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست
درون پردهٔ عصمت که تکیه‌گاه منست | مسافران صبا را گذر بدشواریست
جمال سایهٔ خود را دریغ میدارم | ز آفتاب که آن شهرگرد و بازاریست
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانوی | نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست

عاشق اصفهانی

دل داده است و دلبریش همچنان کمی | پایش بگل فرو شده و در نگار دست

سلمان ساوجی

ای کرده زاغ خال تو بر لاله زار جای | وی برده باغ حسن تو از نوبهار دست
عهد قدیم را که بر آن بسته بر زدی | گر باز تازه میکنی اکنون بیار دست
لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای | لرزد دلم ز چشم تو چون از ...

حرف الدال المهمله

ظهیر الدین فاریابی

هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجو | هر چه آیدش مدد به تیر و کمان دهد
گر زخم چشم بخته‌ی بر زنه سپاس | کین خاصیت همین رخ چون زعفران دهد
فریاد من ز ظالم گردون گذشت نیست | امکان آنکه رحمت آن آسمان دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای | تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
ای خسروی که حفظ تو از روی احترام | گوگرد را ز صولت آتش امان دهد
هر آتشی که بر سر چوبی کنند راست | چون رمح تو چگونه قرار جهان دهد
اعجاز موسوی بود هر کجا کسی | چوبی شکیب دار بدست شبان دهد
صد قرن بر جهان گذرد تا زمام ملک | اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد

سلمان وجی

در بوستان بیاد دهان تو غنچه را | هر دم هزار بوسه صبا بر دهان دهد
تا چند در هوای جمال تو آب چشم | بر چهره لاله کارم و بر زعفران دهد
خود دل کرا دهد که دهد دل به بیوفا | باری چو دل دهد بمهی مهربان دهد
چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد | کس خنجر کشیده بمستی چنان دهد
حیرت مظله‌ایست که سکان خاک را | از تاب آفتاب حوادث امان دهد
[illegible]یه کجاک درت چشمه حیات | ور خود بآب سیه همه عمر جان دهد

[illegible]

ببین

بهین نگاه که مرا بشکفد از و ینت | که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد
گهی لقب نهم آشفته زنگار را حور | گهی خطاب کنم نفس شعله را زاد
هزار دامن گوهر نثارشان کردم | که هیچکس شبهی در کنار من ننهاد
درین زمانه چو فریادرس نمی بینم | برآورم که رسانم بر آسمان فریاد
سر ملوک جهان آنکه ریشه دولتش | هزار بنده و چاکر چو کیقباد و قباد
خدایگانی گذرتت سوالی او | حباب هفت فلک چون مکیت از شعاد
امل ز رغبت او در سخا همی بالد | چو دیگران عروس از حریصی داماد
چو حد محمدت اینجا رسید وقت دعاست | خدایش در همه وقتی معین و حافظ باد

عاشق اصفهانی

کسی که داد بیاید من غمین فریاد | من بگفت که داد تو را که خواهم داد
به هیچ بند نکنم لب زو فارغ باش | که اسیر عشقم و آسان نمی شوم آزاد
چنان ز لطف تو بی بهره ام که می خندم | بنامرادی مجنون و حسرت فرهاد
کشیده ام ز بتان ناز و از تو می بینم | هزار شیوه که از آنها یکی ندارم یاد
ایا بزرگ نوالی که هست ذات تو را | بحسن خلق و کرم شیوه شیوه اجداد
حدیث معدلت و قصه مروت تو | چو نظم دلکش عاشق گرفته ...

[illegible]

صبور باش که کردند کامران اجلاف / بشکر کوش که بودند کامبخش اجداد

کنون که لقمه چوبین است حرفه بشمن آن / پس ازین چه رسید و مرا ازان چه گشاد

که من نبودم و بودند شهد نفس آبا / که من نباشم و باشند حله پوش اولاد

دگر یک از طرفی گویدم غنیمت دان / که خوش همی گذرانند دوستان آباد

مرا که با سر مخمور شد مقام قسم / مرا که با لب تشنه ز راهم بوقت فتاد

چه سود ازین که سبیل است باده در شیراز / چه سود ازین که روانست دجله در بغداد

دگر یک از طرفی گویدم مباش غمین / که چون غنی شوی از عهد فقر باری یاد

مرا که تیر شرار [illegible] بدم ز جحیم / مرا که دی غم آتش کشیدم بر باد

چه سود ازین که شود آب سرد در بهمن / چه سود ازین که شود خاک گرم در مرداد

دگر یک از طرفی گویدم که خوش و آباد / [illegible] شعر و نهال ازین بهر بد بنیاد

دو چیز مایه شعر است و شاعری گفتم / گران چه شاعر اگر بهره یافت شد استاد

یکی عطای ملوک آزاد کان جسم آین / یکی هوای پریزادگان حور نژاد

ولیک بخت بمن درین زمانه نماند / یکی ازان دو که دل را کند ازوی شاد

نه سروری که بپایش سری توانم سود / نه دلبری که بدستش دلی توانم داد

[illegible] این گر از اهل زمانه میپرسی / زند کلاه ایشان ندارد استبعاد

[illegible marginal notes]

دگر نه هر کف خاکی در سپاهان گردد | هزار بار خراب و هزار بار آباد
دگر برای معاش آن زمان چو ناچار است | مداخلی که نباشند همدمان بازاد
اگر به اسم شاهنشه زمان باشد | در آن زمین که من باز مانده از اجداد
کنم شیار زمانی زمین که بر خورشم | بود ز بیک گرانتر کرشمه حداد
بخاک دانه فشانی کنم باین امید | که ایزدم کند از احتیاج آزاد
ولا دل از ره طریقم مشوش است و بود | ز هر دو زاری ارواح و خواری اجساد
یا حواله دیوان شهنشهم معاف کنند | یا خیانت دهقان حذراش میکرد
ازین دو راه اگر خاطرم بیاساید | نه از زمین کنم افغان نه ز آسمان فریاد
ره عراق عرب گیرم از عراق عجم | روم ازین ده ویران بخطه آباد
چرا که من که بیک جرعه آب سیرابم | چه زنده رود صفاهان چه دجله بغداد

طوفان هزار جریب

ز رشک آنکه مباد از ستم بدم آنست | غبار گشتم و چرخم بسینه بر باد
مدام از دو حریف ستیزه جو دو ستم | بمن رسد که آن دیگری نرساد
یکی ز غیر که آید برم بروز وصال | یکی ز برق که تازد بگشت قرصاد
همیشه در حق من خصم در خصومت و من | ز سینه صاف خود روز و شب ...

[illegible marginal notes]

قهر بشش ار بسایه بر زمین فکند	زندگانی دران جهان باشد
یابد ار بانگ بر زمانه زند	گرگ بر تربیت شبان باشد
نشود کار عالمی بنظام	گر نه پای تو در میان باشد
در جهانی و از جهان بیشی	همچو معنی که در بیان باشد
روز هیجا که از درخش سنانت	گرد در اکوبت دخان باشد
در تن اژدهای رایتهات	باد در اعتدال جان باشد
سم عنان اجل سبک گردد	هر کلم را اجل گران باشد
چون بجنبد رکاب منصورت	ای قیامت که آن زمان باشد
روح روح الامین در آن ساعت	نه همانا که در امان باشد
تا هوای خزان بهمن و دی	زرگر باغ و بوستان باشد
باغ ملک تورا بهاری باد	نه چنان کز پیش خزان باشد

محتشم کاشانی

تا بدن دستگاه جان باشد	دست دست خدایگان باشد
شاه طهماسب خان که در پیش	همچو سنجر هزار خان باشد
هر قضا ذلیه حکم	اهتمام قدر در آن باشد

از این حمل تو را دربه / فتنه آخر الزمان باشد
هر شتاب تو بیکران در حرب / فتح را عمر جاودان باشد
هم درنک تو بیکران در جنک / مهلت صد هزار جان باشد
ای بان قضا قدر فرمان / خود بفرما روا چنان باشد
که چو رونق کهر شکند / لولو ارزان خزف کران باشد
خاک را قیمت عبیر بود / کاه را زرخ زعفران باشد
لقب بوریا بود زربفت / نام کرباس پرنیان باشد
من چنان شمع معنی افروزم / کانوری مستنیر ازان باشد
دیکرا را مجلس انور / سایه وش با تو اقران باشد
محتشم رخش شکوه کرم مران / کاتش انس و جان دخان باشد
خود چه نسبت تو را بخصم زبون / کز سر تا قدم زبان باشد
تو لاکنون عروس عرش سخن / چه کریزت ز ماکیان باشد
تا ز آمدشد خزان و بهار / باغ که پیر و که جوان باشد
شاهراه ریاض دولت تو / پاک نشان از خزان باشد
باد بخت جوان و رایت پیر / تا ز پیر و جوان نشان باشد

[illegible]

عزیز کرده زمانه که وقت قسمت فیض	دریغ داشت ز چمن بر ملک لب نان داد
بقد سرو قدان کرده جنبش تعلیم	که خجلت قد رعنای سرو بستان داد
زباغ حسن سیه نرکسی چو چشم انگیخت	بآن بلای سیه خنجری چو مژکان داد
بچشمهای سیه شیوهٔ زنا ز آمیخت	که هر که خوست بآن شیوه دل دهد جان داد
چو پادشاهی اقلیم صورت و معنی	زیاده دید ز شاهان بمیر میران داد
غیاث ملت و دین کافتاب دولت او	زخاک تیره ضیا تا بعرش یزدان داد
بذره تربیتش کار آفتاب آمیخت	بمور تقویتش قدرت سلیمان داد
کرم بدولت مسلّم که هیچ وقت سؤال	گذشت در دل سایل هر آنچه بتوان داد

رفیع الدین اصفهانی

خدای عزّ و جل در جهان چو فرمان داد	ترا کلاه فریدون و تخت خاقان داد
هنوز گوی فلک در عدم همی گردید	که او بدست جهانداری تو چوگان داد
نوید داد که عمری چو عمر نوح دهد	از آن بپیش که ترا ملکت سلیمان داد
خصایصی که ملک را بود ز صورت خوب	در آفرینش دست تو موج آن داد
نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز	بدست باد صبا دستهای ریحان داد

آذر بیکدلی شاملو

[illegible]

شب سیاه و فروغ چراغ پیش من از راه شب چنانم
شنیده‌ام ز اسیر محبتی که سحر ز آن رشته‌هاست چنانم
سپاس ایزد را که جان مغلطه دور از ایران چنانم

رفیع الدین اصفهانی

گشاده جان ز غم بست که از لطف ایزد پاک ز ایران ...
انجمن

یمی که هست در آن گوهر التفات نهانش | زمین نهفته بگیرد باو نهان برساند
یمی که هست در آن کوه قلزمی فاشش | زمین عیان بستاند باو عیان برساند
اگر باو نتواند رساند گر بتواند | بپاسبان برساند که پاسبان برساند
سخن رسد چو به پایهٔ چهار یمن بنهایت | ز من درود بیاران مهربان برساند
خروش طایر افتاده دور از چمنی را | بسنبل و سمن و سرو و ارغوان برساند
غرض که قصهٔ شوق مرا ز خطهٔ کاشان | باصفهان و بیاران اصفهان برساند
که در طریق وفا کاروان دلشده را | که هر دمش ستم آسمان کمان برساند
بیا باو نه پیامی ز همدمان گذشته | بیا باو نه سلامی ز دوستان برساند
نه جذب همت آنش سوی وطن بکشاند | نه فیض دعوت اینش بکاروان برساند
بیا چو خضر بگردد دلیل گمشده راهی | که راه گمشده را بکاروان برساند
ز تاب تشنگی آنرا که جانش آمده بر لب | باب زندگی و عمر جاودان برساند

کمال الدین اسمعیل اصفهانی

اساس قصر نه زین خوبتر توان افکند | که دست همت این صدر کامران افکند
علو کنگرهٔ آن بدان مقام رسید | که آسمان را از چشم اختران افکند
بخت بار که اقبال باز کرد درش | سعادت آمد و خود را بر آستان فکند

زکوه ز [illegible]
جمال الدین [illegible]
در این زمان که [illegible]
[illegible]
الشیخ [illegible]
[illegible]

خواجه جمال الدین در کاشانست

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

ازین سپس نگار خورد درد اندود | مرا بکام بد اندیش چند باید بود
بآه ازین قفس آبگون برآرم گرد | بباد ازین کره آتشین برآرم دود
برغم دشمن بدخواه پیش دشمن و دوست | چو صبح خنده زنم خندهای خون آلود

سید حسن غزنوی

جهان شاه فرخ پی چنین باید چنین باید | که خلق عالم اندر سایه عدلش بیاساید
دلا را اگر عطا باید عدو را اگر خطا آید | خدا و خلق داند کو ببخشد کو ببخشاید

اثیر الدین اومانی همدانی

یا رب این قاعده شعر بگیتی که نهاد | که چو جمع شعرا خیر دو کیشش مباد
... در جهان کمتر ازین کاری نیست | ... ان همه تا تکیه برین با بنیاد

فلکی شیروانی

خیل خزان تا خانه بنفشه بهار زد | خسرو مهرگان علم بر سر کوهسار زد
زاغ سیاه طیلسان خطبه خسرو جهان | خواند بنامش آن زمان شاخ زر عیار زد

[illegible]

اوحدی مراغه

این جا جهان چه فایده چون بشکند اجل | زین پرده ها چه سود که بر ما همی درزند
کمتر ز مار و مور شناس آن گروه را | کز بهر مار و مور تن خویش پرورند
بستد ها نه بر سر مردم کند بصر | آن خاک را که سر روش ابر زر نثر برند
روزی امیر تخت نشین را نظر فکن | گر گشت بر گرفته تا بوت می برند
گرگ اجل یکایک ازین گله می برد | وین گله را نگر که چه آسوده میچرند

انوری ابیوردی

[illegible]

ست طفلان باغ بآرایش چمن | از عارض تو رنگ گل و ارغوان برند
بستان چشم مست گلان زانکه چون من | زلف تو ریخته تب و چشمت گمان برند

شرف الدین شفروه اصفهانی

دی که پاش شکسته باد برفت | گل که عمرش دراز باد آمد
گل چو در جلوه آمد از سر شاخ | رنگ روی نسیم باد آمد

محتشم کاشی

ز آه سرد عذر ز نازکش زلف کجکتان لرزد | که عکس سنبل اندر آب از باد وزان لرزد
خرامان چون شوی گردد تنت سر تا قدم لرزان | بدان مانی که از نازکی گلها بران لرزد
ز آه سرد من لرزد دل محزون در آن کاکل | چو مرغی کز نسیم صبحگه در آشیان لرزد
جوانا جان من بند غلام پیر خود بشنو | مکن کاری که از دست دل پیر و جوان لرزد
بقصد من سر طوفان چو بندد در میان خنجر | دلم چون برگ بید از بهر آن نازک میان لرزد
تنه ز خون مردم آن سرگان مکن اندم | کز رمح موشکاف اندر کف شاه جهان لرزد

[illegible]

بهاء ارکانی

پسته دیوانه آن لعل سخندان باشد | که خورد سنگ جفا بر سر و خندان باشد
هر که لطف لب و دندان تو بیند ز عجب | گر تعجب بکند انگشت بدندان باشد
خلق را میشود از سجده رویت مانع | زاهد صومعه مژگان که مسلمان باشد
خانه دل وطن تست ز جان تنگ مباش | دو سه روزی که درین راویه مهمان باشد

عالی شهریاری

هوا از آن خنک شد گر جهان چو ز آید گوید | خنک آنکو درین سر مقام اندر سقر دارد

وله

هر کو دو بیت به هم آرد چه بایدش | گر لطف تو چو من شرف جاودان برد
از صد هزار طفل که شان برد کند بدر | سیمرغ زال را بسوی آشیان برد
در سینه عدوی تو کینت بتر بود | زان گربه که شیشه گر اندر دکان برد

[illegible]

سلمان ساوجی

دشمن ما را سعادت یار باد
از جهان در عمر برخوردار باد
هر که خاری می نهد در راه ما
خار ما در راه او گلزار باد
هر که چاهی بکند در راه ما
چاه ما در راه او هموار باد

شیخ نظام اشرف رازی

[illegible]

وقت بهار باده مخور جز به بوستان
از باده آن بهشت که در بوستان خورند
با دوستان خور [illegible]
[illegible] دوستان خورند

اثیر الدین اومانی همدانی

بسنگ نهاد و بسنگ پیکر آسیا دارم — که سنگ سخت ز سستیش بر بخشاید
زبان سنگ سنا زیر لب بغیبت من — از آنکه گاه وجودش نیست زار میخاید
چو شکل و اسپ شده است استخوان پهلوی او — که بو که شاخ گیاهی بروز برساید
ببوی کاه شکل او آخور آنچنان لیسد — که خاک آخور از آب دهن بیالاید
بطنز گفت برادرش که فلان چه سبب — دلت بشفقت من هیچگونه نگراید
هزار بار بدر دورت گشته ام آخر — ترا خود از رخ من هیچ شرم می‌ناید
نگاه شخص برابش ازین زیادکار — که کاهش تن من جز غمت نیفزاید
تو اسب کن بجز رشتم بدیگری مگذار — صیام روز و قیام شبم نفرماید
وگرنه حال تباهم بخواجه باز نمای — که زنگ غم ز دلم جز کفش نزداید
چنین که بسته در رزق برست مرا — زکس جوی جز از آب زخواجه نگشاید

طالب آملی

[illegible]

[illegible]

دمی که چشم تو در فتنه کمان آید | شکست در صف چندین هزار جان آید

تو گر بقصد دل خسته ناوک اندازی | اگرچه تیر تو با جوشن برکشان آید

بناخن از تن خود استخوان برون آرم | که ناوک تو مبادا بر استخوان آید

درین زمان که یم چو با تو می نوشم | اگر فرشته رحمت ز آسمان آید

اگرچه بر سر بازار عشق در رسوائی | مرا همیشه زیان بر سر زیان آید

گشوده ام در دکان جان و منتظرم | که بد معامله بر در دکان آید

مریض عشق ترا هر اجل چنان نوشد | که از قصور آن آب در دهان آید

دهد بدیده من خاک آستان تو نور | و لا دریغم از آن خاک آستان آید

چنانکه کشور دل را گشود لشکر عشق | گشاد قلعه چرخ از شه جهان آید

جهانگشای جهانبخش شاه اسمعیل | که زر ز ذوق سخایش برون زکان آید

ز عدل اوست که امروز گرگ نتواند | بروی صحرا بی رخصت شبان آید

فضای مملکت عدلش آن هوا دارد | که جان ز تابش مه در تن کتان آید

کهی که عرصه کین رنگ بوستان گیرد | اجل ز رنگ طرازی چو باغبان آید

هزار خرمن سم بر تن سپر چون گل | علم نمونه از شاخ ارغوان آید

دلیر چون بمیان مبارزان آ[ید] | چنانکه باد بهاری ببوستا[ن آید]

[illegible]

نشین نکردن بنازکه دراین چمن نماند | سروی که جای خود بتو سرو روان نداد

کردم بسی ملامت دل واکان عشق | پیوسته آتشم که دل به بتان میتوان نداد

ای نیک اختری که بخاطر نیایدت | کامی که روزگار تورا در زمان نداد

این سال کیستیم که از جست و ازکران | شه داد اگر وظیفه عاشق فلان نداد

اندیشه زین مکن که گوینده مفلسی | گنج گهر فشاند و فلکش نان نداد

شیخ ابو القاسم بخاری

پادشاهی که دشت خوب نژاد | پادشاهی نشست فرخ زاد

زان گذشته زمانیان غمگین | زین نشسته جهانیان دلشاد

بنگر اکنون بچشم عقل بگو | هرچه از ما گرفت ایزد داد

گر چراغی ز پیش ما برداشت | بار شمعی بجای او بنهاد

حرف التاء

یا

در بحر هزج کامل ناصر الدین مهرتش بوری مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

سپهر دولت ار رفت و دگرباره نمود اختر | عروس ملک و ملت رفت باز آمد زر زیور

...گر شود ملکداران ملک تو شاهنشه | شهنشه گر شود دینی دران دین تو پیغمبر

به آن متاع که گوهر فروشش نکند — بمصر برد و سرش از چشمه بازار
به تیشه که ز اطراف صورت شیرین — همه کرشمه تراشید و ریخت از کهسار
بسنبلی که ز گلزار حسن میروید — نه در میانه گلشن بگوشه گلزار
بنافه که ز آهوی صنع می افتد — بهر کجا نمکین تر بود ز چهره یار
به نیم قطره شرابی که باز می ماند — پس از کشیدن صهبا بعذار یار
بناگواری رنج و بناگزیری مرگ — به بی لقائی عمر و به بیوفائی یار
بداغ پهلوی بیمار ممتنع حرکت — بدرد زانوی جویای منقطع رفتار

دعای تعزیت

شبی ز نشأه صهبای بیخودی سرشار — کشیده غم وحدت بطاق ابروی یار
چو عشق کرد روا پای در رکاب گشتم — که سوی خلوت خاص دلم فتاد گذار
تبارک الله از آن بزم و چند از آن شب — چه بزم بزم وصال و چه شب شب دیدار
چه شب به نرگس جادوی حسن سرمه فروش — چه شب بابروی دلجوی یار وسمه گذار
در آن زمان که شبستان گروهی چند — ز شوق صحبتشان از ملک ربوده قرار
نشسته بر خرد جاه به بر درگاه — در آن نداده ز نامحرمان کسی را بار
تشخصی طرفی ایستاده عشق بپای — بقهرمانی نیکو حضوران گرفته

زامهات عناصر خجسته مولودیست | که رونمایش آبای علوی استظهار
زامهات ملک با وفات بشری | بحمرتست درین خاکدان فلک سیار
من ایستاده بحیرت ازان مکان مکین | ولیک جمله ماش چو صورت دیوار
پس از ادای دعا دیر روبجز و نادانی | نهفته از خرد این نکته کردم استفسار
که این شهنشه نشین عزیست | که بوده اندر تبارش چنین احبار
بخنده گفت که ای قدر خویشتن نشناس | چرا ز جوهر خود غافلی باین مقدار
نه پادشه بود این پادشه و نه دیهیم | که باشدش ز شهنشاهی جهان ننگ و عار
چه پادشاه فروزنده مهر تابانست | نه مهر چرخ که گه طالعست و گه متوار
بنجر نگفتمش این مهر مهر کیست بگو | که شوق معرفتش از دلم ربوده قرار
بپای خواست بآداب و گفت مهر علیست | محیط عرش عماس سپهر شرع مدار
شهی که بحر ز احسان اوست گوهرخیز | شهی که ابر ز فرمان اوست گوهربار
نشسته است عطایش در انتظار سؤال | چو عاشقی که نشسته براه وعده یار

تمت التحریر

صبا چو خاک ره شان بگذرد از گلزار | شدم موی ریاحین ز خرمی ...
... چمن با ... | اهی گذشت دکا ...

سپیده دم که ازین بار زآتشین منقار / کشد غراب زر اندود خویش را بکنار
زخواب خواسته سرو سهی و از آن به / هنوز جامه خوابش فتاده در گلزار

شیخ سعدی شیرازی

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار / که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار
گرت هزار بدیع الجمال پیش آید / ببین و بگذر و خاطر بهیچ یک مسپار
مخالطت همه کس باش تا بخندی خوش / نه پای بسته یکی کز غمش بگریی زار
گرت سلام کند دام می نهد صیاد / ورت نیاز برد کیسه می برد طرار
باعتماد وفا نقد عمر صرف مکن / که عنقریب تو بیزار گردی و او بیزار
طریق مصلحت اینست با خلاف ولی / بگوش عشق موافق نیاید این گفتار
چو دیده دید و دل از دست رفت و چاره نماند / نه دل ز صحبت شکیبد نه دیده از دیدار
پیاده مرد کمند سوار نیست ولی / چو اوفتاد بباید دویدنش ناچار
همیشه در دل من هر کس آمدی و شدی / تو برگذشتی و بگذشت دیگران ز دیار
اگر قبول شوی حاکمی و فرمان ده / و گر قبول کنی بنده ایم و خدمتکار

امیر خسرو دهلوی

اهل خرد تو بر گذشته ست زرها او / جمازه کرده میدود گسسته ...

نگفتمت حذرم کن بوقت افتادن — که چاره سازم من با عیال خود بفرار
نکردی آگهم اینک بحق صحبت گو — فرو فتادی و کشتی مرا بزاری زار
جواب داد مرا او بفصیح آن خانه — که چند چند خبر کردمت بلیل و نهار
ز هر طرف که درین بار کردمی شکاف — که طاقتم برسیدست و وقت شد آر
همی زدی بدهانم ز خرخ مشتی گل — شکافها همه بستی سراسر دیوار
ز هر طرف که گشادم دهن فرو بستی — نه شسته‌ایم که بگویم چه گویم ای معمار
بدانکه خانه تن هست در جهان چو شکاف — شکافها تو گوید که وقت شد هشدار
دهان گشاید تن تا بگویدت رفتم — طبیب آید و بندد بروزه گفتار
مثال کاهگلست این مزوّر معجون — حلا تو کاهگل اندر شکاف حقی آر

در مجتث — انوری ابیوردی — فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

دی بامداد عید که بر صدر روزگار — هر روز عید باد بتایید کردگار
بر عادت از وثاق بصحرا برون شدم — با یکدو آشنا هم از ابنای روزگار
در سر خمار باده و بر لب ترانه‌ای — در جان وفای صاحب و در دل هوای یار
... چنانکه دهر زیر از میانه زر — در کاهلی که بود نه سنگ و نه راه هموار

گفتا کرت زگفتهٔ خود قطعه‌ای هم | باشد قطعه‌ای تو مطبوع و آبدار

گفتم که این نخست خداوندی تو است | ای از وریت بنده و چون الوری هزار

آغاز کرد مطلع و آواز برکشید | و آنگاه چه روی است چون در شاهوار

کی کاینات را بوجود تو افتخار | ای پیش از آفرینش و لم زافریدگار

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی | وی همت تو حاصل امسال داده پار

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت | فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار

معزی سمرقندی

دیدیم شبی بجوی درختی بزرگوار | از علم و عقل و عدل برو شاخ و برگ و بار

از قندها رسانیده او تا بقیروان | وز قیروان شکوفهٔ او تا بقندهار

زرینک او نشسته چو آنکت ده طبیع | با هر رگی بدیع و زبانی سخن گذار

آثار بارزی دولت ان خجسته | بر هر رگی مبارک او لشکر آشکار

گفتم که کیستی تو چنین شاد و تازه روی | باز این درخت چیست چنین سبز و آبدار

گفت این درخت دین خدا و پیمبر است | من دولتم که رفته‌ام نزدیک او قرار

تا در جهان رضی به پر ایم این درخت | چون زارد سرد مرد کش و زرد در بهار

گفتم که تا بسعی تو پیراسته است دین | دین را باهتمام تو آراسته است کار

ازچوب و آهن است چو از دست شه رها
بیرون جهد ز چوب و ز آهن کنه گذار

شکل خمیده گیردش اندر کنار خویش
چون عاشقی که گیرد معشوق در کنار

در دست شیر مردان هر ساعتی بپای
جرم گوزن بر زه آید تنگ استوار

چون پای در الجرم گوزن اندر آورد
از بیم چون گوزن شود شیر مرغزار

گفتا برین مثال گرفتی خسرو است
آن خسروی که هست کریم و بزرگوار

فرمانده زمانه ملک سنجر آنکه وی
ملک زمانه را ز پدر هست یادگار

گردون بلند کرده او را نگردد پست
دولت عزیز کرده او را نگردد خوار

دانا چو ستاره نبیند کسی بروز
بیند بر آسمان شب تیره صد هزار

زیرا که هر ستاره که روشن بود بشب
خورشید باید آنکه برش نثار

عمعق بخارایی

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار
کآرد بهشت کرد جهان را بهشت وار

نقش خورنق است همه باغ و بوستان
فرش ستبرق است همه کوه و کوهسار

آن لاله بین نهفته در آب چشم ابر
گوئی که جامهای عقیق است پر عقار

ما را چو روزگار فراموش کرده
یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

[illegible] وداع گاه تو ای بت ز روز شب
یعقوب وار مانده حزین و سوگوار

گفت ای ستاره سوخته آتش فراق | گفت ای جگر گداخته داغ انتظار

احوال دل بگذشت چسان در فراق دوست | چون بود حال دیده جدا از جمال یار

گفتم که ای ستوده تو تسلیم آسمان | گفتم که ای جفای تو سرمشق روزگار

کاری که کرد فرقت روی تو با دلم | آتش نمیکند بخس باد با غبار

هرگز نه نامه نه پیامی نه وعده | ای جان بیمان خراب کن طاقت و قرار

پیغام راز گوش نهفتن به یک طرف | لب داد بوسه باز نکردن به یک کنار

هر عضو من ز دست تو دارد شکایتی | چون ارغنون لب تبسم از نالهای زار

پاسی دگر ز شب چو بدین گفتگو گذشت | خمیازه کرد دست در آغوش کن نگار

در یافتم که وقت خمارست گفتمش | دارم می دو آتشه بهتر ز آب نار

آن لعل باده نوش دهد گر اجازتم | آرم به بزم و ریزم از آن طرح نوبهار

گفتا دمیده صبح چرا پس نشسته | برخیز و زان می شفقی شیشه بیار

رفتم روان چو آن همه جا با بیای چشم | کردم قرابه پر از آن لعل آبدار

آوردم و برابر رویش که بشستم | کامل شده از تلالو اهم هر دو در عیار

سعدین را قران شده در خانه شرف | کم دیده اینچنین نظری چشم روزگار

القصه ز آن شراب برق چو ئیم | بیمود ساغری دو سه پیمانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

طیان بن مرتضی کرمانی

اطراف باغ گشت ز آثار نامیه / مینای لعل و لولو و دیبای زرنگار
سجاده گون همی شود از لاله کوهسار / پیروزه رنگ میشود از سبزه جویبار
شنگرف ریخته تو گوئی بکهسار / زنگار بیخته تو گوئی بمرغزار
نسرین ز سیم خام بپوشید پیرهن / گلبن ز زر ریخته بر آورد گوشوار
تا باغ بر گرفت سر طبله صبا / بگشاد باد صبح در نافه تتار

ظهیر الدین فاریابی

چون بر زمین طلیعه شب گشت آشکار / آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کناره میدان آسمان / شکل هلال چون سر چوگان شهریار
روی فلک چو لجه دریا و ماه نو / مانند کشتی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب / آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت / افتاده بر کناره دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز بهر دو زن / تو بیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجره خلوت شتافتم / گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار
این چه نقش بوالعجب و شکل نادرست / کز کارگاه غیب همی کرد آشکار

[illegible]

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار / گر کوتهست کوتهی از وی عجب مدار

شب در بهار روی نهد سوی کوتهی / آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار

از ژاله لاله را همه در تست در دهن / وز لاله سبزه را همه لعبت در کنار

چون در کنار سبزه بود لعبت قیمتی / اندر دهان لاله سزد در شاهوار

چرخی ستاره بار شدست از نسیم باد / در هر چمن که هست درختی شکوفه بار

در بحر خفیف — اوحدی مراغه — فعلاتن مفاعلن فعلن

سر پیوند ما ندارد یار / چون توان شد ز وصل برخوردار

همدمی نیست تا بگویم راز / خلوتی نیست تا بگریم زار

در خروشم ز صحبت آن معشوق / در سماعم ز صحبت آن بیمار

عندلیب ستم اندرین بستان / عندلیب ستم اندرین گلزار

مطربم پردها همی سازد / که در آن پرده نیست کس را بار

منم آن واله پریشان سیر / منم آن عاشق قلندروار

گوش بر چنگ و چشم بر ساقی / جام در دست و جامه در خمار

همه مستان در آمدند بهوش / مست ما خود نمی شود هشیار

همه پوینده کان آن راهند / همه جوینده کان آن دیدار

سنائی غزنوی

هم خزینه برست و هم انبار

[illegible]

بس تفاخر مکن که اندر حشر / کند بیت کژدم است و مالت مار

ره رها کرده از انا گم / غرندن آشته از انا خوار

پاک شو بر فلک چو ابراهیم / گشته از عقل و جان و تن بیزار

همچو نمرود قصد چرخ مکن / با دو تا کرکس و دو تا مردار

کز دو بال سریش کرده نشد / هیچ طیار جعفر طیار

که توان گفت حال عشق بعقل / که توان سفت سنگ خاره بخار

هر که از چوب مرکبی سازد / مرکب آسوده دان و مانده سوار

شایق و قاید صراط الله / به ز قرآن مدان و به ز اخبار

جز حدیث رسول محمد نیست / حل و عقد خزینهٔ اسرار

بر خود آنرا که پادشاهی نیست / بر کسانش تو پادشه مشمار

تا ز اول خمش نشد مریم / در نیامد مسیح در گفتار

افسری کان نه دین نهد بر سر / خواه افسر شمار و خواه افسار

نکته عشق نفس زنده قبول / نکته باز بوش مرده نگار

هر چه نز روی دین خری و خوری / در شمار تو گشته روز شمار

او سرخ را با آن ره کش / که با نان برسنه در معقد زر

[illegible]

در بیابان گرفته بدنامان ... نیکنامی ز من گزیده کنار
گاه پوشیده دلق رسوائی ... گاه سر پا برهنه در بازار
گرچه شهری بگفتگوی منست ... ورچه شهره شدم بشهر و دیار
کس ندانند گر اگر بدم دوست ... کس ندانند گر اگر فتم یار
ای شرف مست عشقی و ترسم ... که کنی راز خویشتن اظهار
چند گوئی سرود ازین پرده ... پردهٔ خویش میدری هشدار

عبیدهٔ زاکانی من حکمای قزوین

نفحات نسیم عنبر بار ... میکند باز جلوه در گلزار
دست موسی است در طلیعهٔ صبح ... دم عیسی است در نسیم بهار
سرو و سوسن ز عطف باد سحر ... متمایل نه مست و نه هشیار
لاله بشکفت و باده صافی شد ... ساقیا خیز و جام باده بیار
شد زآواز طوطی و دراج ... گشت از نغمهٔ چکاوک و سار
باغ پر پردهای موسیقی ... راغ پر لحنهای موسیقار
بلبل از شاخ گل بصد دستان ... مدح سلطان همی کند تکرار

ظهیر فاریابی

[illegible]

ما از تو ... [illegible] ... ازیرا
کرشمه ... [illegible] ... وفادار
در حجب بیمار ز زر ... [illegible] ... بوی
ور ز هجر ببالای ... [illegible] ... بیمار
ما را ز فراق تو خون ... [illegible]
این بحر ... [illegible] ... و در
در عذرت هم ز رفتن و در غیب بودن
بسر کوی سلطان تو خوبی نکوکار

در بحر منسرح مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
عالم شهریار
ای همنای دولت ... [illegible] ... ادم
تا ... [illegible] ... از رخ او یادگار

[illegible]

در بحر ... ازرقی هروی فعلن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

تا باد خزان حمله برون کرد ز گلزار | ابر آمد و بیچید قصب بر سر کهسار
از کوه گشستند همه سرخی شنگرف | وز باغ ستردند همه سبزی زنگار
چینی صنمان در رسته ز ار چمن باغ | زنبق بگشاده بباغ اندر و بسیار
ساقی صنم خلخ و بسطاب ... [illegible]

سنائی غزنوی

ای یاسمنی از بر ما رفته ببازار | وی مانده ز آزار تو ما سوخته و زار
دل برده و بگذاشته بر سینه ما غم | گل برده و بگذاشته بر دیده ما خار
ما در طلب زلف تو چون زلف تو بیجان | ما در هوس چشم تو چون چشم تو بیمار
ای خوی تو با بوی تو هم آتش و هم عود | ای رنگ تو با جنگ تو هم قهر و هم یار
از خنده جهان زنی وز غمزه جهان سوز | در صلح دلاویزی و در جنگ جگرخوار
طفل لبان تو لطیفیست ستمکش | در قهر میان تو ضعیفیست ستمکار

[illegible]
سلطان ابوسعید
[illegible]

انوری ابیوردی

[illegible]

شیخ سعدی شیرازی

خیز و غنیمت شمر جنبش باد بهار   ناله موزون مرغ بوی خوش لاله زار

وقت بهارست خیز تا بتماشا رویم   تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار

سید مبارکشاه هروی

دست صبا بر کشاد روی عروس بهار   بر سر آن چشم ابر کرد ز لؤلؤ نثار

برق برآورد تیغ رعد فرو کوفت کوس   سرو علم بر فراخت لشکر گل شد سوار

ستر عماری گل کرد صبا پاره گفت   بلبل بیچاره زد چند دمی انتظار

در بحر مجتث   بنائی هروی   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

زهی شکسته ز مشک تتاری رخ عنبر تر   شکست آمده از شکر لب تو شکر

خط شکسته بی عذار تو چون برات قمر   رخت خورست و دهان تو ذره در خور

بود بدرج دهان تو غنچه را نسبت   دهان غنچه اگر بود پر ز لؤلؤ تر

گرفته همه عالم بحسن عالم گیر   چو صیت عدل شهنشاه مملکت گستر

ابو المظفر یعقوب خان که هست اورا   هزار بنده چو خاقان هزار چون قیصر

بروز رزم که گردان شال دار نهار   فتند غرقه بخون بر فراز یکدیگر

بروی خون تن مردان ز خنجر دو فته   چو دست باده که افتد بلاله گون

[illegible]

بدان مثال همی تافت راه کاهکشان / که در بنفشه ستان برکشیده صف عبهر

سپهر گوئی نقاش نقش مانی گشت / که هر زمان بنگارد هزار گونه صور

ببرج جدی بتابید پیکر کیوان / بشکل شمع فروزنده در میان شمر

همی نمود درخشنده مشتری در حوت / چنانکه دیده خوبان ز عنبرین چادر

ز طرف میزان می تافت صورت مریخ / بدان صفت که می لعل رنگ در ساغر

چنانکه عاشق و معشوق در نقاب بطان / بتافت تیر درفشان و زهره ازهر

برسم لعبت بازان سپهر آینه رنگ / زمان زمان بنمودی بجایی دیگر

فلک بلعبت مشغول و من بتوشه راه / جهان ببازی مشغول و من بعزم سفر

درین هوس که خرامان نگار من برسید / بدان صفت که برآید ز کوه پیکر خور

فرو گسسته بتاب عنبرین سنبل / فرو شکسته بخوشاب شکرین شکر

همی گرفته بلولو عقیق در یاقوت / همی نهفته بفندق بنفشه در عبهر

سرشک نرگس او مینمود بر زلفش / چنانکه ریخته بر سبزه دانهای گهر

ز بسکه بر رخ خود شیده زد دو چشم / گلش چو شاخ بقم گشته و برگ نیلوفر

بطعنه گفت که عهد و وفای عاشق این / بطنز گفت که عهد و وفای دوست مگر

ای گفت حضرت پیغمبر مثال بهشت / رسول گفت سفر هست بر مثال سقر

مرا حضرت اعلی تصرف فرمود
بنام شاه بپرداختم یکی دفتر

هزار قصه و در و لفظها همه دلکش
هزار عقد و در و نکته‌ها همه دلبر

بدان امید که شاه جهان شرف دهدم
شوم بدولت او نیکبخت و نیک‌اختر

بهر دو ماه لب از نم ز علم تصنیفی
برای دولت منصور خسرو صفدر

برین مثال بود تازه یاد تا عقبی
بدین نهاد بود زنده نام تا محشر

بماند نام سکندر هزار و هفتصد سال
بمصنفات ارسطو بنام اسکندر

بدین فصاحت شعری که چشم دارد کور
بدین عبارت نظمی که گوش دارد کر

هزار سال بقا باد شاه عالم را
که هست گردش گردون ملک را محور

پریر وقت سحر چون نسیم باد شمال
همی رسانید از ارواح بوی عنبر تر

سرم بکوفت که آن شه بمن نمود هوس
خیال آن بت شمشاد قد شیرین بر

بلطف گفت که عمرت چگونه بگذرد
نبود گوش دلت بر نصیحت کهتر

غنیمت که مکن بد بکای وصلت من
که هر کسی که کند بد بدی برد کیفر

جواب دادم که ما هر روی خبر سوی
مرا بحضرت شه هست هر چه نیکوتر

ولیک شاه بفتح بلاد مشغول است
نمیکند به پرستندگان خویش نظر

بمهر گفت که چون نیست بکام جهان
دران هوس منشین روزگار خویش مبر

غلام وار کمر بسته پیش تخت پدر

[illegible]

خدایگانا تا هست دشت بنده همی | که در ثنای تو بر سروران شود سرور
به بارگاه تو هر روز بیشتر گردد | نگون برسم رسن تاب میرود لیس تر
ز دخل نیست بنا او خرج او بجد | ز نفع نیست نشانه و وام او بیامر
اگر چنانکه دهد شهریار دستوری | غلام وار دهم بوسه آستانه در

مختاری غزنوی در صفت شتر

سطبر گردن و آگنده ران و پهن قفا | بلند قامت و بسیار موی و کوچک سر
بریده از دهنش خوشهای مروارید | دمیده از کفش برگهای سیسنبر
چو باد پای بکوهان او برآوردم | رضای بر جهت آن باد پای که پیکر
بسان ناقه صالح بگاه اش اندر کوه | هزار بار برون آمد از میان حجر

ولە

در آن مصاف که از صرصر جنگ و قنیه و کین | فرو نشیند گرز بدر ز بیرق پیسر
فلک بود متحیر ز شورش عالم | زمین شود متحرک ز جنبش لشکر
ز خاک تیره کنی رزمخواه را بالین | ز خون تازه کنی جنگجوی را بستر
در آفرینش برنده بود خنجر او | نه تربیت فغان یافت نه ز آهنگر
نعوذ بالله اگر نام او برد یاجوج | برید گرد ده جای سد اسکندر

[illegible]

[illegible]

چه گفت گفت که ای دوست شوهر من قانع | خدای را که ز سر کوچه حیا مگذر
قسم بخورد که با من نکرده کس کاری | بجان مادر و روح نیا و مرگ پدر
برای لذت خود عرض من مباد بده | بعیش یکدو سه با هوس ملعبه مبر
دگر چو سیر شدی کام دل ز زال جوی | ترا چه کار بدین دختران سیمین بر
جواب دادم که آفتاب کشور حسن | کرم تو یار شوی من جوان شوم دیگر
مرا که کام رسان ای نگار تا که | تو رخ نیاده کنی سرخ و من بخون جگر
ز بسکه کردم زاری و لابه خاموش | فغان من بر آن نگار کرد اثر
بخفت و کرد ستون دستها زیر زنخ | بگشت و سوی من آورد خفته سر بر
چو لوک رنگ حریر از برن او شد دور | مثال خرمن نسرین در آمدم بنظر
بپاسبانی گنجینه بود او مشغول | بمن سپرد در کان گران برآرم زر
چو کرد آمد و شد گرم اندران مستی | درست بر رگ خاص او زدم نشتر
چو شاخ گل قد خم کرده رست کرد خشم | گهی طپانچه برخ برزد و گهی بر سر
بگریه گفت که رو سیاه بد طینت | بناله گفت که ای تیره بخت بی گوهر
شده ز شامت تو روی من سیاه | شده ز لحوت تو خون این ضعیفه هدر
چه چاره سازم پیش برادران چه کنم | چه عذر گویم وقت زفاف با ...

[illegible]

رئیس شرق علاء کفه سر عرق شرف | یکی رسول و دویم حیدر و سیم جعفر
زپشت آنکه قوی کرد پشت دین به سه رزم | یکی حنین و دویم خندق و سیم خیبر
درخت و میوه و شاخ هنر ز تربیتش | یکی بلند و دویم تازه و سیم پربر
بدست و نام و سر او سه چیز فخر کنند | یکی نگین و دویم سکه و سیم افسر
بملک و قوت و لشکر غلام او زیبد | یکی قباد و دویم بهمن و سیم نوذر
زمانه و فلک و اختر است بروز و شبان | یکی غلام و دویم بنده و سیم چاکر
حمایت و کرم و حفظ کردگار تو را | یکی حصار و دویم جوشن و سیم مغفر

معزی سمرقندی

چو آفتاب و بست آن نگار سیمین بر | گر آفتاب گل از ماه سنبل آرد بر
نهفته در گل و سنبل شکفته عارض او | مه است در زره و آفتاب در چنبر
شنیده ام حکایت که مرد مشک فروش | نهان کند جگر سوخته بمشک اندر
بزلف مشک فروش است دلبرم لیکن | زمن بجای جگر خواسته است خون جگر
بلاله برگ همی حال بر تر و بخبری | که لاله برگ تو را آمد از بنفشه خبر
مباد روزی هرگز که از پشیمانی | تو سر فرو بری و خط تو بر آرد سر

رشید الدین وطواط

آتش او را خصم جان و آب او را آیه • باد او را تازیانه خاک او را ناخنه

بحر شعر و بحر جود پادشاه بحر و بر • در همه بحری بود جایش بکرانه در بحر

طیان مر

حله باف بوستان شد باد نوروزی دگر • باغ از و جنت صفت گشت و زمین گوهر اثر

کسوت زربفت پوشیده است بیدار چمن • پرنیان سبز گسترده است کوه پر شجر

نقشبندی میکند در بوستان ابر بهار • عطرسائی میکند در گلستان باد سحر

که نسیم مشکبوی از دشت می آرد عبیر • که بکار نیلگون بر خاک میریزد گهر

ظهیر الدین فاریابی

مدتی از بهر حاصل کردن مرسوم خویش • خواستم دستوری کردم بدین جانب گذر

گفتم این عامل که با او صحبتی دارم قدیم • نقد فرماید بشهر و جنس برده انقدر

گمان بردم که هر سنه که باشد پیش شاه • جای او نزدیکتر خطش نویسد زودتر

هست پنجه روز تا بر خط عامل رفته اند • چاکران و لاشه کانم سو بسوی و در بدر

پدرم حاصل گشته و در دیوان مانده اند • لاشه کانم ست باد و چاکرانم خیره سر

من فکنده چشم بر ره تا چه آرندم نشان • سر نهاده گوش بر در تا که آرندم خبر

شرح این معنی نویسم من سوی درگاه شاه • تا خبر یابد ز حال من شکسته [illegible]

مگر مدح خسرو همی خواند از بر

ازرقی هروی در وصف ... گوید

فلک سیر آن باره کوه پیکر | که با آب و آتش بود برابر
بهنگام شدی و هنگام نرمی | سبکتر ز کشتی گرانتر ز لنگر
بچشم و بموی و بسم و بپیکر | چو چرغ و چو مشک و چو فولاد و مرمر
بکبر پلنگ و برفتار شاهین | بقد هیون و بزور غضنفر
بآب اندرون همچو لؤلؤی بیضا | بآتش درون همچو یاقوت احمر

امیدی رازی

کنون کز سر سرو و پای صنوبر | کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر
حریفان همه کف زنان پای کوبان | مرا با یکی مانده و دست بر سر
زآلودگیهاست طبعم منزه | ورت نیست این دعوی از من باور
گواهی دهد زاده فکر بکرم | چو عیسی مریم بی باب مادر

عنصری گوید

بدان سنگ رنگ آتش آب چهره | نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر
رونده است و رفتنش در مغز شیران | خورنده است و خوردنش همه خون کافر
فراهم است و گشتنش چون درهم بر دل | نه مغز است و بودنش چون مغز در سر

عمعق بخارائی
الا ای شعوذ شمال معنبر

ز ران کشته رنجورتش از درد انجران | زبان کشته بجروحش از یاد د بر
ز داغ در یغش چو از ریح جراحت | ز پیکان انجرانش افکار پیکر
الا باد مشکین چو این نقش کردی | در آویز در دامن آن ستمگر
بگویش که از خون این سوخته دل | چه عذر آوری پیش دادار داور
بیا ای صنم بر سر راه یاری | بیا بر سر راه بگری و بنگر
همه خاک و خاره چو لعل بدخشان | همه سنگ ریزه چو یاقوت احمر
چو بیمار بر پشت حمال نالان | دو لب از نفس خشک و در آستین تر
زمانی پیاده چو بر طور موسی | زمانی نشسته چو دجال بر خر
زمانی فتادی چو مصروع بیخود | زمانی معلق زدی چون کبوتر
دو بی طاقت و هر دو ضعیف و دو بیدل | دو بیچاره و هر دو حزین و دو مضطر
همی رفتمی در چنین حال لرزان | چو کفگیر یتیمان عریان در آذر
بدشتی رسیدم بمانند دریا | که کس جز بلا یک ندیدش معبر
گیاهش از درشتی چو دندان افعی | هوااش از عفونت چو کام غضنفر
ز آبش اجل رسته و ز باد پیکان | ز خاکش خسک رسته و ز خار خنجر
حصاری بدید آمد از دور گفتی | سپهر است رسته ز فولاد و مرمر

انوری ابیوردی

ملک ناصر حق و سلطان مشرق | که جمشید ملک است و خورشید لشکر
بدانجا رسیده است قدرش که گویی | نه خالق ولیکن ز مخلوق برتر
ایا پادشاهی که از دولت تو | جوان گشت باز این جهان معمّر
زمین کرده از نعل اسبان منوّر | هوا کرده از گرد میدان مستّر
بنوک سنان شهری موی دشمن | بگرز گران شکنی ترک مغفر
ایا پادشاهی که از بهر تهنیت | مؤنث شود در رحمها مذکّر
همی تا موافق نگشت آب و آتش | همی تا مساعد نشد نفع با ضر
همیشه دو چشمت به ترک پری رخ | همیشه دو دستت به زلف معنبر

عاشق اصفهانی

فرو شد چو در آب غواص گردون | گهربار آمد ز دریای اخضر
عجب حالتی افتاد کاین ترک سرکش | زره در بر افکند و کم کرد مغفر
بسیم زر ... زمانه | برنگ شبه گشت این گوی اعفر
نشستند از بهر نظاره ما | بسی شوخ چشمان برین سبز منظر

رضای اصفهانی

صنوبر قدی که نازش بود بر | بر او بسته ام دل چو بار صنوبر

[illegible]

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن [illegible]

[illegible]

مسعود سعد سلمان گوید

بهشت قامت و دیدار آن بت کشمیر | یا ز سرو بلند و یا ز مهر منیر
بتی که هست رخ و زلف او برنگ و بوی | یا شبه عقیق و یا لبان عبیر
دل و برش بگه ماندن نرمی و سختی | یا سخت حدید و یا نرم حریر
ببرد عارض و زلفینش از دو چیز دو چیز | یا سپیدی شیر و یا سیاهی قیر
دلم شد و تن از او تا چه شدم از زر | یا زر رخ غنی و یا ز صبر فقیر
دو چیز دانم اصل لشکر طراز خویش | یا دهان کشاده و یا بنای امیر
امیر غازی محمود کین دو چیز ورا است | یا هلالون تاج و یا خجسته سریر
ببرد ظلمت و ... دو چیز سبق | یا ز زهره لدهر یا ز تیر دبیر
سپاس اوست فلک چون مشتری جهان | یا چو نیک همین یا چه خوب بشیر
همیشه دولت و اقبال باد با تو | یکیست باد بتیم یکیست باد وزیر
همیشه باد سر و دیده بد اندیشت | یا بریده به تیغ و یا خلیده به تیر

اثیرالدین اخسیکتی

فلک بروز وقت خصمان تو حساب کند | برد میان خیالش دو لفظ عکس بدیر
بوقت آنکه دگر ای شرنان حرام حو جون | نگاه خواجگان ای حو تان جلال حو شیر

مثنوی سمرقندی در وصف ... گوید

[illegible]

تو تیز ... از ... قند او ...

[illegible]

[illegible]

بدان طمع که دهان خوش کنی ز غایت حرص | نشسته مترصد که تو کنی زنبور
ز گرم سرده کفن درکشی و در پوشی | میان اهل مروت که دارد معذور
بوقت صبح شود همچو روز معلومت | که باکه باخته عشق در شب دیجور
بباده دست میالای کان همه خون است | که قطره قطره چکیده است از دل انگور
دل مرا چو گریبان گرفت جذبه حق | فشاند دامن همت ز خاکدان غرور
گذشت از دلم اندیشه حی و معشوق | برفت از سرم آواز بربط و طنبور
که مرد در ره حق کبریا نیابد راه | مگر که لشکر حرص و هوا کند مقهور
ز هر چه کردم و گفتم کنون پشیمانم | مگر دعا و ثنای خدایگان صدور
وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت و دین | که باد رایت عالیش تا ابد منصور
نه در حدیقه فکرش وزیده باد غلط | نه بر صحیفه خیرش نشسته گرد فتور
صریر کلک تو در حل مشکلات جهان | چنان که نغمه داود در ادای زبور

عاشق اصفهانی

درین خرابه پرغم که نیست جای سرور | خوش آنکه پیش بگیرد طریق عبور
مخور فریب ز اهل زمین چو آدمی | که هست قصه آن [illegible] او مشهور
بدین مسجد هوس راه زد که افتادی | باین خرابه بنا بام و در ز گلشن حور

[illegible]

[illegible]

نه دار مخنستم از شمع اخص الکرش — نه بیت محتشم از در آسمان معمور
ازین عظیم‌تر اندر جهان نیست کسی — بجز جناب رسول موید منصور
رسول هاشمی آن خواجهٔ رفیع القدر — که هست خاطر او گنج علم را گنجور

انوری ابیوردی

مسافران نفاذ تو همچو باد عجول — مجاوران وقار تو همچو خاک صبور
کف تو قدرت آن دارد ار چه ممکن نیست — که خلق را برهاند ز روزی مقدور
اگر نه طبع تو شد نطق را دریا — اگر نه کلک تو شد گنج علم را گنجور
عبارت تو چرا شد چو گوهر منظوم — کتابت تو چرا شد چو لولو منثور
به تیغ لاین ترا نزد که گشته کرد اجل — خدای زنده نگرداندش به نفخهٔ صور

مولانا جلال الدین طبیب

چو آفتاب برآمد چه خفته‌ای ای خلق — ز چشم طالب بیدار تست روح عاشق نور
بگو که خفته نیم ناظرم بصنع اله — نظر بصنع جمال تست از جهان منظور
چنانکه روزی در خواب رفت کلخن تاب — بخواب دید که سلطان شده است و شده مغرور
بدید خود را بر تخت ملک و بر در تخت — هزار صف ز امیران و حاجب و دستور
چنان نشسته بر آن تخت او که پنداری — در امر و نهی خداوند بد سنین و شهور

[illegible]

از عنصری بماند ز امثال عنصری
تا روز حشر سیرت محمود مشتهر
چون انتقال کرد بسوی جوار حق
در حال ازان سپاه کران این غلام را
.....

نرگسش را در تحیر ماندن پروین شان	فندقش را در تعجب نظم پروین و ستیگر
بر گل از نرگس روان کرد او گلاب و گرم و بن	رانده م از خون جگر سیلاب بر برگ زریر

عاشق اصفهانی

از صبا مرغ قفس در آرزوی نکهتی	در چمن گل برخ ریش خاشاک افتد عبیر
در مقام انتقام از من برآید روزگار	شادیم گر بگذرد دیگره به پایان ضمیر
از فلک خواهم اگر کاری بغفلت کام دل	باز میگویم که این اندیشه را بی من مگیر

در بحر عبد الواسع جبلی غرجستانی فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

دارم ز انتظار تو ای ماه سنگدل	دارم ز اشتیاق تو ای ماه سیمبر
دل گرم و آه سرد و غم افزون و صبر کم	رخ زرد و اشک سرخ و لب خشک و دیده تر
بنجگک دو رو رپشه در در بابه گسلنه	گر در حریم جاه تو یابنده مستقر
منقار باز چره و خرطوم پیل مست	دبهای مار گرزه و چنگال شیر نر

سوزنی سمرقندی

بردیم ماه روزه بنیک اختری بسر	بر یاد عید روزه قدح پر کن ای پسر
بنما همه باده در قدح ما همی فلک	سی روزه بوسه بر لب ما همی شمر

رشید وطواط بحر

در بحر هزج مفاعیلن مفاعیلن فعولن
جمال الدین ...
.....

کجا همراه گردد سایه با من | چو روز من بود با شب برابر
کرا گویم که احوالم بدو گوی | کرا جویم که پیغامم بدو بر

عنصری بلخی

صبا و ابر مروارید گستر | تو پنداری که نقاشند و زرگر
یکی با صورت مانی نمانند | یکی با صنعت آزر نه آزر

در بحر مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن

خاقانی شروانی

در آبگون قفس بین طاوس آتشین پر | گر برکشادن آن آفاق یافت زیور
نه مرغ دانه‌ای ترزند از خون حیض باشد | پس آنکه برآرد صورت کنند مجدد
آنکس که طعمه سازد بس آن آهن سرد | نه آخرش ز طاعون صورت شود مقرر
نه اهمه خون حیضی چون آنکه برآرد | سی سال که خون سرد آخر چه آورد بر

انوری ابیوردی

زمین شده چو سپهر از بس بدایع | خزان شده چون بهار از بس نوادر
درخت مفلس از کنج طبیعت | توانگر شده با نواع جواهر

[illegible]

[illegible]

گفته ای ای شسته عهدت و روز | در سفری و نهاده دل بسفر بر
ملکت چو ملک ماهی چو سلیمان | گیتی گردی همی چو سکندر
دلبر مهروی بیمرت بنغزاین | زود نهی دل بماهروی دیگر
گفتمش ای روی تو عزیزتر از جان | دیدن رویت عزیزتر که خوشتر
شرطی کردم که تا بر تو نیایم | بوسه نهم بر آن عقیق چو شکر
می نخورم شمع زرد و ساز ان نغمه | می نستانم ز میگساران ساغر
حرمت روی تورا نه بینم لاله | خشمت زلف تورا نبویم عنبر
همچو سه اندر کنارم آمد و باندیم | هر دو در آغوش یکدگر چو دو ...
گشت بناخن چو بر نهش سر اروی | شب بطالع ... بر

در بحر رمل — شیخ سعدی شیرازی — فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بس بگردید و بگردد روزگار | دل بدنیا درنبندد هوشیار
ای که وقتی نطفه بودی در رحم | وقت دیگر طفل بودی شیرخوار

قسمتم کاش بکوی تو کشد دیگر بار
که از آن مرحله بیدل و حیران شدم بار

بتو محتاج چنانم که فقیری بدرم
بتو مشتاق چنانم که غریبی بدیار

بیتو بر سینه زنم هرچه درین باغ سنگ
بیتو در دل شکنم هرچه درین باغ خار

همه در وصف ندانم بکه نالم از هجر
همه سرمست ندانم بکه گویم ز خمار

من و در عشق صبوری بچه تاب و چه توان
من و از کوی تو دوری بچه صبر و چه قرار

با گدائی تو از خواجگیم باشد ننگ
با غلامی تو از خسرویم باشد عار

در بحر مجتث تام — سلمان ساوجی — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

کجا آمد از نسیمت دماغ باغ معطر
بیا که باغ بشمع شکوفه گشت منور

هوا ز عکس شقایق شکوفه گشت ملون
زمین ز رنگ حدایق گشت بهشت مصور

دهان غنچه چو لعلت کشیده گشت لبالب
خط بنفشه چو زلفت معنبرست ابتر

درخت شد دهن وش غنچه شد ز طوطی
ز حلق بلبله باید کشاد خون کبوتر

نمود صورت بادام در نقاب شکوفه
چنانکه دیده خوبان ز طرف مقنعه چادر

برون کشید جهان از قفا زبان بنفشه
مگر بگرد چو سوسن بمدح شاه زبان تر

سپهر مرتبه پادشاه جم گهر آن کو
ز خسروان بهر سر آمدست چو افسر

نشود تشنهٔ پیکار تو در عرصهٔ رزم — مگر آن دم که عدوی تو شود از جان سیر

حرف الزا

در بحر رمل — جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی — فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

کار این مختصر آباد ندارد ورنه — گر همه ملک تو گردد چنین ملک مناز

حیف نبود چنین رای کفایت که تراست — کنده پیری بگدائی ز هزاران ابر

عرفی شیرازی

آمد آشفته بخوابم شبی آن مایهٔ ناز — بر رخش چهره فروزنده که صبر گداز

وه چه شب سرمهٔ آهوی غزالان ختن — وه چه شب نیمهٔ ابروی عروسان حجاز

خواب را همه شب دیده بیاموردم — که بر ویم در این واقعه بر بسته باز

دیدم القصه که خوش گرم شتابان (ریزان) آید — سودم اندر قدمش چهره بصد عجز و نیاز

گفتم ای عربده جو چیست گناهم که دگر — متعرض همه خشمی تغافل همه ناز

گفت این خود نه گناهیست که سالک شده — از ثناگستری شاه سریر اعجاز

بیمحابا زدم بوسه بدستش وز ذوق — گفتم اکنون باجازتت که شوم مدح طراز

در ثنای شه کونین و امام ثقلین — که بود لمعهٔ برق غضبش کفر گداز

آنکه گر افعی رمحش رود اندر دل خاک — دل محمود برون آورد از زلف ایاز

بهوا در [illegible] که نشد باز
چون کشنده اندر دامی پرواز
الست همچون کبوتران [illegible]
[illegible] گردکان [illegible] باز

[illegible]

با صبای سبز آمد سبزه بر اطراف جوی ‏‏ خضر پنداری بر آب حیوان گرد باز

غنچه نرگس با سنبل نظر زرّ و کفت ‏‏ در رخ خورشید خشان دیده هوا گرد باز

جام زر با زرّ است بر سیمین طبق نرگس مگر ‏‏ خویش را از ساقیان بزم سلطان گرد باز

شاه دریا کف سپهر معدلت یعقوب خان ‏‏ انکه دست و رفش چمن از نیسان گرد باز

تا ز عدلش باغ ایمن شد ز تیغ آبان ‏‏ گل سپر انداخت از کف غنچه خفتان گرد باز

ای جهانگیری که گردان جمله بر نام تو یافت ‏‏ نامهای فتح را چون مهر عنوان گرد باز

آهوی دشتی ز عدلت از پلنگ همچو ابا ‏‏ دستها در گردن گرگ بیابان گرد باز

خسروا خاقان توی امروز و خاقانی منم ‏‏ گر بعرض مدایح رو بخاقان گرد باز

کمال سمعی اصفهانی تغزل این قصیده بلغر قلم برکرده

روا بود که بت لب لب نیان ‏‏ که جان همی دهد آنکه شنید سخن برداز

سر بریده پس آوازمیده چو شمع ‏‏ که گفته اند که هر بریده سر آواز

حرف الشین

مولانا لطف الله نیشابوری

حجاب ره آمد جهان و مدارش | زره تا نبیند ازو بت بر مدارش

بباد دی و تاب تیرش نیرزد | نعیم خزانش نسیم بهارش

نه با رحمتش وصل او رنج هجرش | نه با نوش خرمای از نیش خارش

رخ دل زمعشوق زیبا مگردان | مکن منتظر دیده در انتظارش

که هست ای بود روز روزش گذشته | بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش

چو سنبی ملی کنه پیری جوان صبح | اگر چادرش در کشی از عذارش

همه غنج و رخت فن و فریبش | همه بوی و رنگست نقش و نگارش

که دل بردن و بیوفاییست خویش | جگر خوردن و جان گدازیست کارش

که زار میان تو آن روز گیرد | که خواهی که گیری میان در کنارش

نماند ز دستان این زال امین | تنی کو بود زور اسفندیارش

کسی را که او معتبر کرد روزی | بروز دگر کرد بی اعتبارش

قبول خرد گر بدی رد نکردی | شه اولیا صاحب ذوالفقارش

سلام خداوند داور داور | بر و باد و اولاد و آل و تبارش

[illegible]

قاضی رکن الدین دعوی دار قمی

صبح بر آمد ز کوه خنجر زر در برش — کشته روان بر افق خون سر خنجرش
صورت دنبال گرگ نقش علم ساخته — کشته زبان چون زبر خیل نجوم از برش
صبح شعبده صفت حقه زرین بکف — مهره گریزان شده از کف بازیگرش
مهر سکندر صفت از ظلمات آمده — صبح چو پیری الشکل پیش رو لشکرش
صبح چو بازارگان بر سر چه پاسبان — مهر چو یوسف زده دست به لو اندرش
صبح چو یوسف ز چاه آمده بر تخت زر — مه چو برادر به پیش مهر چو صاع زرش

شهاب الدین سمرقندی

کشیده تیر تیره نرگس سیه شکنش — که تا نهفته نگردد دو لاله سمنش
چو آینه است بناگوش او بنا میرد — که تیره می‌کند صد هزار آه منش
دو صد هزار ستاره فرو چکد ز رخم — چو آفتاب نماید ز جیب پیرهنش
ببوی مشک [illegible] کرد — مگر که بود رهت تو نافه ختنش

صفت العین

رشید الدین وطواط

[illegible]

با صخره چو طوطی از [illegible]
[illegible]

حرف الفا

کمال الدین اسمعیل اصفهانی

آنکه با کشف ضمیرت متعذر باشد — ماندن دختر اسرار پس ستر عفاف
جز بیاد سخن روح فزای تو بهست — دست نقاش قدر صورت در در اصداف
جز بعون نفحات نفحت آهو را — نشود همچنین جگر مشک معطر در ناف
جرم خورشید ببگشت حجرالاسود یافت — کعبهٔ قدر تو را رای تو چون کرد طواف
حاسدت گشت چو سوزن ز غم و جان نبرد — زانکه هستی تو بهنگام سخن موی شکاف
بوی از خلق تو بشنید گل رنگ آمیز — در سر از غنچه از این شرم کشیده است لحاف
مثل تو گر ز بر چرخ بود توأم آن — زانکه هست آینه پیکر گردون شفاف

ولـه

هر کسی ندارد از این سان شرف — گویا که لقمه ایست زمین در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است — اجزای کوه هست نهان در میان برف
وقتی چنین لطیف کسی را کجاست — کار سباب عیش شده در زمان برف
هنگام گوش دارد و هم هیزم و شراب — هم مطربی که بر زندش داستان برف

حرف القاف
شاه نقشبند
ز امتزاج عناصر بود جسم وفاق — که حاصل است ز اتفاق اهل نفاق
چو اعتماد بقا اجتماع جمعی را — که هر یکیست به سر منزل دگر مشتاق
ظهیر الدین فاریابی
ایا شهی که بهنگام کین و شاه قتال — [illegible] ستره را بر دو نیم گشته نطاق
[illegible]

حرف الکاف

چو کس مطلع نیست بر راز گیتی — چه زاهد چه مصلح چه مفسد چه فاسق
بیاران شراب آب کی داد صافی — چو زرد رخ معشوق و چون چشم عاشق
اگر گل برفت و شقایق نماند — می لعل و آتش گل است و شقایق
ز نطق ار فرو ماند بلبل من اینک — چو بلبل بمدح خداوند ناطق
بایمان بقرآن بکعبه بزمزم — برب المغارب برب المشارق
که مدح تو گویم بپیدا و پنهان — سپاس تو جویم ز مخلوق و خالق
بمدح تو دارم همیشه تعلق — ز غیر تو دارم گسسته علایق
ولیکن چو در حق من بنده اکنون — چنان نیستی چون بایام سابق

فرید الدین احول اصفهانی

جهان بحکم تو رضی زمان بعهد تو خرم — طرب ببزم تو شامل ظفر برزم تو ملحق
فلک ز عدل تو شاکر ملک بذکر تو ذاکر — سحاب دست تو فاخر کرم ز طبع تو مشتق
شمایل تو حمیده خصایل تو گزیده — مخالف تو معذب موافق تو موفق

اصرار کرده بر گنه خود بسی و جهد
نی از صغیره شرم و نه از کبیره ننگ

در پله ترازوی اعمال کار ها
طاعات دانه دانه و عصیان تنگ تنگ

بر آن جنگ پشت و جوانان چنگ زلف
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ

چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما
ما خوش گرفته دامن از و اهل جنگ

شاه طاهر بجهت اتمام حمام قسم

باز وقتست که بر طبق تقاضای فلک
افکند بر سر ایوان فلک کلک تو سنگ

بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرند
سپه چشمه شکوفه چو سپاه اورنگ

ساختی خانه معمور فلک را ویران
بر سر پرس سحاب ار زدی برق کجک

شاهد باغ لطیفست و دلش خوش بودی
گر نگشتی ز بری آن حسن لطافت منفک

هر کجا که نه ایمن بود از نقص زوال
باشد آن در نظر همت دانا اندک

عنقریبست که چون بلبل ایام خزان
میزند بر در دروازه گلشن چوبک

بهر پران سمندیره ایام خزان
سازد از شیشه یخ شیشه گری عینک

[illegible]

آفتاب عرب و ترک و عجم کهف ملوک — پادشاه طبقات بشر و جن و ملک

حجة الله علی الخلق علی متعال

که در آئینه تنگ شده بحد آمدرک

آنکه چون گشت نمازش متمایل بقضا — مهر او تافت عنان از جریان فلک

و آنکه بعد از دگران از ره تحقیق جو نهاد — آسمان طبق ظفر گوی که النصره لک

بسته بر چوب ز اعجاز ظفر دست یلان — کرده هرگاه برون دست ید الله ز یلک

گاو از بیم شدی حمل زمین را تارک — خصم را ضربت اگر تیغ زدی بر تارک

حکم محکم بنجش قوس قضا را قبضه — امر جاری بنفش تیر قدر را اسلک

پیش طفل ادب آموز دبستان تو هست — با کمال ازل عیسی مریم کودک

ای بجائی که درین دایره کم پرکار — در رگ دست تو بکنه آمده فوق المدرک

در زمان سبق علم آدم بوده — حق سخن گوی تو ای بنده و آدم طوطک

گر کند نهی سکون امر تو در دست و میند — تا دم صبح نشور املاک جن و ملک

نه ستد آب ز رفتار و نه باد از جنبش — نه فتد مرغ ز پرواز و نه آهو از تک

از در تو ملکی بدر غیر رود هر که کند — فهو لذات جهان در گه عقوبات درک

هر که ریزد می بغض تو بجام آخر کار — از سر گشت تاسف دهدش صد رگ رگ

سپهر پیر من آن کهنه که اهل خرد

هزار عیب کند سینه ازجهان کهنه کودک

[illegible]

حرف اللام

در بحر رمل — مرزا شیرازی — فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

وقت آنست که زن گر از عیش و نشاط | می بخند بصراحی و صراحی به بغل

لیک از گوشه محتسب نمی دست جمال | یا بود لاله که سر بر زده از سینه تل

لب او خنده و اگر چشم جهان گرید زار | دست او جنبد اگر دست قضا کرده شل

او خوش الله زبیک سر سینه تو که است | دود ان کسل از شوخی او دست اجل

آن سبک سیر که چون گرم عنانش ساری | گر ازل سوی ابد و ز ابد باز ازل

قطرها کش دم رفتن چکد از پیشانی | شبنم آسا نشینه که بر جبهت بعل

گر سر خصم تو بند به پایش دم تیغ | تا قیامت بکلوش رسد دست اجل

مولانا مهدی زاری

[illegible]

در ته کاسه خیری بی نقاشی باغ	بنر گشته کند غنچه رعنا زرحل
دوزد از رشته باران سمور از برق	ابر بر قامت اشجار بصد گونه حلل
بچه تاک ز سرهای سحر میل زند	لاله از بهر همان کرده فروزان منقل
چون منور شود عرصه گلزار که هست	بر سر چوب زگلنار هزاران مشعل
لاله سر برزده از سنگ ز سرتا سر کوه	گل برون آمده از خاک ز سرتا سر تل
کوه از کشته شده پشته سپهر از رود دشت	از دم تیغ جهاندار جهان سگان جدل
مسند آرای امامت علی عالیقدر	والی ملک و ملل پادشه دین و دول
شبه و شبل تو توان گفت بشرطی که بود	دیده عقل بر این چشم بصیرت احول
روز ناورد که افتد ز کمینگاه جدال	در فلک زلزله از غلغله کوس جدل
لرزه بر چهره فتد از اثر موجه خون	که مبادا شود این سقف مقرنس مختل
دامن فتنه اجل گیرد و گوید که چه شد	گویدش فتنه چه یارای سخن لا یا ل

نظام استرابادی در بحر مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن

تیرت گذشت از دل در جان گرفت منزل	جان گفت یا رب این کار دل است مشکل
تیرت نشست با هجران بر جان و دل نشسته	گویم بر آرم از جان آن گویم از دل

مولانا امیدی رازی

[illegible]

سید ذوالفقار شروانی

با طرهٔ تو گویم که ای پای بند زیرک | با گیسوی تو گویم کای دستگیر جاهل

بس در رسم ستم را حال از تو رفت تیسیر | پس مشکلست ما را کار از تو رفت تسهیل

زانسان که زلف و گیسو آشفته با هم اشد | آن بار خیبر ایران با قدرت مقابل

جمشید تخت دولت کز یمن پاس عدلش | از دزد باج خواهد واماندهٔ قوافل

ای نسخهٔ مثالث پیرایهٔ مجامع | وی خطبهٔ معالیت آرایش محافل

اندر شرف فتیر باشد بعد برهان | وندر کرم مسلم آمد بصدد لایل

دست تو را ایادی قدر تو را معالی | طبع تو را مکارم ذات تو را فضایل

[illegible]

بدیعی تبریزی

برادر جوانان شیرین شمایل | بجان منتست آنچه کردند با دل

کسی منع تا شیخ شهر از جوانان | چگویم اورا که پیرست جاهل

[illegible]

عبد الواسع جبلی

از آن گشوده نشد غنچه گره زدمش | که بسته ره ز چپ و دست بر صبا و شمال
گره نگویم کو عقده نیست در دل دم | ز عنبر است که بر کاکل فتاده در دل
نگاه کوه نوردی و دشت پیمایی | غزال دیده پلنگ و پلنگ دیده غزال

ازرقی هروی

شده ست قابض ارواح تیغ هندی تو | چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال
گر اژدها برود بر طریق لشکر تو | نهان کند ز نهیب تو چهره در دل
ز بهر کین زره تنگ حلقه در کشته | کمای لیست در ارحام مادران اطفال
هوا چو بیشه الماس گردد از شمشیر | زمین چو پیکر مفلوج گردد از زلزال

حکیم قطران تبریزی

خیال روز فراق جهان بروز وصال | مرا که خسته دارد ز غم لبان هلال
فروغ ماه نبینم همی ز خوف خسوف | شعاع مهر نیابم همی ز بیم زوال
حرام کردم بر خویشتن وصال حرام | که در فراق تو دشواری آید از وصال
هزار زمان که من آهنگ راه خواهم کرد | بسوی من دو دو آن ماهروی مشکین خال
گشاده شکر شکر و ز نرگس عناب | نهاده نرگس پر رنگ بار بر کدال
گهیش لاله نهان کرده در میان عقیق | گهی عقیق نهان کرده در میان لآل

[illegible]

همه کس از قبل هستی فغان دارد | که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه | فغان کنم که ملالم گرفت ازین اموال
چه شعر شکر فرستم ازین سپس بر شاه | جز اینکه خواستم گفتن ز کبر و غنج و دلال
بس ای ملک که نه لولو فروختم بسیم | بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال
بس ای ملک که بس از شاعری و شعر مرا | ملک فریب بگوینده و جادوی محتال
بس ای ملک که جهان را بشبهه افکندی | که از زر سرخ است این یا شبه سنگ و سفال
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان | یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان را بکف ببخشیدی | امید بنده نماندی بایزد متعال

حید ... وارلی

بجدمت تو چنان زغبسه آدمیان | که دست بسته زار جام میر سته اطفال

القاص میرزای ... عون

منم که نیست مرا در جهان نظیر و همال | برزم دشمن جانم برزم دشمن مال

در بحر — رضی الدین ... نیشابوری

ازان بسته تو فربه سرین لبی دلکا جرأتش | ز عشق داغ تو بنه جمله سوی کفل

در بحر — سایل رازی

[illegible]

هر چند که مرتکب بود الزام شما لیک | آسان بود از مرحمت خسرو عادل

دارای فریدون فر کیخسرو جم جاه | خاقان فلک قدر ملک چتر هما ظل

در ملک جهان سایهٔ الطاف عمیمش | چون پرتو خورشید بکال همه شامل

شاها ز ستمکاری عمال ستمکار | شد ملک شبانگاه ز بس ضایع و باطل

سی و دو وزیرند که در خدمت میرند | در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل

هم صاحب املاک تو این سی و دو نا اهل | اسم ال رعایای تو این سی و دو جاهل

شاها من بیچاره درین عرصه که دارم | ثابت قدم و بیگنه و حاضر و قابل

اعیان درت لیک ندارند ترحّم | بر حال من خستهٔ افتاده بیدل

در مجلس خود کس ننهد اسم ارادتش | وز رشوت او پر شده هر مجلس و محفل

او را زر و زورست و مرا دست تهی است | بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل

باشد عوضم اینکه ستاند زر خود را | از قاسم و قنبر علی و میرم و محیل

او بهر من به ل و تصدیق رعایا | فرمان همایون تو و چوب محصّل

در بحر — آذر بیگدلی

شد مه روزه و خلقی چو هلال | لاغر و زرد و خم از بار ملال

گوش بر زمزمهٔ نوبت عید | چشم بر راه هلال شوال

یادم از جام کف بحر نوال

گل گلزار سیادت احمد | که ز باغ شرفش رسته نهال
چون کشاید بجهان دست سخا | چون برآری ز میان تیغ قتال
سوخت چند تو بکه بر حاتم طی | سام گرید بکه بر رستم زال
بود آشفته گر این نظم پریخ | حسن اخلاص من و صدق مقال
بود از صدق بگوشش احمد | خوشتر از شیشکی ن سپین بلال
قبله گاها شه همکام دعا | بدعا کرده قبول استقبال
باد ای نسل شهان در همه وقت | باد ای جان جهان در همه حال
شهد در کامت و شاهد بکنار | راح در جامت و ریحان بفال
عیشت بادت همه صبح و همه شام | عید بادت همه ماه و همه سال

حرف المیم

فی شیروان

سپهر مجد و معالی سواد نقطه عالم | جهان جود و عطا چراغ دوده آدم
زحل محل و فلک عز قدر مراد و قضا آیین | شمال فیض صبا فر مسیح دین و ملک دم
عدو شکار چو رستم جهانگشای چو آرش | خرد پرست چو دستان هنرنمای چو نیرم
سپهر چهر منوچهر کو چو مهر بچهره | زدود دود مظالم ز روی عالم مظلم

که این حدیث بخلوت جز آنکه پیش تو گفتم / نه نیک گفتم و نه بد بپرسش نگفتم و نه کم

چه سود بیهده بودن مراقب غم عشقت / که طبع تو فلک را مخالفست و فلک هم

بابای کرمانی

زهی بنای جهان از اساس عدل تو محکم / تو راست مهر سنجر تو راست ملک مسلم

فضای باغ حیات از بهار خلق تو تازه / هوای گلشن روح از نسیم لطف تو خرم

چو کوه قهر تو صف بر زد جای در صف هیجا / ز هول پیکر او گشت سپهر کهنه برم

سر سپاه عدو بر سر سنانت سراسر / چنانکه در دم تیغ تو خون خصم دمادم

شود ز لجه بحر آشکار شعله آتش / شراره اگر افتد ز نار قهر تو در یم

عرفی شیرازی

صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم / کند کلاه بمه کج نهاد و شه دیهیم

بساط مجلس دهر اکنان نشاط آموزند / که دست داد ابتماع آستین تعلیم

رشید وطواط

تو راست خشم جسم در میان اهل جمال / که زلف تست چو جیم و دهان تست چو میم

بر چراغ رخت خیره زهره و پروین / بر شراب لبت خیره کوثر و تسنیم

مولانا [illegible] راست

از کجا می‌رسی [illegible]
ای تو تاج سر [illegible] مرغان حرم
[illegible]

[illegible] از جلوهٔ [illegible]
[illegible] ارم
[illegible] درآرد بحرم

[illegible]

بدر الدین جاجرمی بی نقطه

که کرد کار کرم سرور در عالم — که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عدل و سوار اسب عدو ملک — اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا — سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو — سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در هر حال — مراد او همه اعطاء مال در هر دم
دم مکرم او همدم کلام و علوم — دل مطهر او مورد صلاح امم
هم او مسلم دل او دار عدل را معمار — هم او وسم دم او درد ملک را مرهم

[illegible]

عبد الواسع جبلی غرجستانی

چون زین جهان بر هر کس ایمن کجا خواهد بود کس — می خورد باید هر نفس چندین بباید خورد غم
از عهد آدم تا کنون دلها بسی گردید خون — آگه نشد یک کس که چون رفت و در قسمت قلم

[illegible]

[illegible]

از لبت حاصل من هجر دهان تو ایمسیح — از وفا وعدهٔ تو چون طمع خام

جمال الدین عبد الرزاق صفهانی

مظلوم چون کنایه زندیق مصحفم — محروم چون ز چشمهٔ حیوان سکندرم

در رجز — طیان ابی قصاب کرمان

آن زمان کز دورت هجام آورد باد صبا — خاک بر چشم غم افکن ز آب آتش رنگ جام

چون وصال دوست جان بخش و چو روز ... — چون جواب تلخ و چون آتش یاقوت فام

شاد طبع و جوان و دافع اندوه بر — آفت مال کرام و مایه جود لئام

رشید وطواط مجی

چه حیله سازم کز من گسست یار سلام — چه چاره ورزم کز من برید دوست تمام

برید کشت و گسسته دل از برم ماه دوست — برید کرد پیام و گسسته کرد سلام

گرفت دامن هجر تا براورده — هنوز سر ز گریبان وصل دوست تمام

لب بسته دل ... شکفته شد — ز تیر غمزهٔ آن چشمهای چون بادام

[illegible]

بحق اشهد ان لا اله الا الله   بخوان بمیزان کین قحل زر ریان

حکیم عمعق بخاری

زیر خط زبرجدش سیمی   زیر جعد عنبرش صد جیم
زیر این جیم طوبی و فردوس   زیر آن سیم کوثر و تسنیم
پشتم از جیم او چو جیم دو تا   بر من از سیم او جهان چو سیم
بیکینه مانده هر شب ال بهند   چون کنه کار در عذاب الیم
دل چو کانون و دیده چون آتش   کار نامستقیم و حال سقیم
ملک تاج بخش ملک ستان   قطب دین بو المظفر ابراهیم
خشم او کل من علیها فان   عفو یحیی العظام و هی رمیم
فکر من مدح تو نیارد گفت   مگرش فضل تو کند تعلیم

عرفی شیرازی

عارف شیرازی

[illegible]

ادارو

میر شوقی ساوجی

روز و شب از نظاره اطفال خویشتن　　شب تا تمام شورم و آه مشوّشم

چون برق میدوند برهنه بسوی من　　من همچو ابرشان بتهٔ خرقه میکشم

حرف النون

عرفی شیرازی

عادت عشاق صحبت مجلس غم داشتن　　حلقهٔ ماتم زدن شیون بهم داشتن

خاقانی شیروانی

چون پیسه پاره پوست ملک توانم گرفت　　غبن بود در ره کون کوره در دم داشتن

هزار سال ... تو باد
بهزاران عمر ابر دی بهشت ... فروردین
تو کرد ... بطبع دریای
صفای عرصهٔ ... حافظ ... دکن

ادیب صابر ... جیحون

بهشت گشت ز ابر دی بهشت ... فروردین
ز لطف ... روی هوا و ... زمین

[illegible]

شکفته باغ آن غنچهٔ خضرا لباس | سرخشه داغ این لالهٔ خونین کفن
ناقه اش از حلیم چون دل سلمی سلیم | مهرهٔ دل در مهار رشتهٔ جان در رسن
زهره جبینان ظهور کرده ز کوهان او | همچو طلوع سهیل از سر کوه یمن

سلمان ساوجی

طراوتیست جهان را ز فر فروردین | که هر زمان خجلست آسمان ز روی زمین
سریر سبز چمن شد شکوفه را آسته | که زیر برگ سمن شد بنفشه را بالین
درخت میوه که همچون شاخ ثور یا برگست | چو برج ثور برآورد زهره و پروین
چنان بدور تو میزان عدل شد طیار | که میل سوی کهی تر نمیکند شاهین
از آن گذشته که در روزگار حشمت | برای رزق کسی غم خورد بنفیر چنین
مرا القصه مدحت چنان بود که بود | شکسته پر مگسی را هوای علیین
سخن دراز کشیدم کنون زبان دعاست | که صد ... این رست بر زبان آمین
همیشه تا متولد شود اناث و ذکور | مدام تا مترادف بود شهور و سنین

[illegible]

سید حسن غزنوی

عبد الواسع جبلی غرجستانی

بفر دولت دیدار او همی نازد — یکی سریر و دوم سینه و سیم ایوان

ز دست و نام و مدیحش همین شرف یابد — یکی نگین و دوم دفتر و سیم دیوان

سخا و رافت و عدل اند در طبیعت او — یکی مقیم و دوم ساکن و سیم پنهان

اگر ز ریزه خلق او اثر یابند — یکی سفال و دوم خاک و سیم سندان

سفال و خاره و سندان ز لطف او آیند — یکی عبیر و دوم عنبر و سیم ریحان

ایا شهی که ز تو کرامات زینت یابند — یکی عطارد و دوم مه و سیم کیوان

که مکاتبه و بزم و بار با شندت — یکی دبیر و دوم ساقی و سیم دربان

اگر شوند سه شاعر بعهد تو زنده — یکی لبید و دوم نابغه سیم حسان

در آفرین و ثنا و مدیح تو گردند — یکی اسیر و دوم عاجز و سیم حیران

کسی که با تو همی عقد دولت آراید — یکی وفا و دوم بیعت و سیم پیمان

شهاب الدین غزنوی

میی که گر چکد قطره بر روی خاک — بسوی بیشه رود همچو شیر شادروان

بروز بزمش ناهید بر لب ساغر — بگاه رزمش مریخ بر سر پیکان

از آنکه غنچه بود بر نبات گلشن — عدو ز بیم نیارد گذشت بر بستان

[illegible]

برحمت دم جان بخش عیسی مریم — به بسطت کف پرنور موسی عمران

بحسن نغمهٔ داود و نعمت ادریس — بنظم ملک سلیمان و حکمت لقمان

بجوشش لشکر عمرو بجوشش لشکر بخت — بنقش بندی عقل و بدلگشای جان

بدولت تو که باد افزون و پاینده — بنعمت تو که بادا بهی و جاویدان

بخاک پایت کان دیده را بود سرمه — بباد گیرت کان فتنه را بود طوفان

بعز تو که اورست در این دیده — بخنجه تو که اورست در شکم زندان

بکوشش تو که از کوش فتح شه آگاه — بخنجر تو که از آن چشم چرخ شه حیران

بخطبه که زالقاب تست تازنده — بخطه که زالطاف تست آبادان

بهمت تو که اندک از آن بود بسیار — برحمت تو که دشوار ازو شود آسان

بعهد تو که دراز است عیش او بدست — بعفو تو که فراخ است عیش او میدان

که حق نعمت پیروزهٔ تو را گاه است — فزون ز ریگ بیابان و قطره باران

بعمر خود نه فراموش کرده ام نه کنم — نه هیچ در دلم آید که هر گران توان

خدایگانا گندم نخورده چون آدم — برون فتادم ناگه ز روضهٔ رضوان

شکفته گلبن دولت چو صد هزار نگار — دریغ بلبل طبعم اسیر خارستان

خدای عز و جل انده ای سلیمان قدر — که همچو عنقا زین شرم گشته ام پنهان

[illegible]

ولیکن ار کشد از درد آن گشته که چرا | مرا ز بهر تو آمد ز دست او هجران

فرخی سیستانی

چو زر شد رزان از چه از پی خزان | بکینه گشت خزان‌ها که با سپاه رزان

بر نجست که گل بوری چه ز گیتی که چرا | ز باغ لاله کجا رفت لاله شد پنهان

مگر درخت شکوفه گناه آدم کرد | که از لباس چو آدم همی شود عریان

سمن ز دست برون کرده رشته لؤلؤ | چو گل ز گوش برآورده حلقه مرجان

هزار دستان امروز باخبر آن است | بمجلس ملک آنکه همی زند دستان

بمجلس ملک جنگجوی رزم آرای | بمجلس ملک شیرگیر شهرستان

ز دل چه خواهد فضل و ز کف چه خواهد جود | دلش چه آمد بحر و کفش چه آمد کان

از آن چه خیزد در و ازین چه ریزد زر | سحاب که در زر از این دخرد که در زر دان

بزرم ریزد و ریزد چه چیز خون عدو | بجنبید گیرد و گیرد چه چیز شیر ژیان

سخای او بچه ماند بسان یم طوفان | عطای او بچه ماند بچشمهٔ حیوان

دهد دهد چه دهد دولت را مجلس آن | برد برد چه برد خصم را ز رزم روان

از بحر رمل — سوزنی سمرقندی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

تیر کدزان مهره اندر تارک بهرام شکنج / بفسرد زین زهره اندر پیکر شیر ژیان

اندران مدت که او بر تیغ فرمان شه / از هری شد سوی ترک با سپاه بیکران

کینه توز و دیده دوز و خصم سوز و جنگ ساز / شیر جوش و دیو کوش و تیغ کوش و کاردان

بادپایان بکار حرب هر یک جان نهاد / چیره دستان بوقت ضرب هر یک جانستان

با فروغ شیر سایه از تیغشان در مرغزار / با خروج بار شیه از تیرشان در آشیان

اسعد رازی

ای حریم حرمتت را عرش فرش آستان / وی ز رفعت آستانت هشتمین آسمان

خواجه اعظم حبیب الله آن کز جود و عدل / ساخت باطل داستان حاتم و نوشیروان

نیست وصفش را در آفاق مرکز زانکه هست / این زبان بی دهان و آن دهان بی زبان

هست دریا از کشتی کاسه چوبین بکف / دارد آهن نیز ازان کف که هر افشان

ای بشوکت همچو سکندر آورده بحر و بر / وی بحکمت چون سلیمان جان انس و جان

کو نظام الملک آئینه نظام ملک را / در زمان بخت هیبا آصف عالی مکان

روز هیجا گر برآری گرمی بازار حرب / بر فروزی آتش کین و غضب از بهر کران

طایران ترکش از هر سو چو شاهین اجل / شهپر سینه مرغ جان بی پرند از آشیان

بسته گردد بر فلک راه دعای مظلوم را / بسکه گردد تیره گرد ره از دود همچو دخان

ز خاک تیره بخت او نماید دوحهٔ طوبی ・ ز سنگ خاره جود او گشاید چشمهٔ حیوان

بفتح آمد چو اسکندر بفر آمد چو افریدون ・ بملک آمد چو کیخسرو بعدل آمد چو نوشروان

معاذالله خطا گفتم که زیبد در جهان او را ・ عماری دار و خولان [illegible]

هوا پر صاعقه گردد ز شمشیرش که صرصر ・ زمین پر زلزله گردد ز شبدیزش که جولان

زمانه بر نهد بر گردن گردن‌کشان غل ・ اگر جز بر مراد او معاذالله کند دوران

چو بر دشمن کمین آرد چو در هیجا کمان گیرد ・ [illegible]

سپهر او را سزد مرکب شهاب او را سزد ناوک ・ سهیل او را سزد ساغر هلال او را سزد چوگان

ببیند زخم گرز او چو بیژن سنگ خارا را ・ ببیند رنگ رمح او چو مهره [illegible]

بسوی چار چیزت چار چیز اندر مکان جود ・ چو آهن سوی مغناطیس [illegible]

[illegible] شکر اندر با بدست لؤلؤ اندر یم ・ بکنجت نقره اندر کم [illegible]

کرم با طبع تو ناقص شرف با ذات تو مهمل ・ سخا با دست تو باطل سخن با ذکر تو هذیان

ایا خشمت مخالف را چو جمع عاد در صرصر ・ ایا سهمت معاند را چو قوم نوح در طوفان

الا تا بر فلک پروین بتابد در شب تاری ・ الا تا در چمن نسرین بروید در مه نیسان

ز شادی طبع حاسد [illegible] ・ ز زاری [illegible] ویران

لامعی جرجانی

سوی ابدار رفت عشق [illegible]

[illegible]

در بر آن خواجه که طارم پری ستین | همچو اهل حرمین همچو اجل جهانستان
برده بهنگام زخم در صف هیجا آهنگ | حربه هندی او حرمت تیغ یمان
گشت ز سیارگان فرق او پیش از آنک | نام صدار بدر راست لقب پیابان
بدر سپهر کرم صدر کرام عجم | صاحب سیف و قلم فخر زمین و زمان
تا خبر پاس او در ملکوت اوفتاد | سبحه روح الامین نیست بجز الامان

عاشق اصفهانی

رانده بسی هوشمند جانب کرمان سمند | ما و دل مستمند بندی این خاکدان
هر چه چو آهسته رفت روز دگر از سرا | کو که نه مهمان بام تو را میزبان
عرصه بر اهل وفا تنگ شود گر عدم | از پی آهم میرسنه بر درم نا مهربان
در فتنه آواز کوچ زن سرای جهان | کار که آسان بود بر درم پلاخان بمان
خواجه بحرف امل بود که بردش اجل | ما که دگر سر کنیم این دهستان
برگ ستیزم کجا دشمن جان زور کار | راه گریزم کجا آتش جهنم آسمان
راهزن افتاده پیش راهبر افتاده پس | کار دلم چون جرس ناله درین کاروان
مهدی هادی کجاست تا کند اعجاز او | چاره نه بر تیغ و سر فتنه آخر زمان
پرچم زبان غایت مصلحت کار را | هم زوی آسان شود کار دل دوستان

دیگر [illegible] مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
سید ذوالفقار شروانی

[illegible]

[illegible]

رفیع الدین لبنانی از قرای اصفهان

چو شمع زرنگار روز گرد از دود پیراهن
زگوهرهای روحانی چو مریم شد آبستن

شفق بر ساحل نیل روان آسمان گوئی
خیال آتش موسی است اندر وادی ایمن

تو گوئی شب همان جوهر که گرگار در ره انجم
به پیش یار چتر شرف بندد ازو ارزن

پناه خسروان محمود قطب الدین اتابک آن
که شد همچون عنصری دارد یکی مداح یمینی من

سپهر دولت و ملک از جلال قدر او عالی
سواد بیضه چشم از جلال تاج او روشن

نهد در پایه تختش قضا افلاک را کرسی
دهد در سایه چترش ظفر خورشید را مسکن

در بحر رمل — سنائی غزنوی — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

دی ز دوستان زمانی طوف کردم در چمن
یکجهان جان دیدم آنجا رسته از زندان تن

با طرب چون شد طیور و مطرب جان با صبا
پیه‌های خسته ان در درخت و بلبل زبان گویا سمن

وله

برگ‌ها برکنده از لاف و روشنی بر زن
رخ چو عیاران تابان و جان چو مردان انجمن

[illegible]

در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی | چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تو برآمادهٔ تیغه من بودی را نم همین | دشمن خویشتیم هر دو هست از انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان | دوستان در رخنه از ما و ما اندر محن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز | هر دو سوزانیم و هر دو سرد و هر دو ممتحن
آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی | آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
تو همی تابی و من بر تو همی خوانم چو مهر | هر شبی تا روز در ایوان بوالقاسم حسن

شتاق اصفهانی

عقد و هوش شمع زده از سر که هست | دایم از دور تن کاریهای چرخ حیله فن
فانه غیر از آتش حاسد او دار السرور | کلبهٔ من از ملال اهل او بیت الحزن
همنشین شبهانه بر روز سیاهم همچو شمع | خنده و گریه که باشد بر من از بخت من
قاه قاه خندهٔ کبک دری در کوهسار | های های گریهٔ مینا رحمی در انجمن
ربد و نیک جهان فرضش بود ار یکی گرد | خار بن از رشت سیرت آمد گلبن در چمن
هر کجا شمع هدایت آتش افروزد شود | بتکده مسجد صلب کعبه بتگر بت‌شکن
چون شود خصم سرگرم جدل گویم چه وصف | از عمود و نیزهٔ آن پهلوان صف‌شکن
آن یکی چون گرز رستم در مصاف اشکبوس | وین یکی همچون سنان گیو در جنگ پشن

[illegible]

رتبه اعجاز می باید کنون اشعار را | تا شود مدحی قبول طبع ممدوحی چنین

طوفان هزارجریبی در وصف رواق کفش گفته

زینت آغوش شه نه آسمان را قصر شاه | رفته رفته زینت خاتم شده آخر نگین

قبه اش را در زمین بینند اهل آسمان | آنچنان کز آسمان خورشید را اهل زمین

ادیب صابر ترمذی در مثال خشتک

لعبت لاغرمیانا دلبر فربه سرین | قامتت سرو و رخت ماه صورت آمد قرین

سرو با لاله و مه سیما و چرخ کس کواند | ماه را لاغرمیان و سرو را فربه سرین

سرو کی دارد زبان و اندر زبانش این سخن | ماه کی دارد دهان و اندر دهان در ثمین

قامتت ای پسر گر سرو نخواهی چنانت | صورتت ای پسر گر ماه نخواهی چنین

تا ندیدم قد تو سروی ندیدم در چمن | تا ندیدم روی تو ماهی ندیدم بر زمین

تا بدیدن آمدی دیدم ز قد و روی تو | ماه را با گوی چوگان سرو را با کب وزین

حسن روم و چین تو داری در تو | سرو قد از روم و ماه رو باید از چین

وحشی بافقی در مثال گریبان

زلف بر روی او بر خاک می ساید جبین | همچو هندو که پیش بت نهد سر بر زمین

زین خطا لیکن بسر بازار باید گشته تو | گر کند دعوی بر زلفت نافه آهوی چین

[illegible]

ما را خدای بنده بمی داد در جهان

می بر حرام زاده حرام است گو بعید / از زر میهمان طلبه رنج میزبان

می بر حلال زاده باشد حرام از آنک / زوش دمیزبان بود آلوده میهمان

ضیاء الدین خجندی

زرین شد ای عجب همه اطراف بوستان / نوعی ز کیمیا است مگر باد مهرگان

برگ ترنج شد عوض برگ سنبله / شاخ رزست شد عوض شاخ زعفران

کوکه هزار قصیده که مبدع بهار گفت / بادش بزر نوشته براوراق بوستان

شد هر سنه لعبت باغ و ز عشق او / خون جگر ز دیده انگور شد روان

گر ناردان سکن صفرت است پس چرا / صفرای باغ رفع نگردد بناردان

آن فصل شد که اندر میان باغ / چون روی دوست خرم گلگون شد ارغوان

امروز زینت از همه گلهای باغ و راغ / جز رنگ دشمن شه سادات ارغوان

سلطان شرع و خسرو اسلام آنکه هست / بر تخت جاه و ملک سیادت خدایگان

آن قاسمی که بر در انعام او قضا / موضوع کرد قسمت ارزاق انس و جان

جاهش فزون از آنکه توهم کند خرد / قدرش برون از آنکه تصور کند گمان

ای از دم رضای تو مشکین شده بهار / وی از کف سخای تو زرین شده خزان

صحن رواق جاه تو را مهر خاکروب / سطح سرای قدر تو را چرخ نردبان

آن می که جام گردد از وجود سبب | آن می که بزم باید از و رونق جهان
بویش چو بوی سوسن و نسرین و یاسمین | رنگش چو رنگ لاله و گلبرگ ارغوان
مفتاح باب خرمی و در و دفع باب ضرر | اسباب خرمی و در وسود باب زیان

در بحر خفیف — سنائی غزنوی — فاعلاتن مفاعلن فعلن

ای ز فر تو دین و ملک جهان | که جهان از فزود فرو زین
بکن آن خود بمن ضایع | که زباهم تهی است از تحسین
می نگویم که این بد است و لیک | من نیم در خور چنین تمکین
پیش چون من گرسنه کس ننهد | قرص خورشید و خوشه پروین
کرد اکرام خود خلیل و لیک | نوز د جبرئیل عجل سمین
تا تو ای خضر عصر در شهری | بنده را غول همدم است و قرین
گاه در بیابان هارم از بر کوه | گاه مهمان مور زیر زمین
ای زمین خوش مرا مکن با خویش | که مکافات آن بباشد این
زین و مرکب تو را مرا بگذار | تا شوم زین بیادگی فرزین
شهید جبرئیل مرکب اوست | چه کنه جبرئیل مرکب و زین

در بحر رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

[illegible]

نافه شکش هر آن از صبا — نرگس مستش گریزان از چمن

زلف و خالش دلبر و جان نگار — جزع و لعلش سحر و پیمان شکن

زلفش اندر پرنیان جسته نگان — خالش اندر گلستان کرده وطن

جزع او سرمایه سحر حلال — لعل او پیرایه در عدن

شیخ سعدی شیرازی

یارب آن رویست یا برگ سمن — یارب آن قدست یا سرو چمن

در سمن کس دید چشم شکبار — در چمن کس دید سرو سیمتن

وقت آن آمد که خاک مرده را — باد ریزد آب حیوان در دهن

پاره کرد اندر زلیخای صبا — صبحدم بر یوسف گل پیرهن

ریح ریحان است یا بوی بهشت — خاک شیراز است یا مشک ختن

در رجز — لامعی جرجانی — فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

اندر گشاده روی ترم نگار من — چون مهر را بدید گسسته دل از وطن

پسته زخنده لب کرستن گشاده چشم — ابرو ز درد برگره و زلف پرشکن

دو پای رقص کی بکف اندر زآب چشم — دو دست بر دو زانو زغم خسته روی زن

[illegible]

هزار سنبل تو نال گشت سر بهی	هزار نقره تو گشت در سیکه آن

حکیم عمعق بخاری

خیال آن صنم سرو قد سیم ذقن
بخواب دوش بیامد ز مهر با من بمن

هلال وار ز رخ روشنش گرفته خسوف
کمند وار ز قد راستش گرفته شکن

شهید وار بخون اندران گرفته مقام
غریب وار بجان اندرون گرفته وطن

بیا بسرشک و هزاران هزار درد دریغ
بیا دریغ و هزاران هزار گونه حزن

چه گفت گفت دریغا که من که مرا
غلط فتاد همی در وفا و مهر تو ظن

گمان نبرده بدم من که تو درین زودی
همی روی ز بر ما دریده دامن

هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان
هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن

بخاک تیره سپردی مرا بدست اجل
بدل گزیدی کمتر کسی ز من بزمن

کنار پر گلم من رفته در کنار زمین
تو در کنار ز من سینه کان سیم بدن

بنفشه موی مرا خاک برگرفته گره
تو با بنفشه عذاران گره زده دامن

همان کسم که بدی صورتم جمال بهار
همان کسم که بدی عارضم نگار ختن

همان کسم که مرا هر که دیدی او گفتی
سهیل مشکین زلفی و ماه زهره ذقن

کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب
گرفته آن تن مسکین من بمغاک مسکن

عماد فقیه کرمانی

[illegible]

تا همه دل نیستی با حرص و بخل | تا همه جان نیستی با کبر و کین
پای نه و چرخ زیر قدم | دست نه و ملک زیر نگین
زر نه و کان ملک زیر دست | خر نه و اسپ فلک زیر زین
گاه ولا گوید و هست او چنان | گاه عدو گوید و هست او چنین
او ز همه فارغ و آزاد و خوش | چون گل و چون سوسن و چون یاسمین
خشم نبرده است نباشدش سخ | چشم ندیده است برابروش چین

[illegible]

در رجز — مختاری غزنوی — مفتعلن مفاعلن فعلاتن

شاخ مرصع شده از جواهر الوان | شاخ گل یاقوت شد ز لاله نعمان
ابر گهرهای رنگ رنگ سفت همانا | پاره الماس بود قطره باران
حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ | کوه ز لاله بورکشت و کان بدخشان
باغ چو دیبا شده آبینه شده از جوی | برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان
دامن خود برکشیده سرو چو بلقیس | کاب چنان کرد آبینه میدان
شب همه شب تیره زعفران گرد ازدر | روز همه روز از آن بکرد دخنه ان

در رجز — فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

[illegible]

داده

داده فرزون از فلک رب زمان و زمین | پایه امن و امان سپر مهر امین
آنکه چو شاهنشهان آمده صاحبقران | وانکه چو فرمان دهان آمده کوکب قرین
بارگه رفعتش کرد فلک چون بنا | پایه اول نهاد بر فلک هفتمین
ای ملک الملک جود گیرد تخت جود | کان لب ریز قسم یم نیست یمین
هر که بدامن چو کل رفته تورا آستان | ریخته چون نرگسش سیم و زر از آستین
هست یکی در جهان از تو کرم پیشه تر | لیک نزنجی که نیست غیر جهان آفرین
بحر تواند زدن لاف سخا با کفت | وقت کرم گر زموج چین نزند بر جبین
سالک راه تورا روش فلک توسن کش | خرمن جاه تورا دست فلک خوشه چین

خاقانی شیروانی

از عدوی بد صفت حلم و تواضع مجو | زانکه بحلم از خدای شیطان از طین
مرکب که فردوس دید یا نگرد خاکدان | وانکه بدریا رسید کی طلبد بارکین
مهره مکو بباش افعی مردم گزای | نافه طلب کو بباش آهو صحرا نشین

بحر خفیف | ابیات بحر متدی فاعلاتن مفاعلن فعلن

چیست این پیکر خمیده چو نون | روز و شب با الف شده مقرون

ازپی دفع مرگ و حفظ حیات — حیلها ساختند حیله گران

بهر قصد مرگ دفع نشد — تا بمردند همچو بی هنران

در رجز سوزنی سمرقندی مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن

از دورهای گردان وز صنعهای یزدان — زیباترین عالم فرخ ترین کیهان

از رنگهای سرخی وز طبعهای آتش — از سنگهای یاقوت از فصلهای نیسان

از ماههای روزه وز روزهای جمعه — از جانهای کعبه وز نامهای قرآن

از انبیاء احمد وز خسروان ملکشه — ز اقلیمها رابع وز شهرها صفاهان

در بحر خفیف عجیبی جرجانی در تعریف زنی باکره فعلاتن مفاعلن فعلن

چیست آن قصر پر در روزن — چیره زو تیر سهیل یمن

شکل او همچو هیات گردن — شخص او همچو کوکب روشن

فن او شادی دل است و جز او — کس ندیده است ده دل یک فن

دهن او فراخ است سر و پای — زین عجبتر کسی ندیده بدن

خجل از ناف پر ز سنبل اوست — نافه آهوی خطا و ختن

بر پشت او هر قدم ترا در کام او بود در ترا
تن قاصد و مقصد ترا درگاه صدر انجمن

دین محمد را شرف در شیر بود راستی
باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن

هنگام جود رفایده افزون ز موج زاید
روز نوال او مایده افزون ز ... ذو المنن

در مدحه — حکیم قطران رازی

بر زلف غالیه رنگ بعارض آینه گون
ز عشق هر دو مرا روی زرد و رای نگون

زمانه تا بزخ چشم بد همی برسد
همی تو لیسه کردش بغالیه افسون

بروز بزم چو یوسف بود فراز سریر
بروز رزم چو رستم بود فراز هیون

زمین ز جود کف او میان زر پنهان
هوا ز خوی خوش او بغالیه شیحون

بهانک سایل خرم شود روان سخاش
بهانک لیلی خرم شود دل مجنون

در مدحه — صدر الدین شیبوری

کرد هر ترا روزگار دست و زبان بینهار
دست درازی مجو خیره زبانی مکن

با همه عالم ملاف با همه کس از کرف
هر چه بدانی مگو هر چه توانی مکن

در مدحه — رودکی کازی

هیبت شمشیر تو کرد کوه بر ... کاون
که کره هر کس را زد ... خون

ورای سر رشته کریمه عاقلان نگاه

بیند ادراکی و اداراز دو روی چو ماه

چه کرده ام که دلت شکوه‌های بی‌راه
چو صیت دعوی عشقت فکنده در افواه

چو دیدمش که بسر وقت من فکنده گذر
بگریه گفتمش ای غمت فدای شادی گاه

بپرسشم دم مردن بیا که می‌ترسم
یقین شود که ز حالم نبوده‌ای آگاه

رضی الدین عمر نیشابوری

خدایگان بزرگان شرف سیف الدین
که هر که دید بهم پشت عنبر عارض ماه

بنزد آتش باس اگر است طعمه موج
گر آب علم تو دارد طمع کند تسکین آه

بتعبیر و ان جبر ار تیاهمی کوید
نعوذ بالله اگر جود تو شود آگاه

هزار بار که تو بسیار گشت زایر ار
فانه کرمت کرد راهها کوتاه

ضیای رای تو ظلمت جهان زدود ار دهر
که جز کلیم رهی در جهان نمانده سیاه

هر آسمانهای تو تا هست کم نیاید مال
مرا بقای تو تا هست کم نیاید جاه

جلال الدین دوکانی مال اصفهانی

مگر که مرکب سلطان گل رسید از راه
که ساکنان چمن را فزود رونق و جاه

نسیم صبح که مشاطه ریاحین است
چو از قدوم عروسان باغ شد آگاه

گرفت گردن شاخ از شکوفه در زیور
نهفت روی زمین از بنفشه در دیباه

سمن بر آن گلستان که گرد جهان چمن
برای غنچه بصد چشم می‌کشند نگاه

در لجه — کاتبی ترشیزی

در ساخت مانه زر حتی اسپتن مخواه / ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
از ساغر سپهر تهی کیسه می مجوز / در سفره جهان سیه کاسه نان مخواه
همت کفیدست کفاف از کسان مجوی / در پای سیل تست نم از ناودان مخواه

در لجه — فلکی شروانی

دوش چو کرد آسمان افسر زر ز سر رها / ساخته ماه دا چو آن پاره عقد بر سر که
شکل فلک خراس شد مهر چو دانه آس شد / عقده راس و آس شد از پی گشت سنبله

در لجه — خاقانی شروانی

عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده / بر صبح دوش از جام می یک نیمه دیدار آمده
کرده دران خرم فضا سیمرغ زرین پر ز جا / شاخ گوزن اندر هوا اینک نگون سار آمده
عید است وان فرخ نشد سیمرغ زرین پر نگر / ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده
ساقی ضمیم سکر شده باده صلیب ادر شده / قندیل از روی ساغر شده تسبیح زنار آمده
هر دل ز گوش شکری هر می ز جوش کوثری / هر جو ز روش ساغری بر برگ گلزار آمده

در لجه — انوری ابیوردی

سید حسن غزنوی

[illegible]

رشک حسنت شاهدان خلد را | برکنار حوض کوثر سوخته
با کمال اعتدال قامتت | لاله را دل بر صنوبر سوخته
آتش عشقت فتاده در جهان | رخت درویش و توانگر سوخته
آه سرپوشیده ام هر نیم شب | آسمان را هفت چادر سوخته
عشق چون عودست و دل مجمر ولیک | عود اسودست و مجمر سوخته

در بحر — سیف الدین اسفرنگ در مرثیه فرماید

ای در غمت تو خلق بزاری گریسته | بر تو بنوحه ابر بهاری گریسته
تا کشته روح پاک تو همخانه مسیح | مریم در دیده جیب حواری گریسته
آلوده رخ بخون شفق هر شب آفتاب | از بسکه در حجاب تواری گریسته
در ماتم تو پرده نشینان آسمان | با دختران نعش بزاری گریسته
زهره گذشته بر در مشکوی خاص تو | بر کربهای زار جواری گریسته
بر طره بریده آهو وشان تو | در جوف نافه مرگ تتاری گریسته

حرف الیا

در بحر رمل — انوری ابیوردی — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

[illegible]

کاورا

کاورا باور کشنده اندر صد امّ عیان — لوح را با ور ندارند از پیا پیمبری

تقطری بنت لوری

بر نماید یک عزیز از مصر بردم بر دری — بر شه در چاه صد یوسف ز قرطاسش تری

بوی از خوان شهیه ان بر ما عم خورده — همتی یاران دیگر زین سر نمی آید سری

ازرقی هروی

از شکر بر نقره داری دانه یاقوت سرخ — ور شبه بر عاج داری حلقه انگشتری

گر بنالم زار زیبد لیشی م کوی زار تا ل — ور بگریم سخت خوش خندی که ساحو گری

سعد اصفهانی

ای بصد معنی رشاهان جهانت برتری — بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبری

سوزنی سمرقندی

بر سمن حلقه انگشتری دارد ز لعل — ور شبه بر ارغوان حلقه انگشتری

دست مرسی گشت گویی عارض رخشان او — زلف او ثعبان موسی چشم او چون سامری

سامری گر زرگری بر صورت گوساله کرد — کرده جادو چشم او بر چهره من زرگری

گر نکار سامری کار چشمش منکرید — چشم او قادر برات سامری در ساحری

بر دل مسکین من پرواز مشکین زلف او — هست چین پرواز شاهین بر سر کبک دری

داور ما ضد ای ما ای همه صد داوری

سلمان ساوجی

عارض صبح ... زده بر لاله روی

ز ابر ماه ملکی جهان ... عنبری

زاغ ... آسمان ... عنبری

عصر روز ... کعبه ... مشتری

... کعبه ... چادری

خاطر خاقانی از آن کعبه شناس شده که او | در حرم صدیکان کرد کمان مجاوری
عیبه را سینه و مهره کان با دو جنیبه بر اثر | هر دو جنیبه بکیان در کرد لکا وری
شاخ چو مریم آبستن عیسی شکش و هر بر | کرده ز تب آن مریمش نفخه روح شوهری
عیسی خور در آکنه تابش ماه دایگی | مریم عود را کنه برگ درخت سحری
میوه چو بانوی جهان در لبش حلهای زر | زاغ چو خادم حبشی پیش روان بکاکری
سیب چو مجمری ز زر خورده عود در میان | کرده برای مجمرش نارکعینه اخگری
هر چو شکلان زده بر رخ سیب خالها | سیب برهنه نافه این نافه دم از معطری
خال ز غالیه نهد هر کس بر روی سیب را | خال ز خون نهاده ماه ابنت شاطر
گر چه درخت ریخت زر ور چه هوا فشاند زر | کرد لوای شاه بین برکت روم و لشکری
خسرو فخر الدین از ملک و سلطنت | مستحق الملاذ بین از ملواح و تشکری
شاه مظفر اختشان آنکه زصادر خشم او | نحس برزخ جان شود سعد زبان مشتری
از فلک شیر نفر تر یا فلک مشخصی | از ملک کریم تر یا ملک مصوری
گر کدری کنه عدو بر طرف ممالکت | زرحمت او چه کم کنه ملک تو را ز سقری
کز جهنمی رسیده به جانب کعبه بلد زد | کعبه ز لوث کعبه او کافته از مطهری

نظام استرابادی

آذر بیگدلی

... صبح ... جامه ... عنبری

... ز ... جهان ... چادری

[illegible]

ازو ...

ز رفتن تو دلم را کجا دهد تسکین / بهانه که بدر رفته ام بناچاری

علاء شهاب تبریزی

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری / بجان و دل کند مشتری خریداری

غلام غمزهٔ جادو و چشم خونریزت / جهان بشعبده بازی فلک بکجرفتاری

جلال الدین در نام ملک اصفهان

کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی / ستاره را بزمین بوس خویش باز آری

نجیب الدین جرفادقانی

دلم ز غصه چنان تنگ شد که یک نفس / برون همی برد از سینه به دشواری

سیدی رازی

سر از میان چو خویش چهره کاهی بر / که از شراب حریفان بعوغه گلناری

درین رباط مرو در مشتری اهل هنر / چو هست غیر فرومایگان بازاری

اگر بزرگ شوی همچو یعنی زان بر / که با کسی نکنم در جهان خریداری

اگر کنی ز برای یهود کناسی / وگر کنی ز برای مجوس کلکاری

درین دو کار گرت انقدر کرامت است / درین دو کار جسیش اثر به دشواری

که در سلام فرومایگان صدر نشین / بروی سینه نهی دست و سر فرود آری

[illegible]

قلم براه صلاح تو میرود ورنه
کجا رسد بدو کشت نی بجهانی

همان عصای کلیم است خامه تو ولی
صلاح در قلمی دیده نه شعبانی

سبک رهای نگیری که بس گران گهرم
متاع من که نصیبش مباد ارزانی

مجیر الدین جرفادقانی

دماغ عقل بدو انکه شود مایل
اگر تو شانه زلف را الجنبانی

هزار یوسف گم گشته را توانی یافت
سر آستین جان خود ار بیفشانی

حدیث لعل تو بیرون قدر صد و یمن
عقیق را ز جا سرخ گشت پیشانی

مرا چنانکه منم هیچ در نمی باید
جز آنکه نیست سرا کبریای خاقانی

نظیری نیشابوری

خجل ز بردن خویشم کشان بود الحق
که پیش رخ تو چنین جان دهم بآسانی

در حبس **خاقانی شیروانی**

چه آزاد دید در دو شان ربت کرامات
چه محنت بسلطان ما سها جهانی

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی
که سلطانیست درویشی و درویشی است سلطانی

سنائی غزنوی

ملک ما ملک ما مسلمانی مسلمانی
وزین آن چه پنهان پشمانی پشمانی

[illegible]

چو خواهد برد باد این لاله‌ها را		چه باید کرد اینجا با غباری

انوری ابیوردی

دیریست ای صورت منصوبه باغی درای		یا بهشتی که بدو باغ تو فرستاده خدای

که بعینه چو بهشتی نه جهانی که جهان		عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمر فزای

چو بیار تو گهر سنگ شده دریاوار		شاخ از تو صدف در شده گوهرزای

بوده نقاش قضا در شجرت متواری		گشته فراش صبا در چمنت پاینده‌ای

شکن آب شمرهای تو از رقص هوا		سایه برگ درختان تو از فر همای

کف باعجوبه زور از صریر در تو		هر چه بر بگذرد خواجه فرود آی درای

همین که آمدت بدرت موکب میمون وزیر		هر چه دانی و توانی ز تکلف بنمای

بلب غنچه گل درت همایون بپرس		بسر زلف صبا گرد ز کاشانه زدای

مجمر غنچه پر از عود قماری بسوز		هاون لاله پر از عنبر سارا بسای

تا چو گل در نفحه جام طرب بی رگفت		همچو نرگس کمر بسته و چون سرو بپای

[illegible]

چون آسیات بینم ای چرخ آسیا | خود سوده می بگردی ما را همی بسا
بسیار گشت دورت تا مرد با تفکر | گوید مگر قدیمی بی حد و منتها
هرگز قدیم باشد جنبنده بیکرا | زین قول می بخندد شهری و روستا

در حسبه — اسیری رازی

با وجودت سرای بینش را | ای گرامی ترم ز بینا را
زان بگردم تهی ز سر زرم چشم | که بگیرد دلت ز تنها را
پسران حسن یوسفی دارند | دختران طلعت زلیخا را
بزر و سیم سر فرود آرند | نه بافسون شعر و ملا را

در حسبه — اثیر الدین اومانی همدانی

دگر باز آمد آن موسم که در باغ | نشیند غنچه گل در عماری
چو لاله جام می آنکه نه ارزدت | که چون گل برفشانی آنچه داری

در حسبه — سعدی شیرازی

[illegible]

مجد الدین علی ترازی

[illegible]

در حبسیه — شرف الدین شفروه اصفهانی

پیش سلطان بند در فرمان بری　　آدمی و وحشی و دیو و پری
مطرب و طباخ و پیک درگاهش　　زهره و خورشید و ماه و مشتری

در حبسیه — میر ابوالقاسم فندرسکی از استرآباد

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی　　صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت　　بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری　　گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی
عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان　　حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
کاش دانایان پیشین می‌شنفتندی تمام　　تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی

در حبسیه — عنصری بلخی

گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید　　گاه بر خورشید را در غالیه پنهان کنی
هم زره پوشی و هم چوگان بری از ارغوان　　خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

حکیم قطران تبریزی

من از هرد یاری همی تازم اینجا | نه از رنگ دستی هم از خیره رانه
از ایزد بخواهم که هرگز کسی را | بود در دلم هجر تو در زمان روانه
سر از ازشکستن چنان عار ناید | که از ناکسان خواستن مومیانه

در بحر — استاد رودکی بخاری

بوی جوی مولیان آید همی | بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او | زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی | شاه سویت میهمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی

آذر بیگدلی شاملو

از صفاهان بوی جان آید همی | بوی جان از اصفهان آید همی
داشتم زین پیش انجا خانه | جان دهم چون یاد از آن آید همی
یاد آن ویرانه گیش از گاه گل | بوی مشک و زعفران آید همی

خنده زد گفتا [illegible] همی
گفتمش از دوستان یار [illegible] همی
قاصدی با کاروان آید همی

پیرم و عادت طفلان دارم		بن این شوخی طبع ازدانی
گاه از خنده کنم گلریزی		گاه از گریه گلاب افشانی
گردم از خنده نه از بیخردیست		ور کنم گریه نه از نادانی
اولم خنده ز بی دردی بود		آخرم گریه ز بی درمانی
من بوصلت تو بهجران مایل		چکنم تا کرم یزدانی
آنکه باد علمش نوروزی		آنکه ابر کرمش نیسانی
آن گرو عدل بود بازاری		او گرو ظلم بود زندانی
سبز گردد همه گر کشت بدست		لطفت آنجا که کند دهقانی
سیر گردد همه گر چشم عدوست		جودت آنجا که کند مهمانی
نیست یارای مدیح تو مرا		ای تو روحانی و من جسمانی

[illegible]

مقطّعات

حرف الالف

حکیم سنائی غزنوی

کوآنکه لبد ما چه کسینه و کجا روند | فرزانگان و ذی خردکان تسیم ما
خود یاد نا وری که چه کردند و چون شدند | آن مادران و آن پدران قدیم ما

خواجه امیر بیک تبریزی

ای باد اگر باهل کنار اگذر کنی | زنهار عرضه دار بریشان پیام ما
وانگه بگو زراه وفا آن گروه را | کاکشته سینه خواه شما خاص و عام ما
صد گه عزیز جهت شما ثبت کرده‌ا | در رقعه که بود دران رقعه نام ما
کی خواجه بعد ازین طمع از [illegible] | زانرو که گشت سینه [illegible] مقام ما
ای مدعی مگر نشنیدی که میرسد | شاه سنائی حید سپهر احتشام ما
باشد جواب دعوی خام انکه کرده‌ا | بینی که گفته حافظ شیرین کلام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان | کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
ما بندگان حضرت شاه ولائیم | ثبت است بر جریده عالم دوام ما

حیدری تبریزی

[illegible]

[illegible] نقش اصفهانی

[illegible]

سنائی غزنوی

[illegible]

شیخ سعدی شیرازی

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عابد و عالم چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را

گفت آن گلیم خویش برون آورد ز موج
وین سعی میکند که برآرد غریق را

حرف الباء

وحشی بافقی

بر در خانهٔ قدح نوشی
رفتم و کردم التماس شراب

شیشهٔ لطف کرد اما بود
چون حروف شراب بی آب

ناصر خسرو اصفهانی

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست
[illegible]

[illegible]

تیری ز قضا و قدر انداخت باو راست
بر صدر عقاب آمده آن تیر جگر دوز
از عالم علویش به سفلیش نگون ساخت

[illegible]

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

[illegible]

زینش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن — این سوزش و تندی و پریدن ز کجا خاست

چون نیک نظر کرد پر خویش بر آن دید — گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

خاقانی شروانی

خاقانی آنکسان که طریق تو می‌روند — زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست

بس طفل کارزوی ترازوی زر کند — تاریخ ازان کنند که ترازو که آرزوست

گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار — کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

صادق کاو اصفهانی

ای صادق آنکسان که طریق تو می‌روند — ایشان خرند و خر روش کاو آرزوست

گیرم که خر کند تن خود را بشکل کاو — کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

سلطان اتسز خوارزمشاه در جوابی که از سلطان سنجر ابیات یافته قطعه بزور انشاء کرده بدو فرستاد

ترا با ملک طاقت جنگ نیست — ولیکن بصلحش بسم آهنگ نیست

اگر باد پایست یکران شاه — کمیت مرا نیز پا لنگ نیست

ملک شهریارست و شاه جهان — گریز از چنین پادشه ننگ نیست

بخوارزم اید بتقیین روم — خدای جهان را جهان تنگ نیست

جعفری تبریزی گفته

[illegible]

اوحدی اصفهانی

[illegible]

گر شما را با ز ایما بد چه شد — ور چه ما را بود با ما بر گذشت

راحت هستی و رنج نیستی — بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

انوری ابیوردی

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی — گفت این والی شهر ما گدایی بی حیاست

گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه ای — صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست

گفت ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده ای — آنهمه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست

در و مروارید طوقش اشک اطفال منست — لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست

او که تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است — گر بجویی تا به مغز استخوانش زان ماست

خواستن کدیه است خواهی عشر خواهی باج و خراج — زانکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست

چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی — هر که خواهد گر سلیمانست اگر قارون گداست

وله ایضا

انوری را زنیست زانیه — که ازو هر که در جهان زانیست

تا جهان هست کیر در کس او — ای دریغا که این جهان فانیست

فرخی سیستانی

همه نعیم سمرقند سربسر دیدم — نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت

با ما اگر هزار چنین مسکنی کم است

تحسین شینه زر زر که درین ادا | کو را فرشته خوانی و دیو مجسم است
دیرینه همدمی که دلم رحمدار اوست | یارا مصاحبت تو را اگر بسر عم است
جو فی که درد در قدح دوست سکینه | صاف اعتقاد نیست اگر تو را ادم است
آن نیستم که عجز کنم پیش هیچکس | غیر از خدا که واقف اسرار مبهم است
رفتی همیشه تخت سلیمان بروی باد | این منزلت نه پایه فرزند ادم است
این خود اشاره ایست که از روزگار | بر باد میرود همه گر تخت جم است
القصه بیش ازین مکن از رسم کان | اکنون که سر زمع الست و خرم است
شاید سپهر دور گشته بر مراد ما | عالم مگر قرار نماند است عالم است

سنائی غزنوی

دیگ خواجه ز گوشت دور شده است | سطح او زرد و پاکیزه است
خواجه چون نان خورد در ادمو صنع | مور را آرزوی نان ریزه است

عنصری

آمد آن رگزن مسیح پرست | نیش الماس گون گرفته بدست
طشت زرین آب ستان خواست | بازوی شهریار را بربست
نیش بگرفت و گفت غز علیک | اینچنین دست را که یارد بست

[illegible]

حرف الحا

رفیعی کاشی

چون هیچ نشد ز مدح حاصل — بعد از همه فکر و صد تراصیح
باید خندید و بعد از آن رید — اما نه همین بریش مداح

حرف الخا

شیخ سعدی شیرازی

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی — برآورند غلامان او درخت از بیخ
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد — زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

حرف الدال

انوری ابیوردی

من در آن نفس که با تخته رعنای جهان — بعد ازین عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد
قدرت دادن اگر نیست در ایام بیک — همت ناستدن هست و لله الحمد

وله

هر بلائی کز آسمان آید — گرچه بر دیگری قضا باشد
بزمین نارسیده میگوید — خانه انوری کجا باشد

وله

اگر بخت یاری دهد چون منی را ... جنیبت بدر شاه سنجر فرستد
دو دولت بود پای خر استغفر الله ... که او دوستانرا چنین خر فرستد

وله

اگر سلطان ستم نذر کردست ... که هر کس را که من کارم بگاید
بگادن چون تواند خواهرش را ... و یا مادر که قحبش واجب آید
وگر گاید پدرش آن را او گوید ... که در سوگند تاویل باید
بگادن چون تواند خویشتن را ... مگر بر علم ما علمی فزاید

ابن یمین

چون جامهٔ چرمین شمرم صحبت نادان ... زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد
از صحبت نادان بترست نیز بگویم ... خویشی که توانگر شده و آزرم ندارد
زین هر دو بتر دان تو شهی را که در اقلیم ... با خنجر خونریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد ... پیری که جوانی کند و شرم ندارد

شاه شجاع آل مظفر بعد از آنکه پدر خود را کور کرده و لوای سلطنت در عراق و غیره
برافراخته قطعه نیز او را رسالت نموده و بسلطان اویس جلایر که در عراق عرب سلطنت داشت فرستاده

سلطان اویس جلایر در جواب گفته

ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی ... [illegible]
بعهد تو ز بزرگان وفا طلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

شریف تبریزی

نعمت الله اختر برج سعادت شاه زاد — آنکه چرخش سر نبی بحد نطق انقیاد
چون به تبریز آمد از بهر سخن گشته ازو — بر سر ادخولش قادر چرخش نهاد مراد
با وجود آنکه گفتم مدح اوبیش از همه — از همه کمتر در انعام بر رویم گشاد
گرچه محتاجم ولیکن پیش از آن نعمت است — گر عطاها کم کند کردد دل عمده شاد
کاشکی اینجم ندادی تا چو حافظ گفتمی — شاه بزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

ابو العلا گنجه

چه می بخشم خویشتن از روی سردمی — جادادش که هاشه از اعیاز نابدید
از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت — چه آنکه همچو سرو و گل از بار سرکشیده
چون طفل اشک عاقبت آن شوخ شوخ چشم — از چشم من برآمد و بر روی من دوید

سنائی غزنوی

با همه خلق جهان گرچه از آن — بیشتر گمره و کمتر بره اند
آنچنان زی که بمیری برهی — نه چنان زی که بمیری برهند

وله

اگر رای رحمت شوم تا دلم — دمی بو که باز رای رحمت زند

[illegible]

تا مرد سخن نگفته باشد / عیب و هنرش نهفته باشد

هر بیشه گمان مبر که خالیست / شاید که پلنگ خفته باشد

ولـه

بنادان آنچنان روزی رساند / که صد دانا دران حیران بماند

ولـه

روی بر خاک عجز میگویم / هر سحرگه که باد می آید

ای که هرگز فرامشت نکنم / هیچت از بنده یاد می آید

ولـه

چون در پسر موافقت و دلبری بود / اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود

او گوهریست گو صدفش در میان مباد / در یتیم را همه کس مشتری بود

ولـه

فریدون گفت نقاشان چین را / که بر دامان خرگاهش بدوزند

بدان را نیک دار ای مرد هشیار / که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

سنائی غزنوی

کسی کش خرد رهنمون است گرد / بهستی ره و رسم صحبت نورزد

مولانا عماد الدین فقیه کرمانی [illegible]

[illegible]

رباعی ... [illegible]

[illegible]

رباعی [illegible]

[illegible]

وین طرفه تر که من قدری وام کرده ام　　از مردکی بخیل سبک ریش بد نژاد
زان پیشتر که چشم گشایم ز خواب خوش　　در خانه گیردم بتقاضای بامداد
چون کوه بیستون نشیند به پیش من　　بر جای خود بتیه زند همچو کیقباد
ناشسته روی و تیره نشینم به پیش او　　پر خشم از چو کودک بد فهم از اوستاد
گوید هر آنچه خواهد و من در جواب او　　دارم بسی جواب و نیارم جواب داد

کمال اسمعیل اصفهانی

توقعست که این بنده زاده خود را　　که داغ بندگی از جد و از پدر دارد
بشرط بندگی از من قبول فرماید　　به بنده خانه خاصش بلطف بسپارد
نه باغبان چو درختی کهن ز پا افتاد　　بتربیت نظری بر نهالی بگمارد

وله

مدحتی گفتمت که چون زیور　　در همه مجلسی کنند پدید
خلعتی دادیم که چون عورت　　از همه کس ببایدم پوشید

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

صائم الدهر اسپکی دارم　　که بده روز روزه نگشاید
در رکوع است سال و مه دایم　　گر کسی در سجود افزاید

وله

الا تا کی دو سه زن پیش شب آینه تو
بوجه قرض بکایک بقرضخواهان داد

کندن تصرف آن آبگینه که بر تابد
بسوی ساده محنان عزیمت از بغداد

پیاده رخ بره آورده تا تو از حضرت
تو شهسواری و اسپی ترا بباید داد

شمس الدین قسمی

در خدمتت ای صدر فلک رتبه ازین دست
کو زهر سیمبر از رهن مار ببرزدد

براهن ازدی چو این جبت بپوشد
از کون برهنه دو سه شلوار ببرزدد

گر جامه کنندش سیاه قاتنه تاریک
چون کاه ربا کاه زدی از ببرزدد

طراز سر از زدد دستار و لیکن
او خود سر طراز ز دستار ببرزدد

عیار زر دینار ریاخته رباید
او خود ز ریاخته دو دینار ببرزدد

ور سوی بزاری رود از بهر زبانت
از برده کفش ز کفش آهار ببرزدد

ور زانکه برندش پی کاری برود
مرغی شود و جمله منقار ببرزدد

او جنبش سخت ثبات و لیکن
بیرتسم از آن کور رس و دار ببرزدد

کلخنی قسمی

شب یلدای نحشت را بچرخ
چه شود گر دم صبح دهد

خواجه حافظ شیرازی

ای آصف زمانه برای خدا بگو | با خسروی که دولت او باد بر مزید
شاها روا مدار که مفعول من اراد | گردد بروزگار تو فعال ما یرید

شیخ نجم الدین کبری خوارزمی

خواجگان در زمان معزولی | همه شبلی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند | همه با شمر و با یزید شوند

ظهیر فاریابی

ای خسروی که از پی ابداع کاینات | دست و دل تو تربیت کاف و نون کنند
تیغی که دست حادثه آتش درو نهفت | بر دشمنان دولت تو آزمون کنند
از درگهت چه انس و چه جن باج و بار | گیرند رفاقه رسته عزم برون کنند
چون ملجأ افاضل عالم جناب توست | از حضرت تو قصد دگر جای چون کنند
کار معاش من بلطف تو کرم لب ز | ورنه مثال ده که ز شهرم برون کنند

[illegible]

پسی دارم که هر کس ایزد | قانع تر ازو نیست فرزند
تا روز ز عشق جو همه شب | از خرمن ماه خوشه چیند
گفتند که جو بماند ازین غم | میخواهد تعزیت گزینند
پوشیده پلاس و پاره کاه | میخواهد تا در آن نشیند

رشیدی سمرقندی در جواب عمعق گوید

شعرهای مرا به بی نمکی | عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است | اندرین دو نمک نکو ناید
شلجم و باقلاست گفته تو | نمک ای قلتبان ترا باید

مختاری غزنوی

مرا بغربت بسیار دوستان بودند | بنا بهر زمن آن قوم را نیاید یاد
مگر که جمله بمردند و نیز شاید بود | خدای عزّ و جل جمله را بیامرزاد

حیاتی کاشی

کاش گوید همان قدر از من | آنکه در بزم یار ره دارد
که اگر میکشد مرا بکشد | یا ازین بهترم نگه دارد

حرف الراء

[illegible]

انکس که جگر خورد و مردی بهر سو حجت — در دور قمر کو بنشین خوان جگر خور

هنگام زبان می بزرد بای بزرگوس — با سنجر که مسکین و حلوای شکر خور

سنائی غزنوی

این جهان بر مثال مردار است — کرکسان گرد آن هزار هزار

این همی مر زند بر آن مخلب — او مر این را همی زند منقار

آخر الامر بر پرند همه — از همه باز ماند این مردار

واهب اصفهانی

ای که صهبا دبیر کرده لگام ابرش تخیل — با خبر باش که صیدش نشوی سهل مگیر

پنجه در سینه شاهین قضا بشکسته — زاغ سیمرغ شکاری که بزور کشد اسیر

عطر زلف تو اگر برد دل عالم را — از نسیم گل کهت خط کرده جهان را تسخیر

تو اگر باغ گل او چمن یاسمن است — در گلستان جهان هر چه ندارد نظیر

هما چون جبین تازیانه دل او — دام عنقا نتوان یافتن از موج حصیر

شب که مستانه به بزم تو قدم بگذارد — سجده شکر کن در قدم درت امیر

نگاهی که به سیر از کنه چشمش بوس — به نیازی که به فقیر از کنه دستش گیر

خارستان تو فردوست که بر گل قدت — بنمالیست که بر شاخ شکسته انجیر

[illegible]

هرچه فرمایدت از روی رضا منت دار
هرچه گوید به تسلیم بیفکن سر در زیر

بلکه او هم ز تو آیین وفا آموزد
بلکه آدم شود از آدم صنایع بدر

تیشه بر دل مجروح صنایع شستم
سینه بر بسته چو در نشد بی تقصیر

بس او که اگر یکسر مو رنجه شود
خاطرش از تو و باشد ز تو یکدم دلگیر

بنده ار سر تو چنین نکنم از بانه صدر
سازم از آه دلت را هدف ناوک تیر

شیخ نجم الدین دایه رازی

ای کمالت منزه از نقصان
ای جمالت مقدس از تغییر

از خطایی که کرده ام همه عمر
یا فتاده به بنده ای تقصیر

چون تو دانی که آن همه ز ازل
در حق بنده کرده ای تقدیر

کرمت عذرخواه من گردد
که بدست قضات بودم اسیر

آگهی یزدی

در جهان دو چیز دشوار است آگهی
کم تصور کردن آن میشود دلش حضور

ناز عاشق بر سر عاشق ز اول تا ازل
عشوه محبوب بدکند و نظربازی کور

صورت لعل پی آیدرگا کشف علم انبیا
میهمانی نقلیه کرد اسکی برزر

رشید الدین وطواط بلخی

[illegible]

امیر حسنی نیشابوری

شاعر دزد ما کیان باشد — که برورش نهند بیضه غاز
غاز آخر بسوی آب رود — او بخون دریده ماند باز

حرف السّین

شیخ سعدی شیرازی

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی — ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست — در باغ لاله روید و در شوره زار خس

سراج الدین قمری قزوینی

این چه رسم است برادر بخت و ظلم — این چه قوم است سراسر تلبیس
با چنین شهر سقی الله که رخ — با چنین قوم عفا الله ابلیس

حرف الشّین

میکی شیرازی

حرف العین
شیخ نظامی

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد
زود بینی کش به شب روغن نباشد در چراغ

حرف الضاد

سلمان ساوجی

ای وزیری که ملک و جاه تو راست — از سموات و ارض افزون عرض
از زمانه شکایتی دارم — بر ضمیر تو کرد خواهم عرض
چون روا باشد ای خلاصهٔ عصر — که سزا باشد ای خلیفهٔ ارض
که در ایام دولت تو کسی — که دعای تو باشد او را فرض
نخورد هیچ جز الا غم — نکند هیچ کار الا قرض

حرف الطا

اثیر الدین اخسیکتی

آن تخت رشید کز وطواط — جهد را همچو علم را بقراط
کرد در زیج حدیث گیر کننده — خویشتن را در افکند ز صراط

حرف القاف
شیخ ابو علی بلخی

[illegible] دنیا حق
[illegible] عقل احمق
حلال گشته [illegible] نقض شرع
حرام گشته ز احکام [illegible]

حرف اللام
شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible diagonal marginal verses at top of page]

وله

قرار در کف آزادگان نگیرد مال　　نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

وله

پدر طبال با پسر میگفت　　که پسر طبل زن بیاموز استعمال

پدر ما زین و پدر پدر از این　　همه طبال و ما همان طبال

کمال اسمعیل اصفهانی

ز مزدقانی باور کنم اگر گوید　　که من کنانه خود میخورم طعام حلال

نه آنکه مال حلالست مزدقانی را　　کدام مال که او دارد و کدام حلال

و لاکن همی آنگاه مال خویش خورد　　که ز اضطرار مر او را شود حرام حلال

حرف المیم

شیخ سعدی شیرازی

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم　　به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

وله

[illegible diagonal verses, partly: ... افضل الدین الکرمانی ... بجان ... که از ذوق تو دادم ... کرمان ...]

[illegible marginal notes in the side margin]

تو خود قره العین و فرزند مائی | منت هستم ار برخوانده هم استادم
چو رغبت نمودی [illegible] کردی من | تو تحفه از وصله رسیم دادم
کمر از تعلیم شفقت به بستم | زبان تو بر شاعری برگشادم
چو شاعر شدی بر دست نزد خاقان | سنا قاینت بالقب بر نهادم
بیزدان اگر گفته ام کادم او را | دگر گفته ام نیست بالله بیادم
تو هر دم بر من چه جوشی چو آتش | نه تو آب و آتش نه من خاک و بادم
بجای یکی ره دو صد ره بگویم | نه کادم نه کادم نه کادم نه کادم

انوری ابیوردی

قاصه خویش را فرستادم | بتو مهتر [illegible] دادم
سه حریفیم میهمان رای | که بدیدار هر سه شان شادم
گر فرستی صراحی باده | بیقین دان که هر سه را کادم

در جواب گوید

ای بزرگی که از تو دلشادم | شکر کردم که کرده یادم
چون خط به خطای تو خواهم | سر و دل بر خط تو بنهادم
نامه تو رسول چون آورد | غم گیتی بباد بر دادم

وله

بدهن نان خواجه چون بردم　　خواجه گفتا که آه من مردم

گفتمش خواه میر و خواه ممیر　　که من این لقمه را فرو بردم

الف ابدال لمجد

چون الف چیزی ندارم از جهان　　تا بدست آرم بدزدی شش حرام

ای دریغا کاشکی ب بودمی　　تا یکی در زیر من بودی مدام

پادشاه زادگان قباه و قباه ولایت از ترکستان بعد از فوت پدر الا و ترار

بر خود تقسیم کردند و چون سلطان محمد سمرقند و ماوراء النهر را مسخر کرده ارسلان

خراج خواسته این قطعه را گفته فرستاده

ما پنج برادر زر قباییم　　دریادل و آفتاب راییم

ما ملک زمین همه گرفتیم　　اکنون بتفکر سماییم

گر چرخ بکام ما نگردد　　چنبر زانمش فرو کشاییم

سلطان محمد این دو بیت را البعضی فرموده که در جواب آنها نوشت

نمرود بعهد پور آزر　　میگفت خدای خلق ماییم

جبت ربه نیم پشه اورا　　گوشش داد سزا او ما گواهیم

حرف النون

شیخ سعدی شیرازی

اوّل اردی بهشت ماه جلالی | بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی | همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

انوری ابیوردی

روزی از بهر تماشا سوی دشت | چند زن بیرون شدند از تهران
چون بصحرا ساعتی ماندند دیر | چند خر دیدند در صحرا چران
نرخری بر ماده خر غیرت نمود | بر مثال عاشقان بر دلبران
با عمودی یک گز و نیم آبنوس | کادنه میکرد بر رسم خران
زان زنان یکزن چو آنرا دید زود | بر کشید آهی و گفت ای خواهران
گر جماع اینست کین خر میکند | بر کس ما میرینند این شوهران

[illegible]

جوهری تبریزی

رود چو آب فرو در زمین ز بار گران — اگر کسی که ز زر زیر نخل سایه فکن

نخورده کاه و ندیده جو و نه کمتر کیاه — بغیر یال و بالش نشسته بر گردن

اگر گره زنم بر دمش ز کثرت ضعف — بآن نشسته تواند که دمش از سوزن

ز پای ضعف سر از جای بر نمی دارد — عنان بدارد اگر دست لطفش از گردن

سوارش من و وامانده راز پا فکند — روم پیاده بحج وا شود گر از سر من

انوری ابیوردی

احمد مرسل ز خاک مکه چو هجرت گزید — مدتی آن خطه بود گشته سیه پیرهن

باز چون باز آمد از قبای میمون کوکبش — تازه شد چون روز محشر کاه کهل از پیر و زن

بلخ رهبر و ز شاه احمد همان هجرت نمود — تا فرو بارید از غم همچو برگ اندر چمن

باز چون در ظل عالی رتبتش آرام یافت — زنده شد بار دگر چون از نسیم صبح زار

شکر یزدان را که شد آباد چون حرمتش — قبه اسلام ازین و قبله اسلام از آن

رجای اصفهانی

شبی مرا زن قزوینی بدست افتاد — بکار برده بسی عود و عنبر و لادن

بشانه بردم و بس مست و بیخودش کردم — نخفت و گفت کنون نیست وقت استادن

[illegible]

اینقدر بار کدورت بدلم چرخ شکست
که اگر بازیم ازین پیچ و خم آید بیرون

لنگ لنگان دو سه روز از ره هستی ببرم
مگذرم که کسی از عدم آید بیرون

عشرتی یزدی

مقصد ز کاخ و صفهٔ ایوان نگاشتن
کاش آن نهال سر بفلک بر فراشتن

گلهای رنگ رنگ و درختان میوه‌دار
در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن

دانا که چیست تا بمراد دل اندر آن
یکلحظه دوستی بتوان شاد داشتن

ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند
از خاک خانه که بباید گذاشتن

عیانی استرابادی

سنی قدسی که برای ادای فرض صلوة
بروی جبهه مسیح مصلّی نهاد جبین

بخانقاه محمد حسین مستوفی
نهاد عاقبت اعضای سبعه را بزمین

لامعی جرجانی در حق عمیه سمرقندی گفته

بر خواجه سخن چیه فرستادم من
وز بر آن چیه سخن زر دیرش دادم من

بو د طمعم که شنیده است مگر خواجه عمیه
قصه چو خادم و هر روز ورا یادم من

چون غلام آمد و برسیدم و گفتم که چه کرد
خواجه با آن خط زیبا که فرستادم من

گفت شاخ تو را خواجه دریده زمن
بستاد او ز تو در پیشش ایستادم من

آن هاونی که دشته کرده زان تو — آن استران گودکش نر ارزان من

حرف الواو

میلا ترک در قسمت نامه گوید

همشیره حج اتم بابا ارزان تو — صبر از من و ترّد و دغوغا ارزان تو
در خفیه استماع وصیت ارزان من — در نوحه اهمز نانی ما ارزان تو
کهنه قلم دوات شکسته ارزان من — طومار نظم و دفتر انشا ارزان تو
آن لاشه استران قطاری ارزان من — وان بارکش خران توانا ارزان تو
یکهفته حج مطرب و بنه ارزان من — هفتاد سال طاعت بابا ارزان تو
آن هالها که مانده بدنیا ارزان من — آن خیرها که برده بعقبی ارزان تو

وحشی بافقی

زینهار نحیه مانده ز بابا ارزان تو — بد ای برادر ارزان وا حلوا ارزان تو
این طاس خاله از من و آن کوزه که تو — پارینه برنشهد مصفا ارزان تو
پالوی ریسمان کسی هیچ کن ز من — مهمیز کله تیز سطلا ارزان تو
آن دیگ لب شکسته صابون پزی ز من — آن همچه هریسه و حلوا ارزان تو
آن قوچ شاخ کج که زند شاخ ارزان من — غوغای جنگ قوچ و تماشا ارزان تو

[illegible marginal verses]

انوری ابیوردی

[illegible marginal verses]

ادیب صابر ترمذی

زانکه بس صالح است مادر تو	دورت را اجابت خواهم کرد

در کس مادر برادر تو	گیر تا قافیه های تازه

حرف الها

شیخ سعدی شیرازی

بوستان پدر فروخته به	تا دل دوستان بدست آری

وین ریک بلقمه دوخته به	باید اندیشه هم نکو کن

وله

جامه کز فراق چاک شده	گر بمانیم زنده بر دوزیم

ای بس آرزو که خاک شده	ور بمیریم عذر ما بپذیر

عصار تبریزی

ده مبارک جامه سال فراوان یافته	جامه بخشید شیخ اسلام اعظم بنده را

پیرهنش در کارگاه از بهر عیسی بافته	رشته‌ای تو از برای ادمش در ریده جال

[illegible marginal notes]

ای خداوند هفت سیاره | پادشاهی فهرست خوارزه
تا در دشت را چو دشت کند | جوی خون آورد بجو باره
عدد مردمان بیفزاید | هر یکی را کند بصد پاره

سراج الدین قمری قزوینی

مخدوم رهی مهذب الدین | ای دست تو داد جود داده
همچون مه و آسمان و دریاست | روی و در و دست تو گشاده
امروز به پیش بنده ماهیست | کافلاک چو او یکی نزاده
لاله که کلاه دارد از باغ است | در پیش رخش کله نهاده
خواهم که شود میان مستی | همچون زن دشمن تو گاده
چون باده بکام ما [illegible] نگردد | الا به یکی سبوی باده

شیخ ابو الحسن شهید بلخی

بر فلک بر دو شخص پیشه ورند | این یکی درزی آن دگر جولاه
این ندوزد مگر کلاه ملوک | وین نبافد مگر پلاس سیاه

حسن دهلوی

مدعی گفت بلبلی لطف | رو که بس جابک و موزون نه
[illegible]

با فرومایه روزگار مبر / کز نی بوریا شکر نخوری

ولە

زر بدست آر و در نشیمن خاک / چند روزی که در جهان باشی
گر بمیری و دشمنان بخورند / به که محتاج دوستان باشی

سلطان ابویزید برادر شاه شجاع

مرا زین پیش بودی ای برادر / ذکر چون چرّه باز تیز چنگا
بهر صیدی که می‌افکندم او را / نمیدادش مجال اندر درنگا
کنون آن باز پر دیده بماندست / بدستم تیمه در جفت زنگا

ابن یمین

تن بنفس نفیس و فقر و فاقه / مپیچ از بهر غنی گشتن بخواری
بود جان دادنم در آب بهتر / از آن کز غوک باید جست یاری
گرسنه گر بمیرد باز از آن به / که چغد او را کند سیر از شکاری

خاقانی شروانی

اهل بغداد را زنان بینی / طبقات طبق زنان بینی
هاون سیم زعفران سائی / فارغ از دسته گران بینی

[illegible]

سری دارد گل و هر جای مرغی بر سر او زارست		کس گوید که بر اطراف که در چنگ بدستی
بسان نافه چون دایه در آول بسر بدنگ		دریغا گر بپای نافه آورد سر بر بدستی

ولهٔ

خداوندا همی دانم که جرمی دارد درست		کرم جرم بدادستی این نقص مغروری
ولیکن گر کسی پرسد چه داشت روا دار		که گویم عشوه اول روز واخر روز دستوری

شرف طوسی

ای بلند قدری کز افلاک فلک سیرت بهر		باز میخارد بناخن سینه کبک دری
گر نشینه کرد در عهد تو بر زلف عقار		دامن مژگان برو سایه همای خاوری
ناخن شاهین گره بگشاید از شاخ غزال		تا کنه بر سینه خصم تو روزی صنجری
انکه جانم را چو گوشه تن در جسم قفس		دست لنگا همچو مرغ روح در تن کافری
صبحگاهی در قفس همچون شمع از تاب آتش		بر چراغ ادهمی گرد تا که صرصری
زین الم بر خویش گوشه ها بر تن بریده ام		همچو قمری در غم ایام جامه کستری
کشته مشتاق بال قطا مرغ زمن		سینه بر خاشاک می مالم ز ناز و دوری
گر دستی بر بام لگه که داری در قفس		بنده آزاد بی زر علامی بنجری

سنائی غزنوی

[illegible]

چو غنچه گر نفسم تنگ میشود زانست / که کس نمانده که با او برآورم نفسی

وصال همچو تو یاری نمیدهد دستم / وگرنه در دل من نیست غیر من هوسی

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

اگر شکوفه ز پیوند ما در تو / چو غنچه سفره تو بسته بودی

نزادی آن حلب تو قلتبان را / جهان از نسب تو رسته بودی

وله

چیست در شکوفه که نیست تو را / ای دریغا گرت وفا بودی

وای بر عاشقان بیچاره / اگر این حسن را بقا بودی

کمال الدین اسمعیل اصفهانی

سه شعر رسم بود شاعران طامع را / یکی مدیح و دوم قطعه تقاضا را

اگر بداد سیم شکر و ور نداد هجا / وزین سه من دو بگفتم دگر تو میدانی

وله

خرد بخانه تو از سر تعجب گفت / چه طوطی که سراپای پای بیغاری

تو آنکه چنین کمر کار زار زر شدی / سر دوات که او این چنین تنت زاری

ببیت شبخون کیکوکان بروم بری / ز زنگبار دو صد ماه روی فرخاری

نعمت منعم جریست در یا دریا		محنت مفلس جریست کشتی کشتی

امام فخر رازی

اگر با تو لب زد دشمن ای دوست		تو می‌باید که با دشمن لب زنی
کرت رنجی رسد مخروش و مخراش		توکل کن بلطف لایب زنی
وگر یک چند روزی صبر میکن		نه او ماند نه تو نه فخر رازی

عضد کرجاری قمی

شهابی گفت بشنوی بر حذر باش		ز خوی پادشاه از هوش داری
شنیدی گوش می‌برند و بینی		اگر بینی نداری گوش داری

رفیعی کاشی

ای بر همه سیری فوطه که گفتی از تو		فوطه میخواهم و این فوطه که در بر داری
بنده را نیست جز این فوطه که بر سر دارم		تو من و من تو شوم گر ز سرم بر داری
گر ازین میگذری کهنه قبائی دارم		کاندکی بهتر ازانست که در بر داری

مسیح کاشی

ز بس کز شش آسیا باز خشم خوردم		زنند گر حلقه گردم اژدها را
چنان باید کند صبر بر دل از وی		که گوید حلقه بر در آشنا را

[illegible]

[illegible]

غزلیات

حرف الالف

شیخ سعدی شیرازی

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا
فراغت از تو میسر نمیشود ما را

کسی ملامت وامق کند بنادانی
حبیب من که ندیدست روی عذرا را

گرش ببینی ودست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را

تو همچنان دل خلقی بغمزه می بری
که بندگان بنی سعد خوان یغما را

تو آن درخت گلی کاعتدال قامت تو
شکست رونق سرو بلند بالا را

که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد
خطا بود که نبینند روی زیبا را

خواجه حافظ شیرازی

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

شیخ فیضی دکنی

نوای کبوتر بام حرم چه میداند
طپیدن دل مرغان رشته بر پا را

ظهوری کشمیری

زبس که دیده بمجنون ز خویش بیگانه
چه آشنا نگهی بود چشم لیلا را

صوفی

در آن گلشن من آن حسرت نصیب مرغ گرفتارم ظهیرا که گاهی از شکاف دام می‌بینم تماشایش را

چنان از رود آهم میدهد کل هاز سنبل شفایی که روز از تیرگی گم کرد می‌بینم شکافش را

کنم شبها ازین پس پاسبانی پاسبانش را ادیب نهان از من شبی بوسه مبادا آستانش را

نیارم میتوان دید تحمل را خوش آن ولد که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیانش را

باغی کامد اول بلبلی تا آشیان بنشیند ولد نباید سنگ بر مرغی دگر زد باغبانش را

چو آن بلبل که گم شد گوهر اندر گریه ولد دلم در کوی او گم شد چنان چون همانش را

خوشم زر شهید نازش رفته در حشر آسایم ولد جو ره گم کرده از ره که بیند کاروانش را

خزان هم پیرت اینقدر در حسرت زار آخر عاشق صفاهانی که بلبل گوید آنجا گل بیکده آستانش را

ولد

ولد

ولد

تا بود مرا آسته زکویش گذر نیست ناصرحسرو چون بینت امیدی که بیابم دگر آنجا

میرزا

ز هجر تو کشت بنام غم جانسوز را اثری تبریزی در دم آتشی که نماید صدا آن روز را
دل که دارد درد وداع این تا به جانسوز را حاتم رشتی بعد از این بسیار خواهم کرد یاد این روز را

[illegible]

بجز آنکه در دو سینه ام ز غم فراق یار را میر حسین عزیز نه خلاف گویم آنکس که حکم کند خدا را
برو بدامی حریفان بکشید یار ما را مولوی مخبر بمن آورید حالی صنم گریزپا را
اگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم وله محو زید مگر او ز الف تا به شمار را

[illegible]

چنان بکن که رقیب آزرده بر دل طوطی خورد را عرفی شیرازی که غمخوار دلبر کرم نشاید همدرد را

[illegible]

دلم

[illegible]

دلم مانند دهان غنچه تنگ است ز دیدار که بلبلانم همه رفتند و ماندم تنها
من که در قفس افتاده‌ام نمیدانم (آذر بیگدلی) چگونه بشکند زدی ام آشیان تنها

ای عشق شغل تو بجز من کسی نماند (امیر خسرو دهلوی) گویا کسی نماند جهان خراب را

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا (شیخ سعدی شیرازی) گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
یا رب تو آشنا را مهلت ده و سلامت چندانکه باز بیند دیدار آشنا را

[illegible]

[illegible]

ولە سر کوئی که هر دم جان دهد صد کس در آنجا (صاحب تبریزی) کی رود پای بیابیم بردن ره آنجا

چه باکم از قفس اکنون که رفت از باغ بیرون گل ‖ وله بحسرت با دیدم زیست جز آه هیچ اینجا و خواه آنجا

ولە سر کوئی که جوید هر کسی کار است ره آنجا (عبد الرزاق) ستم باشد که ریزد خون آخر بیگناه آنجا

در آن خلوت که جز من ره نیست کس را جای گنجیدن ‖ وله بهر تقریب باید بهم غیر باید جست راه آنجا

ولە بسیر کعبه و دیریم گاه اینجا و گاه آنجا (از فی) چو مطلب جستجوی اوست خواه اینجا و خواه آنجا.

[illegible]

شب که بزم خویشتن دیدم خراب از بیتابی رفت بیرون ز مجلس و کرد نهان خراب را

ولە محتشم شکسته دل با تو شوخ بسته دل (محتشم کاشی) داده بدست ظالمی مملکت خراب را

[illegible]

[illegible]

دارد اندم سر ما تر کرستم برور ما جامی اردستانی که زهر آنکه خود آویخته باشد سر ما
نشئه از باده ندیدیم و طرب از مستی کلیم کاشی خاک محنت زده بود دل ساغر ما

[illegible]

دل که شد ساکن کوی تو چه افتاد آنجا شوقی اصفهانی که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا
همه لبیان همه در نغمه ره گم کرده وله گلشنی کامده بودیم به فریاد آنجا
بوی جان باد اگر از کوی تو آرد چه عجب وله رفته جانهای عزیزان همه بر باد آنجا
بر در او که نشد دل شود شاد آنجا [illegible] شاد باد آنکه کند از غم من یاد آنجا
خوش بهشتی است چمن خوشتر از این بودی اگر وله باز بودی دری از خانه صیاد آنجا

[illegible]

از که داین باغی ای مرغ قفس نام مگوی [illegible] صفهانی تا بام طایر ایم آشیان آرم تو را

[illegible]

این آتش عشق است [illegible]

[illegible]

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل *خواجه حافظ شیرازی* کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

برآر ای [illegible] پایان [illegible] *جامی* که خلق تشنه لب میرند بر اطراف ساحلها

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم *خواجه حافظ شیرازی* که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

[illegible] زری گلهای [illegible] *[illegible]* [illegible] شاخ گل [illegible] ما را

نی قند عاشق [illegible] *[illegible]* [illegible] زلیخا را

تو دست باده و نظاره کان [illegible] *[illegible]* [illegible] حسرت ما را

[illegible] که [illegible] لطف [illegible] *[illegible]* [illegible] همه کس را

[illegible]

من بجور او خوشم اما نه چندانکه یار (رضای کاشی) باعث لطف رقیبان سازد آزار مرا
ناله ام از بی‌تابی و من بیستم که زود (ضمیری اصفهانی) بر سر رحم آورد یار ستمگار مرا

بسی شب با مهی بودم کجا شد یارب آن شبها (امیر خسرو دهلوی) کنون هم هست شب اما سیاه از روز دوریها
من و بیداری شبها و شب تا روز یاربها (هلالی ختائی) نه بیند هیچکس در خواب یارب اینچنین شبها
سیه روزان هجران را چه حاصل تیر آه از جانها   وله   که روز تیره را خورشید می‌باید نه کوکبها
معلم عاشقان امروز درس عشق میگوید   وله   که در فریاد می‌بینیم طفلان را بمکتبها
نبات چون آن ذقن در بندد و شکرخنده لبها (درویش دهکی) گیرها نها بدندان ماند و شیده غبغبها
تراشه سوده لبها که بر در سودم از شبها (رفیعی کاشی) نمیدانم که شبها می‌نهد لبها بر آن لبها

بالین آمدی در وقت مردن ما توانائی میرزا جعفر قمی ازین رحمت بمردن حسن زیل جهان را
دم مردن شبی بی باد زیر من ما توانائی ادریکیدل سرا گر زنده گردی کشتی از رشکم جهان را

[illegible]

جدا ای کینه‌کش بنیاد ما را جامی خدا بستاند ازوی داد ما را
بما جز عشق آن بدخو نیاموخت وله خدا زینگونه دهد استاد ما را
بگلشن می‌شنیدند از قفس کاش نصیبا صفحه ۱۲ هم آوازان فریاد ما را
کشد تا نشنود فریاد ما را صفحه ۱۲ ستم بین چه صیدکش صیاد ما را
شنیدی روز و شب فریاد ما را فریبی طهرانی ز بیداد و ندادی داد ما را

[illegible]

... جامی تاریک شبی دارم با اینهمه کوکبها

[illegible]

دلم ز زخم تو آسوده است و مبتلایم ((میثاقی)) که غیر نبرد لذت خدنگ تو را

ز خار خار محبت دل تو را چه خبر ((نظیری نیشابوری)) که گل کجا بکشد قبای تنگ تو را

شوم هلاک چو غیری خورد خدنگ تو را ((محتشم کاشی)) که دانم آشتی در رفاقت جنگ تو را

نفس ز سینه چنان می‌توان کشم دشوار ((قدرتی)) که گوئی از دل خود می‌کشم خدنگ تو را

تو اگر ز کعبه راندی و گر از کنشت ما را ((نظیری نیشابوری)) غم سینه پرور تو ندری بهشت ما را

چه غم ار فلک بپای خم می بهشت ما را ((حکیم نوید جامی)) خبر شکست در روز ریگ کهنه خشت ما را

نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم ((دوائی [illegible])) همه حیرتم که دهقان به چه کار کشت ما را

چو فلک ز غصه خون به جگر بهشت ما را ((عاشق صفاهانی)) همه حیرتم که روزی به چه کار نوشت ما را

بتی از حلقه پرهیزکاران برانگیز ((نظیری نیشابوری)) که بر مردم مسلمانی و دین داری شود دشوار

پشیمان گشتن از بیع من این سهل قیمت را ((وله)) تو خجلت جنس شو ذوق خریداران شوده را

گشودم از کمر زنار و بردند از این ایمان ((سنجر کاشی)) اگر کاوش کنم از جیب دین داران شوده را

کز لب کسی که [illegible] عجب [illegible]
[illegible] تیغ بر ابروی [illegible] زبان ما
[illegible] کشیدن [illegible] دهان ما

(ناظم هراتی)

یا بکاوش همه در رنج آید تا نصیبش زنخ حرمان (عاشق اصفهانی) تورا کجا آن کس که جا اندر زنخدان داد ما
زمان پیری زبود طفلی ما را بی آخر دل از کف (صاحب اصفهانی) که کعبه را بی ملعبه داد آن پیری برد دل از دست داد ما

عیب است [illegible] لب [illegible]
بهر [illegible] این [illegible]
[illegible] از [illegible]
در میان پرده [illegible]

منزل بسی دور و رو پا ما شکسته خار راه (طبیب اصفهانی) وا ماندگان را مهلتی ای کاروان سالار راه
ای سنگدل صیاد من تا چند از بیداد نقش (عاشق اصفهانی) سر زیر بال خود کشم در گوشه گلزار ها
رازی که از یاران نهان با [illegible] گفتم به راه (آذر بیگدلی) زین پس نگفتم [illegible]
من وصل یارم آرزو او در هوای غیر زار — وله — نه من کینه دارم نه او کار دل است این کار ها
ای در دلت [illegible] از عاشقان آزار ها (نوری) [illegible]

خدا را بهر جرم آن لعبت دلکش نباشد (مشتاق اصفهانی) اگر از بهر هست ما را ز بهر صد را کشد
نگوی اسم رفت جان [illegible] دست آموز صیادم — وله — دو روز ری از برای امتحان بنشینم زیر بالش
نمی گویم ز رنگ [illegible] فارغ شوم اول (عاشق اصفهانی) سرم از تن جدا کن بعد از آن بنشینم [illegible]

(عبد اصفهانی)

[illegible]
[illegible]

عجب گزیده دامی بود در عاشق‌کشی پنهان (محتشم کاشی) نگاه آشنای یار پیش از آشنائیها

از هند ما چو میرود از شهر یار ما (شجاع کاشی) میرویم تا نزد شهریار ما
بیچاره تر ز ماست برو رحم و صحبت (نادم گیلانی) هر کس که گوید از خوشی روزگار ما

آرزوی دل شده است بوی تو مرا (قاسم مشهدی) میکشد هر دم و ز نیست بکوی تو مرا
هر شب از محنت هجران تو میمیرم و (صالح) میکشد باد سحر زنده ببوی تو مرا

چشمش از زر دیده دید است تنها در سینه دلم همچو صیادی که ریزد اندک اندک دانه را

دلت نشد که داد ایزد دلسوزان مرا
دوری خوش که بود جان مرا
تو با کم سرا ما ز رشک بر زبانست
دم بودادی بهشت در گمان مرا
اگر دروغ دگر دارست صحبتها داردم
به غم او دم به ما بر زبان مرا

آرزو دارد که پیکه کشته بنرخو   وله   مرا تیغ زرده که خواهد کشت آخر آرزوی او مرا

از آشیان ارزانی کوشه قفسه تا تاراج رهی اردستانی مرغان به تیر کین همه کنده پرم را
از حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن عاشق اصفهانی آگه نشدم تا شکسته پرم را

در راه غمی آن مه عارض ... بهار در راه ... هلالی
بعد از دو کام فتنه‌ای بود آن غم ... مرا
نیمه‌ها ... ز ارزان ... دردم بوده
... نشینه آن ... ما را ... در ... را
وله

درد اگه تلافی تو شنید جفا را عاشق اصفهانی روزی که شکستند بتان اهل وفا را
در بادیه عشق بفرماید در آورد وله خاموشی ما تشنه لبان ابر عطا را
ای نور خدا در نظر از روی تو ما را هلالی جغتائی بگذار که در روی تو بینیم خدا را
هر چند که خوبان همه در راه تو خاک گشتند وله حیف است که بر خاک نهی آن کف پا را
پیش تو دعا گفتم و دشنام شنیدم وله هرگز اثری بهتر از این نیست دعا را

... ز ... کهپار عاشقی جان ... زار ... ز ... در
... نشسته ... اسوار ... زار ...

عاشق اصفهانی ... مرا ... سوی ... از دل ... از ... را ... ما
... بسته ... همه ... نشسته ...

نیاز ...
از لب ... وفایی و ... نشسته ... پیش ... ما
... و ... از ... لب ... ما

زلفش شده دام دل ضعیف [illegible]
در آنکه [illegible] ستیزه سر [illegible]

حسن بامور
عشق پنهان ز رقیبان من از لطف آموخت عاشق صفهانی آنکه آموخت نگهبان نگه پنهان را

[illegible] از زبان [illegible] شغل سخن بر زبانم آمد
[illegible] شکوی تا به خود از غم [illegible]

خسته بودم آمدی وز لطف پرسیدی مرا آهی جغتای گر نمیدیدی مرا دیگر نمیدیدی مرا
آذر بیگدلی

حالتی سوخت دل خلق دگر ناله مکن حالتی [illegible] یا چنان کن که کسی نشنود آواز ترا

[illegible]
من تهی کرده ز وصل دوای ما همه [illegible]
که از خوبان نورزم [illegible]

وصل تو را که دیده گردون بما نهشت عاشق صفهانی شاید به تیغ هجر سرم بگذرد خدای ها
شادیم از رهائی مرغان هم قفس غزالی شیرازی شاید که پا به باغ رساند جای ها

عندلیب و رخ آشنایان آتش همی کند ایزد عرفی شیرازی مگر در سینه افسردگان اندازد آتش آن را

[illegible]
[illegible] دمی آبرو استقام [illegible]
بدم ای جان گرامی تو کار است
۱۲ ۱۲

[illegible]
گر کرده این [illegible] ز رخش
در اسلام [illegible] دار اسلام را

بیدل میرزا

دم کبوتر بر دوش نامه من چون کنم یارب ادیبی که تو رانده با وکیلش سخنهای زبانه زار را

کلیم الفت کار این چمن بهتر که دل باشد کلیم کاشی که دامن گیریش دارد دلشان مهربانه را

چشمهٔ حیوان کجا لعل لب جانان کجا حیدر کاشی هر دو جان بخشند اما این کجا و آن کجا

نشاط قمی

برای آنکه ز غیر تو دیده بردوزم حاجی شیروانی بسان هر مژه در چشم سوزنیست مرا

ساز دهم خویش تا من حسرت کشیده را میرزا ترک گوید شنیده ام سخن ناشنیده را

عریان تنی خوش است ولی ز تردامنی کلیم کاشی جیب دریده دامن در خون کشیده را

[illegible]

کردم بداغ عاشقی ای دل نشان ترا (صبحی) گر زر چو گل شوی بشناسم نشان ترا

از دور بدیدم آن پری را (انوری) آن رشک بتان آزری را

پرسان پرسان نظر گفتم وه آن پایه نازو دلبری را

گر بهر خدا بگو گره را وله گفتا بخنده که انوری را

[illegible]

بر فلک هر شب زنم برق آه خویش را (اهلی شیرازی) تا بسوزم کوکب بخت سیاه خویش را

آنکه از حلقه زلف گوش گرفت اورا (جامی) چه غم از ناله خونین جگرست اورا

[illegible]

رحمی بده خدایا آن سنگدل جوان را (جامی) یا طاقتی و صبری این پیر ناتوان را

[illegible]

تا دهم باز از برای بوسه دیگر تورا

با منش تا وفا نبید کرد دل ای بیت باقر صحی نمکجا خشم نیاز نمود سر را

شمع مهر غیر نمو آن کرد یار خویش را وجیب باقر هر که باشد دوست دارد دشمن یار خویش را

طی زمان کن ای فلک وعده صحبت یار را وجیب باقر باره از میان ببر این شب انتظار را

تازه شد آوازه خوبی گلستان تو را وجیب باقر نغمه سنج تو ما رکبا دلستان تو را

دلم را بود از ان همان کس پاره ها وجیب باقر نومید بدل آخر ان بسته وارها

نمی آید ز قاصد طفل تعجب سر را
در بر ای سکن بنه از نو مکتوب سر را
بطرز ندار

تو ای اوجوردی با مشرب نار
که فارسی را ده بند به لب از جان یار رکبانی
الحاج باقر ابدار

کردم ز دیدن سمع دل ز دار خویش را
امروز هم بدور ج ز کار خویش را
جرم من شیش اگر قدر من هم جز یک
خود کرده ام بسنده ز دار خویش را
نظر تنتدار
دلم

بر مراد عشق این جمیع زدن ...
... التهاب بس ...
بطرز ابدار

ب... بنده ام طاقت ان عوض بسبب نفحه
کس دادی ارادم محل از ما بیش ...
نظر بنیاز

نعلب ... ان تنه ... ابها ... ابها ...
سرمه بیند ... نو و نمو ... ز بستان
... بنیاز ابیات

قاتل من چشم می‌بندد دم بسمل مرا آصفی هروی تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

زینت بنا گوش نازک از خال آصفی هروی ز سایه در گوشش توشه کبود آنجا

روز سیه آنکه سیه کرد چشم یار مرا بنائی هروی چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا

که برشکفت زلف یار مرا بنائی هروی که برشکفت روزگار مرا

که سیه کرد چشم یار مرا • که سیه کرد روزگار مرا

گر میسر نشود بوسه زدن پایش را حیدر کلیچه هروی هر کجا پای نهد بوسه زنم جایش را

ندیدیم ز خوبان جفاپیشه بسی را ایضاً صفاهانی مثل تو ندیدیم جفاپیشه کسی را

نیکو شدم از زندان هجر آزاد کن یار را ایضاً طهرانی اگر جا گرفتاری به سینی ما دگر یار را

در چمن بودم سر کوی به یاد آمد مرا ایضاً طهرانی روی گل دیدم گل روی به یاد آمد مرا

آه کز دیدن او گریه برآورد مرا ایضاً طهرانی آخر این گریه بلا بر سر آورد مرا

سوزنت سوی جگر خویش کا دم قاضی شیخ من مردم ز خویش تویش ز ضرر بیا

ای همه روزها تو بزبان بسته
هلت در ابهام کی ویکی در بیا

هرگز نبود از تو کمان
بر ابرس مانند ... جفا مراد

بر ابرس تنها بود هم رخ از نبی
شود از چمن بر او بود از ابها

ای همه زمان زمان سخنان شنوده را

نه بسا از ... از ... ...

مرا ... لب ... ... بود ... طلبکار ... مرا

[illegible]

سر کوی که گیرد همچو من خونین دلی آشنا با شهپر قمری کجا آید بکف این خون دل اثبات کا آشنا

[illegible]

دستی ز آستین بدر آمد که پاره کرد ملک قمی چندین هزار خرقه پرهیزکار را

کو باده تا بشیشه گردن زنیم سنگ شرف قزوینی تا کی زمانه سنگ زند بر سبوی ما

شب این خواری که دیدم از تو باید گشتنم شرف قزوینی بر سر کوی تو گر بیند کسی فردا مرا

[illegible]

عزم سفر نموده و ترسم که هر دو روز شرف قزوینی سازد بعشق شهره شهر دگر مرا

[illegible]

ما را با تو نی دگر از تو خوشی [illegible]

دردی ابو کسی که غیر از تو جان [illegible]
آه این چه آرزوست که مرده ایم ما

عرفی شوق درون بسوی دری میکشد مرا سر لعلی کاشی من خود نمیروم دگری میکشد مرا

رو ای صبا و با بنیرد با یکدم گوی محتشم کاشی که از برای تو کشته بی گناهی را

ابطال از پس از درد جدائی محنت ایام نیماند کلیم کاشی ز آتش هیچ بر و بنشد ز ارباب های را

هجرت ز وصل غیر خبر میدهد مرا [illegible] هر که نوید مرگ دگر میدهد مرا

[illegible] جانب صحرا خواند آن ترک پسر ها را کاتب یزدی سنگ که کسی سینه در شهر دگر ها را [illegible]

[illegible]

الله الله [illegible]

مرشد شیرازی
نظام شیرازی
غیرتم آید شکایت از تو با هر کس سعدی شیرازی درد حبت بیم برم با طلب
لعبت شیرین اگر ترش بنشیند وله مدعیانش طمع کنند بحلوا

بیمی از صد جفا با غیر و میترسم که او غیرتی شیرازی رفته رفته یاد آخر ذوق بیداد تورا

بر سینه ات آی کاش نهی سینهٔ خود را کلو شیرازی تا دل تو گوید غم دیرینهٔ خود را

بلا است زلف تو کس در بلا مباد آنجا شاه شیرازی بغیر من دگری مبتلا مباد آنجا

یکروز کاشکی ... از روی کسی مارا اشرف شیرازی یک گره بکشود از موی کسی مارا
چشم و دل هر جا ... تماشا کردند وله هر روز بر سودای در کوی کسی مارا

[illegible] اندیشه جاب [illegible]

بسکه کردم بطلبت ناله از درد
رها کردند مرغان آشیان تنها

سرهای سرپا زنان و بن بسته بر آن فتراک را زمینیان بیفکن بر زمین و بعد فتراک را

بطاعت کوش گر عشق بتان انگیز میخواهی مساعی جمع کن شاید که غارتگر شود

بر رخ نشسته گرد غریبی بسی مرا چندان که بود عجب اگر کسی نشناسد مرا

هر کس که دزد بر سر آن کوی کشته شد ز نهار جامی برس و مگذر از آن آشنا

بنازم سرمه کش چشم بی ترحم را نشسته گیر نگاه سیاه مردم را

جدا افکند چو نقش قدم آن یار این یار را عاشق اصفهانی زد آخر آسمان بمروت بزمین یار را

شادم که زید پس از مرگ دل زار مرا عذری بیگدلی بر سر تربتم آید دل آزار مرا

طپش دل بکر اظهار کند حال مرا عاشق اصفهانی ورنه کس نیست که گوید بتو احوال مرا

درین فصل کلم ترش است بود بهر [illegible] رشحه اصفهانی بکوی سفره دستان خانه در رمضان [illegible]

نگار زخمیم بیتاب خبر گام [illegible] عاشق اصفهانی بسا بکن [illegible] چشم چاک [illegible] را

حرف الباء

شب هجرت ز مرگ خویش جوابی از صدا امشب. اجل روزی چو یوم خواهد آمد گو بیا امشب

بفردا داده‌ای وعده من مهجورم از غم که آید از کجا فردا و باشد در کجا امشب

بچشمی روی آنمه بینم از شوق بصد حسرت. زبیم صبح چشم دیگرم بر کوکب امشب

مگو فردا برت آیم امان جور از تو تا فردا. ولـه. کجا ایم زجو دم مرد یا امروز یا امشب

حسن روز افزون نگر کان خسرو زرین کلاه. دی هلالی بود و شب بدر و امروز آفتاب

چون گرفتم دامنش بردم ز یا کامی که بود. ولـه. دست لرزان دل طپان من مشغول و در حجاب

الغیاث ای خسته‌ام زود مرا بیند بستم که چرخ. کنج خواهد حرب باج ز ملک آفتاب

قصه می‌خورد این شبها و گشتم آفتاب. هم حریفان تو سیکونه بیش از آفتاب

مجلسی داری درست غیر میل ما هیم. ولـه. روز شبه داری ای سینم چشم مخوابانت

سقف گردون است. در تلم کم فراز تنگ دل. تا نیابم باشم خدایا در پس این نه حجاب

بستر شده در کوی تو خاکسترم امشب. یا سوخته از آتش دل بسترم امشب

[illegible]

منشین بخلوتی که خوری باده با رقیب **صهبای قمی** چون از خودی تو بی خبر و از خدا رقیب

هاتف اصفهانی

آمد سحر به پرسش من یار با رقیب **آذر بیگدلی** یا من ز رشک جان دهم امروز یا رقیب

از خون من که کشته شدم پیش از او گذشت **وله** زان بیشتر که کشته شود خونبها رقیب

بیگانه باید ز تو با آشنا شدن **وله** زان بیشتر که با تو شود آشنا رقیب

ای آنکه عشق ورزی تو را در ره ادب **میر ابوالمعالی** رو که عشق و غم او نصیب با ادب

به دست عشق در افتاده ایم یا چه کنند **وله** تو چون به دست خودی رو به دست رنج ادب

این دل دل من است نگارا دل تو نیست

عاشق صفهانی

براه عشق مرا کار مشکل افتادست که اولین قدمم بار در گل افتادست

حریف رشک نیم لیکن از نوازش غیر ولە باین خوشم که تورا رحم در دل افتادست

باولیای تو خصمست عالمی با من شفاء صفهانی هزار دشمن و یکدوست مشکل افتادست

ز گرد بادیه این همرهی نمی آید ولە غبار کیست که دنبال محمل افتادست

تنم هنوز نفرسوده در رکاب یار زکی همدانی غبار کیست که دنبال محمل افتادست

من آن ز قافله وا مانده ام که دارد رشک میرزا طاهر قمی بر آن غبار که دنبال محمل افتادست

مپرس ره که ز سرهای رهروان حرم فیض دکنی نشانه هاست که منزل بمنزل افتادست

دلم ز داغ تو میسوزد از که شکوه کنم حاجی شرار ز بس که آتشم از شمع محفل افتادست

بکوی یار مرا بار در گل افتادست عاشق اصفهانی فتاده بار من اما بمنزل افتادست

گذشتیم ز خیر رهیست اینقدر دانم آفرین اصفهانی که تخته پاره چه سوی لب ساحل افتادست

بحشر دعوی خون کی رسد شهیدی را آذر بیگدلی که زیر تیغ نگاهش بتغافل افتادست

آمد بصلح و که خجل بود زود رفت میرزا صادق تفرشی ز اندیشه اش غبار ملالی که بود رفت

از بس بعهد دوستیت اعتماد نیست ولی یار من و یار کسان میتوان گرفت

درین گذر دل هر کس نشکیب محتشم کاشی که خوبان را زبان با دل یکی نیست
رموز ناله بلبل که داند وله درین گلشن که مرغ زیرکی نیست
هم از غالب حریفیهای حسن است وله که یک عالم حریف کودکی نیست
سرکشان محتشم را کار سهل است وله که کار اندر وفای او شکی نیست
کسی را چون سبب ادراک شکی نیست اذری بیگدلی هزار است و در هستی دلی داکنون یکی نیست
بدشت عشق صیادی نیست آنکش دام وله تهی هرگز رضیه ز ترکی نیست
کسی کش صبر بسیار است داند وله که جور خوبرویان اندکی نیست

در پهلوی اغیار بهر سو نظری داشت میرزا ترک گویا ز نهان آمدن من خبری داشت
وی قاصد یار آمد و سرگشان تری داشت آصفی راز از یار مکن بهر هلاکم خبری داشت
آن بود دلم جمع که از دست بتان بود وله صد پاره و هر پاره او راه دگری داشت
امروز رقیبش بسر راه نشد حاضری گویا که ز با آمدن او خبری داشت

با نفخه که بو به همر جو رسیده است

ز دوست غیر جفا هیچ ندیده‌ام هرگز عرفی که دوست شیوهٔ من گویم به دوست آشناست

اگر شه از غم یعقوب نتوان فرزند عاشق اصفهانی من و هوای جوانی که به ز فرزند است

بروز مرگ شنیده‌ام که پیر کنعان گفت ادریس که دوست دشمن جان است اگرچه فرزند است

ز آسمان بکنم شکوه گر ز کین گشته‌ام وله چرا که دشمن او به دوست مانند است

چنین ز لطف تو نومید اگر خطا ارفش وله که زنده و بخشایش از خداوند است

ز درد بلبل افغان که آشیان دارد وله بلبلی که گلش را بکار پیوند است

اثر زمانه آذر بگیر گرفتاری وله مجو که بلبل از آواز جوش در بند است

یکدست جام باده و یکدست زلف یار ملا روم رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست

زین همرهان سست عناصر دلم گرفت وله شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر وله کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتیم که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما وله گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو وله آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست

عادت بناله کرده دل از زندهٔ من خان اصفهانی ترسم که آن زند که درمانم آرزوست

تو را که چرخ بکام من از جفا نگذاشت — بکام غیر ندانم که رست یا نگذاشت

سینه‌ام که در آنجا غم تو جا نگذاشت — غم ز ما نبرد که جا ندید و یا نگذاشت

بتی که پا بسرم از ره جفا نگذاشت — شکایتی بدلم بود از او وفا نگذاشت

ای گلبن تازه خار جورت — کلیم کاشی — اول در پای باغبان رفت

ما را از یاد میتوان برد — از خاطر ما نمیتوان رفت

مرغی نگشوده پر ز شاخی — صد باغ بغارت خزان رفت

از رفتن همرهان صد افسوس — واله — تنها ماندیم و کاروان رفت

کس راه چمن نبسته اما — واله — بیرون ز قفس نمیتوان رفت

ز من مپرس که از دست او چها رفت است — از او بپرس که [illegible] رفت است

ز مهر وش شنیدم که گفت در بستان — عاشق اصفهانی — بهار رفت و [illegible] گرد رفت

محور فریب که عشق از آن گلبن است — که در دماغ تو [illegible]

چون نبود دوران که [illegible]

[illegible] ز وصل [illegible] هجران [illegible] گفت [illegible] ... [illegible] که [illegible] باز نتوان گفت

طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی **شیخ محمد [illegible]** **کلیم کاشی** همت که از سر عالم توان گذشت

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش **وله** آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یکروز صرف بستن دل شد باین و آن **وله** روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت

آواره که بهر تو از خان و مان گذشت **حاتمی بیگ [illegible]** از غیر بهر خاطر او میتوان گذشت

امروز هر که بود ز ما سرگران گذشت **مظفر [illegible]** دوشت مگر ز ما گله بر زبان گذشت

شد فاش راز عشق من و کار از آن گذشت **سائل قزوینی** گیرم ز غیر از سر آن کو توان گذشت

گاهی برفته خار وفا دامنم گرفت **شاه صفی** بیداد آسمان گران بر کو [illegible] گذشت

کفر جهان گذشت غم بدیده **شیخ [illegible]** هرگز چنین شبی که بکویم جهان گذشت

رحمی بحال خویش نمی کنی نگار یا **وله** وقتی گذشته رحم که تیر از نشان گذشت

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت **خواجه حافظ شیرازی** فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر **وله** کنایتیست که از روزگار هجران گفت

بناله صبحدم بلبل سحرخوان گفت **شاه صفی** که از جفای گل آن میکشم که نتوان گفت

جگرخراش تر از ناله صفیر مرغ آید **وله** که هرچه گفت ز مهجوری گل [illegible] گفت

شنیده ام که غمم را کسی بیابان گفت **عزیزی اصفهانی** چگونه گفت غمی را که باز نتوان گفت

که عاشق نه صبر بود [illegible] است
[illegible] همسودی [illegible] است
[illegible] رفته [illegible] بود
[illegible] [illegible] است
[illegible] در دل [illegible] است
[illegible] عاشق [illegible] است

[illegible]

با غمش خوش بودم امشب گرچه در خواری گذشت امیر خسرو دهلوی یاد میکردم ز راز شبها که در زاری گذشت

با جدای دوستان سینه ای که تیغ میگذشت حال وله ای سرشک کردم چه میبری بدشواری گذشت

دلم ز خاک ره آن عبرت پری برداشت عاشق اصفهانی ز دستم آن که افتاد و کوهری برداشت

فغان ز چشم کسی دو رفا که میشناید وله ربود آن نظر از قطره تری برداشت

منم که روز ازل از من آسمان و زمین حبیب اصفهانی محبت بدری مهر ما دری برداشت

دعا کنید به وقت شهادتم ادر نظیری نوری که آن دمیست که در راه آسمان باز است

تو قاصد از کفر نیستی و نامه نمی‌نویسی قاسمی کازرونی از آن طرف که منم راه کاروان باز است

دعا کنیم که هجران دگر شب بد عاشق اصفهانی وصال که در راه آسمان باز است

باخود آیم با هزاران شوق و بینم یار نیست

[illegible]

ولہ گر نمیخواهی دلم را راحت از زر نیست (ادیب صابر) من وصد کار ار دارم گر تو را در کار نیست

یار را اسباب التفات بر زر نیست (کمال) عشق آن عشق نیست تا حیف این یار نیست

هر دم از شرم منه که تا چند هر کسی (نظیری) هر دمت ای دوست تیمار دگر یم بار نیست

اندکی ای ناله تا تو اثر پا نیست ولہ آنکه هر شب می شنیده تب بکر مدار نیست

میروی با غیر و میگویی بیا عرفی تو هستم (عرفی شیرازی) لطف فرمودی برو این پای رفتار نیست

یار اگر هرگز برای تو آستان یار نیست (صهبا قمی) نیست یار خاطرم گر مدعی را بار نیست

بر در هر کس روم همچون منی را بار نیست (عاشق اصفهانی) جز در میخانه کانجا هیچکس هشیار نیست

هر شب از افغان من بیدار خلق آگه چه سود (الف اصفهانی) آنکه باید ناله من بشنود بیدار نیست

گر فزون جور کشم از گل گلزار نیست (شاطر قمی) ناله بلبل چرا چون ناله من زار نیست

[illegible]

از لب که چشم یاری دارم از روزگار نیست (عرفی شیرازی) هر گز مطلبی دلم مستید ور زر نیست

نه صبر و نه قرار و نه مستید صید یار ولہ چون من کسی بکام دل روزگار نیست

کس بر نه بسته است بر آمد نشسته ام (عاشق اصفهانی) شاید که گوشه نشینه قریبان که یار نیست

[illegible]

خواجه حافظ شیرازی

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت
آری باتفاق جهان میتوان گرفت

کلیم کاشی

[illegible] سخن
[illegible] عذار لطف سیمبران [illegible]

هر روز با تو بودن و هجر دیدنت محتشم کاشی صد بار از آن که صد ره برابر است

کدام سرو رسنبل نهاده بند پایت محتشم کاشی که برده دل ز تو ای دلبران شهر قدرت

تا زکم ز نگویان بشنوم بارکه نشستی وله تو از برای تماز رو صد هزار زر است

بهر کجا گذرد ز ما هم از غضب نشستی ادیب صابر ببین که سینه غرض گو چگونه برده ز جانت

بهر دو بود دوست هر صبحی که کردم خواجه حافظ شیرازی یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود وله از گوشه برون آی ای کوکب هدایت

دانا چرا سپردم جان زود در غم او عاشق اصفهانی آغاز جور او را اندیشه ستم نهایت

وله

[illegible] دل [illegible] دل [illegible]
دل [illegible] جان [illegible]
[illegible] که [illegible]

وله

من [illegible]
[illegible] دل [illegible]

وله

[illegible]

وله

چون [illegible]

[illegible]

وله

چون [illegible]

وله

[illegible]

خواجه [illegible] شیرازی

[illegible] الست

وله

این دل [illegible] الست

درد من [illegible] یادی هم الست

میرزا [illegible]

امروز در [illegible] کرد دره بار ندارد
گویا که باران [illegible] الست

مهر تو ز سینه رفتنی نیست عالی سهابادی با درد تو دیده خفتنی نیست

حالی که مرا بود ز عشقت ولہ راستی است گفتنی نیست

درد دل من نهفتنی نیست قاضی کبیر وین درد دگر که گفتنی نیست

بگذشت بهار و وا نشد دل ولہ این غنچه مگر شکفتنی نیست

دردی دارم که گفتنی نیست آذر بیگدلی گو رفته شود شگفتنی نیست

باغ دل اهل راز باغیست ولہ کانجا یک گل شکفتنی نیست

گردیست بر آستانت آذر ولہ اما گردی که رفتنی نیست

کهی که بر دلت از دیگری غباری هست فخری اصفهانی بگو به خاطرت آید که خاکساری هست

چه لازم است تو بدنام قتل ما بشی نظیری زمانه و سپهری و روزگاری هست

[illegible]

ولـه — عاشق اصفهانی — ص ۱۲۵ صفحه ۲

چه منت می نهد بر من مؤذن (حسن بیگ) مرا از مرغ سحر بیدار کردست

عیادت میکنی بیمار خود را (جامی) مرا این آرزو بیمار کردست

ص ۱۲۵ صفحه ۲

غافل من بر سینه زدن‌ها را بهانه ساخت (میرزا ترک) آنکه سر پیش وجیا را بهانه ساخت

تا از جفای او بر سینه خون من بریخت (وله) بر جسم ترس روز جزا را بهانه ساخت

از بزم تا ز آمدن بردن زود (وله) بر حرمت گرم و دادن جا را بهانه ساخت

مستانه میگذشت صبا از کوی دوست (وصال بسطامی) انکار سینه و مستی پا را بهانه ساخت

این سر بمهر نامه آن مهربان برسان (حافظ شیروانی) کس را خبر مکن که کجا میفرستمت

جان بیقفس ز رنگ هزار دگر نشستن است (وله) ورنه بآن شتاب چرا میفرستمت

هر لحظه ای صبا زچه گردی بگرد من (عزت نگار) زنهار نگر کجا میفرستمت

خندیم بعهد یار زشت طول از کجاست (از معدل) گریم به بخت خویش جفای زمانه چیست

[illegible]

گردند شهیدان تو همین روز جزا جمع معلوم شود وسعت صحرای قیامت

از بوالعجبیهای محبت نه عجب نیست گر سر زند از هندوی بتخانه کرامت

دیدست که من مفلسم و جام زرم داد از پیر خرابات عجب نیست کرامت

شرم باد از خون من در گردنت یا زخود یا از خدا یا از کست

هست گاهی مهر و گه کین با منت من چه خوانم دوست یا دشمنت

به رویت که پیش کاروانست اگر شمعی بدست ساربانست

سلیمانست گویا در عماری وله که بر باد صبا حکمش روانست

ترا کردستی با ما همین بود وله وفای و عهد ما همان است

وفا کردیم و با ما غدر کردند وله برو سعدی که این بادش آنست

ندانستی که در پایان بری وله نه وقت پنجه کردن با حوست

وصالش خواستم دانم که این کار نه کار او نه کار آسمان است

چرا بیرون نهم پا از خرابات وله فلک یا مهر و مهربانست

کس نیست که در دل غم عشق تو ندارد (خواجه کرمانی) کان زر که غم عشق کسی نیست کسی نیست

جز ناله انیس من بیمار کسی نیست (لسانی شیرازی) آنهم نفسی هست ز ضعف و نفسی نیست

گفتم که عشق و صبوری دو (شیخ سعدی شیرازی) هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است

مردم ز شوق وعده بفردا چه سود (نصیرای همدانی) فردای ما توان تو فردای دیگر است

ای یار بهر پسر تو چه مذهب گرفته (خواجه حافظ شیرازی) کت خون ما حلال تر از شیر مادر است

صد نامه نوشتیم و جوابی ننوشتی (زعلی اردستانی) این هم که جوابی ننوشتی جواب است

کس واقف صبر من نیست درین بزم (کلیم کاشی) کان ساکه تو نادیده بغیری نگران است

عجلین بشوم رو نمای تو با رقیب [illegible]
از بسکه بردهای تو کلعم اعتماد نیست

آخر گشته کنج قفس سیر گلشنم زکی همدانی اگر هیچ باغ نیست که راهی بدانم نیست

از دور ظلمه ماه‌لی در نظر نگذشت
بیا دلم برسینه که و [illegible]

کافر چنین مباد ندانم رضای تو رضی همدانی دو دو دل کدام مسلمان گرفته است

یار از رقیب خبر پرسیده و غیر را بحیر هلاکی همدانی میشوم کشته که مضمون خبرها چه بگیست

[illegible]

شب فراق تو بر لب تسلیم کردن اثیری بقوی چراغ ۵۵ بدست ازل سحر می گشت

[illegible]

نفسیم بار زحیبه دهی چشم مست را اثیری بقوی دل انقدر ببر که توانا نگاه راست

سوخته بر درت شب همه شب مسکریست جلال عضد یزدی ای هیز بهر باغبان بسیح نعنبری که گیست

[illegible]

[illegible]

خواجه حافظ در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می ناب و سفینه غزل است

خواجه حافظ [illegible] عاشق از [illegible] سبب [illegible]

گر کشد خصم ترو زار کف من دامن دوست شاه شیراز چه کند با کشش دل که میان من و اوست
خال مشکین که بر آن عارض گندمگون است خواجه حافظ سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست
یارب این ، که توان گفت که آن سنگین دل ولله کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

خواجه حافظ [illegible]

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست خواجه حافظ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

روضه خلد برین خلوت درویشان است خواجه حافظ مایه محتشمی خدمت درویشان است
آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه ولله کیمیاییست که در صحبت درویشان است
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز ولله خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است
از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی ولله از ازل تا ابد فرصت درویشان است

خواجه حافظ زاهد ار [illegible]

خواجه حافظ [illegible]

ولله [illegible]

خواجه حافظ مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس [illegible]

خواجه حافظ بعشق [illegible] دارد
که می جام [illegible]

[illegible]

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار خواجه حافظ کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
راز درون پرده چه داند فلک خموش وله ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست وله تا در میانه خواسته کردگار چیست

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست شیخ سعدی

صد غره دشمن بکشد طالب مقصود شیخ سعدی باشد که یکی دوست بیاید بضیافت

شیخ سعدی سخن خویش به بیگانه نمی یارم گفت شیخ سعدی گله از دوست بدشمن نه طریق ادبست
لیکن این حال محالست که پنهان ماند وله تو زره میدری و پرده سعدی قصبست

[illegible]

شیخ سعدی چشم مسافر که بر جمال تو افتد شیخ سعدی عزم رحیلش بدل شود باقامت

[illegible]

آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست شیخ سعدی درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست

بی خان و مان که هیچ ندارد بجز خدای ولە او را گدا مگوی که سلطان گدای اوست

مشکل زیرکان چه بسر عشق شیخ سعدی طفل نادان و مار رنگین است

دردیست درد عشق که هیچش طبیب نیست شیخ سعدی گر دردمند عشق بنالد غریب نیست

دل هر که صید کردی نکشد سر از کمندت شیخ سعدی نه دگر امید دارد که رها شود ز بندت

عشق میگویم و میگریم زار عرفی شیرازی طفل نادانم و اول سبق است

[illegible]

[illegible]

عرفی شیرازی دل را این نه ز زلف یار نی کرد
کام تمام عمر در آن یک نفس کرد

عرفی شیرازی [illegible]

عرفی شیرازی [illegible]

چون یار اهل است کار سهل است
گر ناز کشی ز یار سهل است
وصلی کازرونی

عیبش نکنی ولیکن [illegible]
گلستانه که دوران در ره [illegible] است
[illegible]

زاهد [illegible] هر شب [illegible]
دیگر نه ز دست [illegible] در [illegible]
[illegible] کازرونی

دیدم بخواب دوش که من و او ساغری — غیاث حلوائی شیرازی — تعبیر چیست یارب که پیمانه پر شده است

ز بیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش — فیضی شیرازی — که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت

دوش آمد بر سرم از ناله‌ام رنجیده رفت — لسانی شیرازی — عذرها گفتم که شاید بشنود نشنیده رفت
آه ازان بدخو که دیر آمد سوی بیمار خویش — وله — مرده بودم جان من از دیگری پرسیده رفت

[illegible] کازرونی
[illegible]

ای همنفسان آتشم از زمین برگیرید — لسانی شیرازی — هر کس که بمن دوست بود دشمن خویش است

[illegible]
قاصد چه حسن [illegible] که خط [illegible]
چون [illegible]

حسن [illegible]
[illegible] زبس حسن [illegible]
[illegible] سخنی که [illegible]

[illegible]

مطهری کشمیری

عیسی دم آب آوردم از زنخ دوست خاقانی شروانی بیمار او شدم قدم از زنخ دوست

صد دوست پیش کشته من نیز زو رستم امیر خسرو دهلوی آخر چه شد که این کرم از من دریغ داشت

من در سر قلم زدم آتش ز دود دل وله او دود ده سر قلم از من دریغ داشت

بر دیگران نوشت بسی نامه وفا وله در حاشیه سلام از من دریغ داشت

[illegible]

چون رشته گسیخت تبدوزیست امیر خسرو دهلوی اما گرهیش در میان هست

[illegible]

در زلف بتان طعن اسیران بسته فیضی دکنی گر خلق بدانند که این رشته که رشته است

[illegible]

پای بالا منه که پایه بلند است فیضی دکنی دم ز لعل لب تو زن که شاه عیوریست

[illegible]

در سر صد دلم یوسفی آسوده که هرگز جذبه کاری یعقوب ندیده است و زلیخا نشنیده است

جان پیوسته بحق رخطر از دشمن منت حیرتی هیچ حرزی چو دل خود بحبل المتین است

هر که او بر سر تربت ما می آرد میرزا اصفهانی دسته گل بسر خاک شهیدان ابر است

از رقیب شنیده ام سخنان ... که تو را طاقت شنیدن نیست

بهر طرف که فرو هشته زلف کج بابا فغانی گمان برند که صیاد دام برداشت

زخشم کار ... از لذت تهمت گویم بابا نصیبی گیلانی کارم از آن خشم دگر ساز که آئین این است

همین وفای توام بس که گفته بر رقیب بابا نصیبی گیلانی که هیچکس بوفا داری فلانی نیست

میرفت و عالمی نگرانش ولی کسی نسبتی طوسی چشم دل فزود که تا نظر بداشت

شکر گر غم مردم و پیکی کشتم شمار ولـه حال خود هر چند میگفتم دلت باور نداشت

آنکه صد نامه بدید و جوابی ننوشت نظیری نیشابوری سطری از غیر بیامد که کتابی ننوشت

پایم به پیش از سر این کو نمیرود نظیری نیشابوری یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست
گرد سر تو گشتن و مردن گناه من ولـه دیدن چنین بخشم و مردن گناه کیست

دیده ام دفتر پیمان وفا حرف بحرف نظیری نیشابوری نام خوبان همه ثبت است همین نام تو نیست

دلفریبیهای دشمن دیده نظیری نیشابوری جان سپاریهای ما منظور نیست

ریخت دردی و محبت ز دیر گذشت آصفی هروی تیر کاری سینه بود بلای و لی بخیر گذشت

چه خوش است آنکه شکایت کنم از غیر با و [illegible] یعنی این کار مرا با دگری افتاده است

[illegible] نمی ده دل آمد [illegible]
[illegible] شده از [illegible]

[illegible] شفقت [illegible] عشق [illegible]
[illegible] نمره [illegible]

[illegible] که الفت [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] دل من
[illegible] ز هر دو خود کردم

[illegible] مهر و وفا [illegible] خود کردم
وفا و مهر [illegible] با غیر [illegible]

[illegible] تو بودی [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible]

که ز احوال زار من نپرسد

که ز احوال زار من نپرسد

رفت از روز خوشی امروز هم امروز ...

در سر و دردی که موقوف غرض ... ...

در آشنایی تو بسر رفت عمر و تو ذوقی صفاهانی بیگانه چنان که مگر روز اول است

کسی که بر سر زلف تو شکوه داند ذوقی صفاهانی که روزگار بسر او دیگری باسم برده است

جانفشانی پنهان کنی تا بی یارم آرزوست بقای صفاهانی وه که ملیحان دارم و در دل هزار آرزوست

لب بر لب معشوق نه و سینه به سینه میرزا جعفر ... کام که شاید روش عهد قدیم است

مختلف دانی چرا افتاده رنگ عاشق و معشوق شفیع کمره از گل معشوق گل از خاک عاشق خار است

ای اجل روز فراق آمد دلسوزی نیست شفیع کمره من اگر کشته نیم بهتر ازین روزی نیست

تا خط از رخش سر زده باغ تجلیش نیست شفیع کمره چنان بخود افتاده که پروانش نیست

شبی که آمده‌ای بهر امتحان منست ستاره وار بسی دیده در کمین منست

چو چشم سنگدلیهای او که در دم ما حسن قسمی دل از نه سنگ بود رقت شنیده زینست

ناله عاشق بگوش بردم دنیا حکیم ... بانگ مسلمان و دیار فرنگ است

شرمنده‌ام ز قاتل خود کشته تو را سلطان قسمی روز جزا میان شهیدانش آبروست

تو برآنی که نکوخواهی ای ناصح شهیدی قمی من بر آنم که بهر هیچ تو بدخواهی منست

خنجر کین بدل من زدن و زیر بار شهیدی قمی دیدن اندر دگری خنجر دیگر زدنست
ساغر می که ز دست دگری مینوشی دله خوردن خون شهید است نه ساغر زدنست

شب دید عالمی که مرا هر زمان غمیست علا ... دارم غمی که باعث شادی عالمیست

[illegible]

خوش آمدم که رقیبان با من آن به حرف سخن میگفت — شرف قزوینی — بدین هر چه میگفتند در خلوت بمن میگفت

فغان که پیش تو اکنون به بزم او بدارد — وله — کسی که پیش تو حرفی ز من آن بهانه بمن میگفت

شنیدم آنچه دل امشب زلب تو پنهان چو بر بست — وله — به رفع کلال دیگران با من سخن میگفت

فغان که سر زدم و یاری ز دل نیامد — ضیاء قزوینی — که با کسی به سر بزم نیست

تا لو انا ان ماء عینه از القلوب روزی کا — وحید قزوینی — خانه صیاد عشر لکاه ضیعه لا غرات

خط سبز که آیت خوبیست — ادهم کاشی — آیتی در نهایت خوبیست

نمایش مهربان نه ور نه — وله — همه چیزت لطافت خوبیست

کو نسیم بهار و گل آمد و دی رفت — نسیم کاشی — ما همچو ندانیم که کی آمد و کی رفت

دل که نوخم تشنه و دلبر بعشقم مایل آب — صباحی کاشی — وای بحالم که آنم دلبر و آنم دل آب

[illegible]

در بیکسی ز صحبت عرفی و شیخ صومعه عرفی شیرازی گو بر برت دشمن و عرفی نبودن دشمنی است

خوار تر از آنم که گویم دشمنی دارم ولی هر که چشمش بر تو افتاد است با من دشمنست

گر بمیرم ناخوشی بخرام بر بالین ما مادرم تسلیه دیر میرسد چو حسرت در دل بیمار هست

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت شیخ سعدی شیرازی بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت

بهیچ روی نشاید خلاف رای تو کردن وله کجا برم گله از دست پادشاه ولایت

نگفتی ز چه بر کیست دلت چون اگر نه عرفی شیرازی آنکه زنی پاسخ این سؤال چیست

تا به نظر کرده ام بر در و دیوار او شجاع کاشی هیچ جا ناکسی در پس دیوار هست

شادم بغم تو گرچه شادی در مذهب عاشقان حرام است

بیرون ز کوی تو با خون دیده خود رفتم هزار طعنه زدم بر دم شنیده خود رفتم

یاد ایامی که بهر خاطر من با رقیب [قیدی برکلی] بود او را سر گران اینها که اکنون با منست

ناصحا بیهوده میگویی که دل برگیر ازو [هلالی] من بقربان جو ظلم که دل بقربان منست

آمده کی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم [قیدی برکلی] که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیارست

هر کس بزیر تیغ برویت نظاره کرد [غزنوی] زان بیشتر که کشته شود خونبها گرفت

هر چند غیر لاف محبت زند برت [غزنوی] ما را امیدها بدل بدگمان تست

بجرم عشق توام میکشند و غوغاییست [حیدری] تو نیز بر لب بام آ که خوش تماشاییست

انچنان منتظرم در ره شوق [نصیری] که اگر زود بیایی دیرست

با غیر رسیدی و ز غیرت جگرم سوخت [بیاری] صد بار ز نا آمدنت بیشترم سوخت

تو با رقیب و بمن صد تغافلی داری ولہ تغافلی که کم از صد نگاه حسرت نیست

[illegible]

[illegible]

ای برق بی‌مروت یار افسرده تر مگذار حیاتی هر جا ازین بیابان زورق رهیست

آمد بهار و گل شد و نوروز هم گذشت عزیزی گرد سرت گشتم و امروز هم گذشت

قاصد بنام من غم خود گفته پیش او فردی این شادمان که درد دلم را شنیده است

خوابید حسرتی که از آن دیده که دیدن داشت فوقی رفت آسایش از آن دل که طپیدن داشت
رفت در تاب چو در کوی دگر دید مرا و له خار غم در جگر از رشک خلیدن داشت

دلت آزرده ام میبایدم کشت فوقی یزدی که در عشق این گنه بخشیدنی نیست

در دیاری که تو بودی بودنم دیگر کجاست وقوعی آرزوهای دل غایت بی انتهاست

وقت آن حلم ناله به از رفتن جان است معزی از یار جدا میشوم این ناله از آن است

[illegible]

[illegible]

دشنامی ارز زبانت شاه تراد می جامی یا ارز زبان آنکس کو گوید ارز زبانت

حدیث چتر مرصع بمیر قافله گوی جامی که سایبان ره ما نهال مغیلانست

بکتاب شعر آن ترک تند خو رفتست جامی خبر دهید مرا اگر کدام سو رفتست
بگردش ار چه رسیدن نمی توان آرزو ولی کشم بدیده غبار رهی که او رفتست

زیستنم با تو میسر مباد جامی بی تو اگر زیستنم آرزوست

وله هر کرا چشم بر حبیب منست شاهی سبزواری گر بود چشم من رقیب منست

بجز رقیب که در آرزوی مرگ منست فغانی سبزواری کسی ز حال من ناتوان خبر نگرفت

آن روز یاد باد که باور نداشتم کاتبی سبزواری گر بید شکایتی از روزگار داشت

ردیف تا
نفس نفس ز جهان رسید همه این جهان
نفس نفس از جهان همه این جهان

شب که محو نگاهان تو بگوشم آمد ظریفی ساوجی هر دم از رشک که آیا که گذشت از کوست

بغربت مانده شد هر که ماند تیر سوی محتشم کاشی باین امید نهم چند روزی قسم از کوست

متهم خلقی شهیدی را تو پنهان کشته شهیدی قمی کس چه دارد با تو پیدا شو بگو کار ملامت

قاصد مرا برفتن کویش بهانه ساخت صبری قزوینی آخر باین بهانه در آن کوی خانه ساخت

زخسته دگر ایاد کرده شادم عاشق صفاهانی که ناله را اثری در دل تو گاهی هست

ناز محنت دیده داند قدر محنت دیده را نثاری هیچ نعمت بهتر از شوق عاشق مست

یکنفس دل در درون سینه فارغ باکت نیست عاشق اصفهانی حال مرغان قفس را دیده ام این حالت هست

شب آدینه خرم می که درین شب افزون عاشق اصفهانی چشم رحمت به جرم کسه کار است

حرف الجیم

دست تو در طبیب گرفت از پی علاج آصفی هروی این درد را نباشد بیان احتیاج

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ عرفی شیرازی فریاد ز محرومی دیدار دگر هیچ

مائیم و شب تار و غم یار دگر هیچ وله صبر کم و بیتابی بسیار و دگر هیچ

پیش نظر و فکر دل و ذکر زبانم وله یارب که همین یار و همین یار دگر هیچ

حرف الدال

گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود سعدی شیرازی وآنچنان پای گرفتست که مشکل برود

دل از سنگ بباید بسر راه وداع وله که تحمل کند آن لحظه که محمل برود

کس ندانم که درین شهر گرفتار تو نیست وله مگر آنکس که بشهر آید و غافل برود

باکم از کشتن من نیست ازان میترسم قسمی که هنوزم رمقی باشد و قاتل برود

قسمی آن صید شکسته که بامید نیازی وله بنهایم بتو چون تیر و بمنزل برود

در روش بود که بمیرم بهنگام وداع نظیری نیشابوری اینقدر زنده بماندیم که محمل برود

ناوک ناز تو در آتش دل اینک قراری گیلانی که نهان با سفر مند و بیدل برود

[illegible]

ولہ گر برون می‌آید آن بدخشم زارم میکشد هلالی ور نمی‌آید ز درد انتظارم میکشد

غم هجوم آورده بیش از آنکه زارم میکشد وحشی بافقی وین غم دیگر که در راز رو یارم میکشد

شب الم میکشد از شب غمهای روز ولہ روز فکر محنت شبهای تارم میکشد

گفته‌ای امشب کشم وحشی را بعد آمدن ولہ دیر می‌آید مگر از انتظارم میکشد

انتظاری داشتم کان شوخ یارم میکشد ملا صفی صفهانی وه که بعد از غیبت یار انتظارم میکشد

انتظار او نمیگویم که زارم میکشد میر حزنی تا امید بیهده لیکن انتظارم میکشد

اولین صیدم که افتادم بدام کودکی عاشق صفهانی شاد باش ای دل که با صد عشوه یارم میکشد

روزگاری بود امید آنکه یارم میکشد رفیق صفهانی وه که اکنون حسرت آن روزگارم میکشد

یار بهر خاطر اغیار زارم میکشد آذر بیگدلی من بدین خوش میکنم خاطر که یارم میکشد

ولہ وعده وصلم بمحشر میدهد در زیر تیغ ولہ میکشد تا از لطف امیدوارم میکشد

تا نگوید کز برای خاطر غیرم کشد ولہ وقت کشتن گوید از بهر نگارم میکشد

[illegible]

ولی

بود بحشر چو ادرد هر ذره کشته تو را ولی | کرار تو او کند شکوه دیگران

بر از عشق کجا باید برد اهل حرم | کنند فراموش آنچه دانسته

مخور بمرگ شهیدان کوی عشق افسوس ولی | که دوستان حقیقی بدوست پیوسته

ولی

ز یادم میرود چندان که بیداد تو می‌آید | ولی فریاد از آن ساعت که یکیک یادم می‌آید

چو نخلی از اجل صیدی بسوی صیاد می‌آید | نخستین رفتن چشم گوش یادم می‌آید

چو می‌بینم کسی از کوی او دل شاد می‌آید | زبس کاول از روی خورده بودم یاد می‌آید

ولی

بر من از جور تو هر چند که بیداد رود جامی | چون رخ خوب ببینم همه از یاد رود

دل با آن غمزه خونریز کشد جامی را ولی | صید بر آن اجل آید بسوی صیاد رود

یار هر جا که رود میرود از پا نیک | کس ندیدست که صید از پی صیاد رود

هر که بروی ز غم عشق تو بیداد رود | حال من بیند و حال خودش از یاد رود

تا عشق تا ز بزم تحر عار بود نظیری | ورنه کس را هم به بود آن کار نبود

یک چراغیست درین خانه و از پرتو آن — ولُه — هر کجا می‌نگرم انجمنی ساخته‌اند

از دلم حسرت پرواز طلسمان بزود — پور طاهر — زین چه گر لک قفسم رحمتی ساخته‌اند

بلند اسم نرود بر سر کابون لیت — شوقی اصفهانی — عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته‌اند

از سگان سر کوی تو بسی منفعلم — غزالی هروی — که بهم صحبتی همچو منی ساخته‌اند

یک مدت ملاقات صد ساله فرقت است — نوری اصفهانی — گر در غم فراق تو مرگم امان دهد

ما عذر آنکه هست توچه از زنده مانده‌ایم — حاجی بهبهانی — خود را کسم جو نیست از تو اگر مرگ امان دهد

یک لحظه مستانه ز جای ننشینیم — کاظم قمی — ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

جای ننشستیم گر انجا نرسیدیم — کلیم کاشی — جغدیم در آن شهر که ویرانه ندارد

در سینه دلم گم شده و تهمت که بندم — منصف شیرازی — غیر از تو کسی راه درین خانه ندارد

ولُه

مپرس راه شهیدان که سالکان سپهر — آذر بیگدلی — گشاده دست تو درهای آسمان بسته

[illegible]

ولـه
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند حافظ نه هر که آینه سازد سکندری داند

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن ولـه که خواجه خود روش بنده پروری داند

حذر از آنکه بدر بنگ آهوان حرم عرفی شیرازی رفیق بی نکند یار لاغری داند

نه آدمی بود او کو ترا پری داند محمد طالب آملی پری که اینهمه شوخی و دلبری داند

نه من بنده که خواجه دگر راضی ولـه نه خواجه ام روش بنده پروری داند

تو ای متاع محبت چگونه کالائی ولـه که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند

خوش آنکه از تو جفائی ندیده میگفتم میر صبری اصفهانی درشته خوی من آیا ستمگری داند

خوش آنکه حال دل من باو چنان گو عاشق اصفهانی که از شکایت جورش برابری داند

بفکر آن میان شب لب صدها توان مشکی پرور دل بگیت آید دل من از میان گم شد

چنان بر آهمر دی سگانه روز رقیبان را علی نقی کمره که اگر باهمه اعراب سر دم از میان گم شد

عجب کبر صاحب محمل جمال کعبه زیبائی نوری اصفهانی سرای سنگه خوب آلوده از کار روان گم شد

ولـه
چو آمد هر آینه و خوش خرام کشته مشارک زیم طعنه بهر کس رسد سلام کشته

[illegible]

که خبر بسته و بی اختیار رخ بزند

فغان از آنکه برم ناشسته طعنه غیر [illegible] بیادش آید و بی اختیار برخیزد

خواهم که صبح را به گل من [illegible] کنند [illegible] چون شکسته سفال [illegible] کوزه گر کنند

یار ما را به ازین زار [illegible] نمی‌خواهد [illegible] به ازین حیف که ما را به ازین نمی‌خواهد

حسرت بسته تا همه مرغان چمن را [illegible] آید که از گوشه باغش قفسی چند

مرغی چو بهای دل [illegible] شکرانه این صید تهی کن قفسی چند

کر مرغ دل این طور شود صید [illegible] هر روز کنی تازه خیال قفسی چند

نسبت رخت به ماه [illegible] ندارد [illegible] چنین نسبتی به ماه ندارد

از کرمت ای [illegible] وله عذر گناهی که عذر خواه ندارد

دیده ام آن چشم دل سیه تو داری [illegible] جا به هیچ آشنا نگاه ندارد

شکر عشق [illegible] بهر نگاه [illegible] این گناه ندارد

جور تو در حشر دادخواه ندارد [illegible] طفلی [illegible] گناه ندارد

زبس ضایع شده اندر کوی حاجات وله چه دل آنکه یارب منزلی بود

دلم دربسته در دام تو افتاد مشتاق صفهانی تو پنداری که صید خاطر بود

مکو آسان دل از جان برگرفتم عاشق صفهانی که مشکلتر ازین مشکل نبود

لب حسرت یاد آشنا نشستیم آنجا وله قفس ما را مبارک منزلی بود

بمحشر قصهٔ عاشق مپرسید وله شهیدی عذر خواه قاتلی بود

مرا هم دل بکف تا منزلی بود که کشته هر که را در کف دلی بود

سر کوی او است جایی که صبا گذر ندارد مشتاق صفهانی چه ثمر ز سر دمی از غمم که او خبر ندارد

بکشم وداع در سر هوس سفر ندارد ز وداع هجر هالکم غرض دگر ندارد

دگر منت است آنکه ز کس خبر ندارد من و نازاندیها که یک اثر ندارد

ملامت آنکه گوید به دل ره ز دلبر وله دل من ز غصه خون شد دل تو خبر ندارد

بهوای باغ مرغان همه بالها گشاده وله بشکنج دام مرغی که پر بدارد

ز تو طاقت جدائی دل من دگر ندارد ز رشک آنکه صبر جوید ز دلم خبر ندارد

میراندم از باز چو مرغی که ببازی پایش بگشایند و پریدن بگذارند

شب کسی که با من ناتوان بود حال دل پرس دلی در میان بود
شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم ما را بسخت جانی خود این گمان بود
خوش آن زمان که غیرت همرهان نبود زر زردلی که داشتی از من نهان بود
نیکغنمت اگر گله بود از تو ام وله کس گفتگوی ما و تو را در میان بود
از گفتگوی غیر بمن بدگمان شدی وله این بدگمانی از تو مرا در گمان بود
گوینه دل آینه نامهربان مده دل از زمان ربود که نامهربان بود

محبت با دل غمدیده الفت بیشتر گیرد چراغی را که دودی هست در سر زود در گیرد
پس از و از رستگیها بیشتر گشتم گرفتارش وله چو صیدی کز کمند پایش ز اول سخت تر گیرد
مشو از حال من غافل که زخم کاری دارم وله مبادا دیگری صید تو را از خاک برگیرد
نظیری کوی عشق است این بشارت باز رو وله که گر یاری رود از دست کس یار دگر گیرد

حضرتی میرود با چشم گریان از سر کویش بغیر از ناامیدی حسرت بسیار بستم وا در

وعده قتلم بفردا آن پری پیکر دهد کاکا شیرازی باز میترسم که فردا وعده دیگر دهد

در وفای وعده چون کوشد چو بیند رام من قاری تبریزی بیشوم راضی که بازم وعده دیگر دهد

او خلاف وعده کرد و کشت من از خجلتش شکیبی اصفهانی میکشد از خجلتم گر وعده دیگر دهد

از خلاف وعده‌ام شد منفعل وز ضبط آه آیتی تبریزی رفت از یادش که بازم وعده دیگر دهد

شب ناله من گوش زد مرغ چمن شد باقر کاشی بیچاره گرفتار گرفتاری من شد

از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد میرزا حکاک اصفهانی از گریه بهر سو که نشستیم چمن شد

موئی ز سر زلف تو ام تار کفن شد حضوری خوانساری در حشر همان عشق تو آمرزش من شد

هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو برداشت طالب آملی آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد طاهر نصیر کاشی می آید و از دور تماشا میکرد

[illegible]

از خلق نهان میکنم کشتی و بر رسم — شاه طاهر — از بر زدن گوشه دامان تو باشد

خون همه گیرند و برسم بقیامت — عاشق اصفهانی — ارباب هوس اجر شهیدان تو باشد

صد کشته بیک تیر تو افتاده درین دشت — صانع اصفهانی — تا از دل مجروح که پیکان تو باشد

حیف آن نفسم بشب که ز عتاب از لطف آن رسد — محتشم کاشی — پس از هلاک دل و دین تا خبری به نجیری رسد

شب محتشم شاه ای سحر مکر آفتاب جهان آید — وله — بدر آید از طرف دگر که شب به انجمنی رسد

من و پاس بی جفای او که مباد بر حکمی رسد — مشفق اصفهانی — که ز غیرتم کشته آن ستم که ز دیگری رسد

بسر ز سلطنت حسنم زند از شاه سر زرم — وله — ما میلی من و کنج غم که ز نو غم خبری رسد

تو که باغ برگ و میوه چه تمتع از تو که هیچ که — وله — نه بلبلان ز تو نکهتی نه بباغبان ثمری رسد

چه خوش آنکه از لب تو من ستمگر خبری رسد — عذری مشکی — زنده بسازان خبر دگری بدل دگری رسد

بوقت وعده دادن دلبر لب آرزوی امن — حاتمی ترکمان — بلطف کم قریبم میدهد تا باورم آید

مرا افتاده در دل آتش از رفتار که از غیرت — مقیمی ترکمان — نمیخواهم که چشم غیر بر آن قامتم آید

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر — حافظ شیرازی — آری شود ولیک بخون جگر شود

[illegible]

مریض

مریض را چو عیادت کنند پرسش حال چگونه کلیم کاشی کسی پرسش که شهر آشنا طلبند
نکو وفا مکنید دوست باشند عرفی شیرازی نمیشود نبود آشنا وفا طلبند

سگ کوی تو به بوی دل ما می آید سگ اویم گر ز کوی وفا می آید
سگش از راه وفا از پی ما می آید سگ اویم که از راه وفا می آید

نخستین باده کاندر جام کردند عراقی همدانی ز چشم مست ساقی وام کردند
چو خود کردند سر خویشتن فاش وله عراقی را چرا بدنام کردند
تو را شیرین مرا فرهاد گفتند مرا رسوا تو را بدنام کردند

شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد به چه درد مرده باشد که ترا ندیده باشد
چو برون روم ز پرسش غم این کند هلاکم که ز صحبتم مبادا المی کشیده باشد

بجورم وافسوس که سلطان شه ما زان شه که ازو بیخبر خود شود آزاد
ای یار تو پیوسته انیس من یا شادم کر از تو فرامش کنم از که کنم یاد

خدا شکوه زبان من شنید که […] من در شکایت آن بیوفا صدا کند
مرا ز بخت ز […] که بیوفا […] نمی شود که تورا این بیوفا کند
من از جفاش نترسم ولی ازان ترسم که عمر من کفا کردش وفا کند
مرا نخواهد […] از رشک […] که […] کند […] رها نکند

گله هجر را امروز کنم سر که […] این حکایت همه در روز جزا […] آن که
صد شکایت ز تو دارم در دل و از بس […] چون نظر بر تو فتد غیر دعا […] آن که

ازان بوعده وصلم امیدوار کند که […] هجر مگر دست […] کند

گر مهر تو بیرون رود از سینه مردم ظهوری در شهر کسی را بسی کینه نماید

سرو من در سایهٔ سنبل سمن می پرورد حاجی سبزه تر در کنار گلستان می پرورد
دایه آب گر جان بمهد نازتن می پرورد ظهوری دوست بهر غیر و دشمن بهر من پیکان می پرورد
دایه کت در مهد زر از سیم تن می پرورد دشمن جانی برای جان من می پرورد
دلبری دارم که با شه ملکهای قسمتم وله زان حلاوتها که در کنج دهن پیکان می پرورد

روی ناشسته چو ماهش نگرید محتشم کاشی چشم بی سرمه سیاهش نگرید
نگهش مایل و چشمش با غیر وله غلط انداز نگاهش نگرید
عذرخواهی کندم بعد رقیبت وله عذر بدتر ز گناهش نگرید
شغل آن کز سر راهش بیگرد صاحب اصفهانی همچون بر سر راهش نگرید

عرفی... خاطر... قرآن

زاهدی... باز آرد

عزیزان را... بار آرد

تو همین صحن کشی فتراک چو باشد سنجر کاشی سر بدخواه بر بالین پسندند

متاع کفر و دین بی مشتری نیست ولە گروهی آن گروهی این پسندند

نه از گلچینم از باغبان شکایت صائب اصفهانی که گل در دامن گلچین پسندند

به ما خوبان دل خوهی پسندند دلا خوش شو که خوبان این پسندند

هر کس ز باغ وصل او روزی گلی بر سر زند حسین کرمانی از خار خار هجر او سر را بر آن خنجر زند

از این گران سر دکر بر سینه ام خنجر زند طیب اصفهانی باد آن که دیگر خنجر دیگر زند

از عهده چون آید برون گر بر زمین... وحشی بافقی آن نیمهای شکوه او با مدعی ساغر زند

شکرانه جوی... بیرون زند طیب اصفهانی پرده خوابم... حلقه بر در زند

خوش آنکه... باطل... خنجر زند... زند

دردا که... متصل من میخورم از خون دل... آن... با مدعی ساغر زند

همه... گرده... شاعران کلیم کاشی... که صد باغبان دارد

ز رشک طالع... ولە که شبنم... این دارد

نه بکوی تو کسی دارد عشقی کاشانی راه صائب اصفهانی نه زکوی تو کسی می کلیم کاشانی آید

خوبرویان جفاپیشه وفا نیز کنند سعدی شیرازی بکسان درد فرستند و دوا نیز کنند
پادشاهان ملاحت چو بنخچیر روند وله صید را پای ببندند و رها نیز کنند
گر کند میل بخوبان دل ما منع مکن وله این گناهیست که در شهر شما نیز کنند

نه بجا نه دل قرار و نه بکوی یار گیرد قسمی چکنم مگر بمیرم که دلم قرار گیرد
نه بجا نه دل قرار و نه بکوی یار گیرد فانی شیرازی بکجا روم ندانم که دلم قرار گیرد
دل بیقرار عاشق نفسی قرار گیرد درویش اصفهانی که تو در کنارش آئی و زخود کنار گیرد

ریز خون من و تهمت زده کن بردم را عشقی کاشانی تا دگر بر سر کوی تو کسی کم گذرد
ناز بین طبع تو را از طلب رنگ آنم جامی هر چه گردی بکند شانه بکنج ابرویم گذرد

[illegible]

رهبر جا بکند و ما بر تو ضم فرهاد جز نزد وله که آه این سره رستکین میرود پر آرزو دارد

گوینده پیشش آید از هر چه کس گریزد محتشم کاشی از یار می گریزم شاید که پیشم آید

من کرده‌ام که ز مقصود نمی آید هیچ مقصود کاشی دوست باشد به از این کس که دشمن باشد

اضرای پیمان گسست یاران پایان کشیدند محتشم کاشی در رشته بموجبی یاد رشته یاران کشیدند

دلی دارم که از تنگی درین حرم نمی گنجد محتشم کاشی غمی دارم ز دل تنگ که در عالم نمی گنجد

آزرده‌ام ز شکوه دل داستان خود محتشم کاشی کو تیغ کانتقام کشم از زبان خود

مهربانی یاری هوای دستانم میکند محتشم کاشی بهترین دو رسته از آن قصه جانم میکند
آنکه هوش بر زبان و شکر زبانم بار بود وله آرزو بیانم بوالعجب کو ترک زبانم میکند
محتشم زین چمن دل بردارم کان زبان وله بهیچ خاصیتم بر دراز قصه آشیانم میکند

ترای

[illegible]

تو ای تماشا که راهش خانه رشک گلشن که بسی (زکی همدانی) به این اثر تا در و دیوار گدای جانب منجنیز [illegible]

من و دل داشتیم خاطر جمعی (رضی همدانی) زلف پریشان و چشم مست بلا شد

عدو ستمی جرأت که خون در جگرم کرد (زکی همدانی) محبوب تو آن که آزرده ترم کرد

گلشن سوی که بوی وفا نمی آید (شاپور طهرانی) ز گلبنی که در آن عندلیب آشیان نکند

غمت هر لحظه جان خواهد از من (عراقی همدانی) چه انصاف است چندین جان کی دارد
سر اکویت فردا روز حسرت است — وله — دگر نه طاقت هجران که دارد [illegible]

بهشت است کارزار سنان (مصلح صفاهانی) کسی را کاری نباشد

زکعبه آییم و رشک آیدم که تا (شرف طوس) که از زیارت لهای خسته می آید

[illegible]

عشقت بکجا توان گرفتن ... بردیم جو بکجا توان کرد
کردم بکجا توان کرد که یا بم جو توان کرد
در عشق تو بی نیاز ... تو بی نیازم جو توان کرد
صد ... چو بود ... در دام نبرد

بازاین چه نوید التفات است شفائی اصفهانی آهسته که آسمان نه بند

ما درد دل تنگ پیش روی همه کس شفائی اصفهانی آن دل است که در روی همه کس بسکنجد

تا نکردی خجل از کرده خود محو هم شعیب صفاهانی که شهیدان تو را راه بمحشر ندهند

دریا که هر کس با سیری رفته او را نظیری نیشاپوری شرط است که از حوصلش ... روز فرو شسته

آتش افسرده از کار روان داده ایم واهب صفاهانی همرهان رفته و خاکستر نشیمن کرده اند

آتش در میخانه محیا م شرابم زنده کرد واهب اصفهانی ماهی بودم که با خاک افتاده بم زیر آب برد

مستانه زنی و سر خانه چرا داری واله صفهانی از در خانه ما بگذری خوش باشد

ای نور دیده رفتی و بی نور دیده ماند واله صفهانی مژگان چو آشیانه مرغ پریده ماند

[illegible]

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند [illegible] بروی آب جای قطره باران نمی‌ماند [illegible]

بزمین برد فرو خجلت محتاجانم واعظ قزوینی زاری کرد بمن آنچه بتقاضا رون [illegible] کرد

چه کوتاه است شبهای وصال دلبران یارب یوسف قزوینی خدا از عمر ما بر عمر این شبها بیفزاید [illegible]

ما و چمنی مست چو گلزار محبت [illegible] کاشی خاری که ازو گل نتوان چید ندارد

زدی آتش بجان من ز دست صبر ما باشد [illegible] حسرت شود زمانه که زمن اثر نباشد
شب عیش و شادمانی بگذشت و روز رفتی [illegible] شیرازی چه شبی توای شب غم که ترا سحر نباشد

از تو میخواهد بگیرد دلبری دیگر مرا شفائی اصفهانی رشک معشوقی چه شد بگذار تسخیرم کند

پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری شفائی اصفهانی مگر آهسته ازین پهلو بآن پهلو بگرداند

[illegible]

... کین ستم و گناه من حیث ... تا نوع رحمت تو باشد

از ما بجز لبیک مباد اینهمه بیداد ... در حوصله حلم خداوند نگنجد

ما بیچاره که سینه از ظلم و کشش مارا ... بشمشیر که از روی تو بی حجت دگر آید

کلاه ... دلا ... لیت ... تیر ... درست ... چون شکسته تر باشد

لطف ... اظهار عشق خود که گر حرفی ... نهان با صد ... خویش گویم در حجاب افتد

فریاد که درد دل خود پیش تو حلقی ... گفته و مرا فرصت گفتار نداده

شو سنگدلیهای خویشتن سحر ... که تیر آه من از رشک ... دیده بسکه گرد

تا جان دهم ز رشک رقیب از زبان تو ... هر روز پرسش ... بسکه

ز بسکه کامی جوسه زدم تا که لبش لط نیازی طهرانی ولد آسمان تا چه بلا بر سر گردون آرد

درین فصل که هر چه داری بمی ده وحید طهرانی مبادا که دیگر بهاری نیاید

سپهر استم بر او چند و میگوید رشک قمر طهرانی سببی ساز خدایا که به منزل برسند

وقت رفتن در چمن بر طرف دامن میزند نصیر طهرانی دامنی تا شد که او بر آتش من میزند

ز هر چشمی که بر گلزار دلها کار خود کند مورش ... برندارد چشم از او تا ز هر کار خود کند

بگوئش خبر برید که عیسی هلاک شد شیخ ... عیسی ساوجی او را بمهربانی من آزمون کنید

نمیدانم چرا با عاشق خود یار ننشیند یعقوب ساوجی ز بیم طعنه اغیار یا از عار ننشیند
صبوحی کرده مست آید ببالین خسته خود را ولد که هستی را بهانه سازد و بسیار ننشیند

چنان امیرش کرده است   با غیر بابا شهیدی که هر کس در روم ... از سر بید

نرن در جان آتش مباد آه منت کرد   بابا شهیدی قمی   زهی دل ضعیف لطف ستم دست کرد

هر که نسخه گل از باغ و بر سر میزند   درقی قمی   مرغ روح مسیحی کرد سرش پر میزند

گرچه مغتنم که ز رحمت برون کنند   محرر قمی   دیدن بسوی غیر کم از کشتنی بود

گر شوی همدم با دشمنانم میکشند   شرف قزوینی   ور کنی اظهار لطف از رشک آتشم میکشند

گله پرداز تو یا رب گله سر نکند   ملک قمی   ور نه کس شنود این قصه که باور نکند

گرچه ما بیم اعتقاد کو قصه جانم میکنند   ملک قمی   میده سهم دلبر است کامتحانم میکنند

گردی تو من آنچه میرا بود ... و از   بانع طلاح قمی   من ... میکردم که سر او ز تو باشد

نمیخواهم که آن همه از غیر سخن رسد [illegible] که ز غیرت هم جان کرده [illegible]

بیمار تو را کار رسیده است بجایی [illegible] کز بردن او هیچکس آزرده نباشد

فیض عجبی یافتیم از صبح به سینه [illegible] زین جاده روش بره میخانه نباشد

مرا هر روز در هجر تو از [illegible] افزون باشد [illegible] فرقت عمر افزون نکند حیف تو چون باشد

کس را نبینم روز غم جز سایه در پهلوی خود [illegible] آنهم چو بینم سوی او گردد [illegible] روی خود

بیدل اکش طعن سودا زد [illegible] تا درین سودا ز من [illegible] خود کشد

لا فتی تو [illegible] که کرم [illegible] باعث خجلت نشود

عیب ... [illegible]

[illegible] ... اگرچه ... [illegible]

بار قیبان سخن از کشتن من میگوید شرف بی ترک کشتن اینست که با غیر سخن میگوید

آه تا چند سخن از دگران گویدم نسیمی باری تا سازم دل خود را که بمن میگوید

عمر [illegible] یار [illegible] اگر [illegible] ضیاالدین حسینی متخلص [illegible] عذر [illegible] کس وفا نکرد

کفتا بهای بوسه من آمد هزار جان ولد اینهم ز لطف اوست که چندین بها نکرد

از تلخی [illegible] شد سرار [illegible] میرزا [illegible] [illegible] خنده میکند

بلبلم [illegible] [illegible] این [illegible] الله [illegible] [illegible]

شاه [illegible] ولد حسن [illegible] عشق [illegible] سینه

من خاک [illegible] امیر [illegible] آتشم [illegible] کاندام تو را ماند

کو [illegible] ولد من صنعت [illegible] [illegible]

[illegible] خان احمد [illegible] خورشیدش [illegible] داریم [illegible]

ان ترک

آن ترک جامه سرخ سوار سمند شد — [illegible] — یاران حذر کنید که آتش بلند شد — میر معزی

نشاندن خاک داشتم ز گریه در غم — [illegible] — که حسرت تو مباد کسی که خاک برد — وله

نه کلاه است اینکه بر سر رخ هوس می‌زند — [illegible] — تا نسوزد عالمی آید بر آتش می‌زند

سوی که روم من که دلم سوی تو باشد — اهلی شیرازی — روی که ببینم که به آرزوی تو باشد — [illegible]

گر من از درد تو مانم بر دگری درد مباد — اهلی شیرازی — جان من گر فدا گشت ز خاطر گردی مباد

یارب بلبل سرو سهی عاشق شوریده دلت — وله — مبتلای عشق چنین خود ناز پروردی مباد — [illegible]

گویند که با غیر درین گرچه یقین باشد — اهلی شیرازی — شنیده‌ام و میگویم شاید نه چنین باشد — [illegible]

[illegible]

ما از ازل درون ... بپهان جز به باده که ... [illegible]

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان خواجه حافظ تا سیه روی شود هر که درو غش باشد

[illegible] خواجه حافظ [illegible]

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من خواجه حافظ پیاده میروم و همرهان سوارانند

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند خواجه حافظ تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه خواجه حافظ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد خواجه حافظ که چند سال بجان خدمت شعیب کند

حسن عالم سوز او چندین که عاشق میکشد خواجه حافظ زمره دیگر بعشق از غیب سر بر میکنند
بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی وله کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد خواجه حافظ هلال عید بدور قدح اشارت کرد
مقام اصلی ما گوشه خرابات است وله خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم خواجه حافظ یا کس خبر ندارد یا او نشان ندارد

[illegible] خواجه حافظ [illegible]

[illegible] خواجه حافظ [illegible]

روز وصل دوستداران یاد باد خواجه حافظ یاد باد آن روزگاران یاد باد
گرچه یاران فارغند از یاد من وله از من ایشان را هزاران یاد باد
راز حافظ بعد از این ناگفته ماند وله ای دریغا رازداران یاد باد

[illegible] خواجه حافظ [illegible]

[illegible] خواجه حافظ [illegible]

[illegible] وله [illegible]

در وهم نگنجد که در اندیشه نمی آید شیخ سعدی گر لب بنی آدم فرزند پری زاید

سرهاست درین سودا چون حلقه زنان بر در وله تا بخت ببندد این در بر روی که بگشاید

هر کس سر سودایی دارند و تمنایی وله من بنده فرمانم تا دوست چه فرماید

کس این کند که ز یار و دیار برگردد شیخ سعدی کند هر آینه گر روزگار برگردد

ای قافله سالار چنین تند چه رانی شیخ سعدی آهسته که در کوه و کمر بار نشانه

غالب آنست که مرغی که بدام افتادی شیخ سعدی تا بکامی نرود پر و بال دارند

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود شیخ سعدی هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

خاک درگاهی که رو بسکندر سازی باش وله که عیوب است و خجولست قد و دو رخ و خدود

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود شیخ سعدی شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

عشق این باغ ... کاش ... تا دل ما ...

هر که درویشی از رخ ... عمر ... که باز ...

اینم روزی نشد او را جای رفتن بود
اما نبود او را ره رفتن بین بود

چون ... نوخط ... جان ...

سبب ناله چه پرسی ز دل لایق نیست **وله** که ز ناتمزدگان عبث شیون پرسینه

چرا این چه شکوه توانم از آن ستمگر کرد **وله شیخ ناصر** که هر که در حق من هر چه گفت باور کرد

گفتم ببین بگیابان تا بنده ام **وله شیخ ناصر** خجلت بهانه کرد و بچشم آستین نهاد

منعم نمی‌کنی ز درش مدعی مگر **وله شیخ ناصر** دانسته که غیرتم آورد ره می‌کند

مرا از زندگی دور از تو صد شرمندگی‌ها شد **بیانی کرمانی** ولی در عذر خواهی جان دهم گر زندگی باشد

عالمی از سر زلف تو پریشان و هنوز **عماد فقیه کرمانی** از سر زلف تو بوئی بمشام می‌رسید

گر با تو شبی دست در آغوش توان کرد **عماد فقیه کرمانی** بیداد تو سهلست فراموش توان کرد

رسوا منم و گرنه تو صد بار در دلم **نظیری** رفتی و آمدی که کسی را خبر نشد

شهوار اشکیده دار عنان ولَه زرد رسته حکایتی دارد

لطف با غیر غایتی دارد جور با ما نهایتی دارد

گوش بر حرف مدعی تا چند ولَه هر که بینی حکایتی دارد

هزار لطف اگر بر زبان کنی با من نظر بهر که کنی خشم بر من باشد

آخر مهر و محبت نه همین سوختنست تا چها بر سر خاکستر پروانه رود

بچشم وعده دیدار اگر دادی نمی‌گنجم وصال جسم تو تا صبر همه قدر ندیدا

آن شیخ که از خانه ما زار نمی‌رفت مست است بجدی که ره خانه آمد

نمیدانم چه گرمی کرده با دل لیهای از من که تا غافل شدم از وی بدوان سوی تو می‌آید

شفائی را تمام عمر در راه تو می‌بینم ولَه بکویت میرود باز از سر کوی تو می‌آید

علاج درد عمر از ... دل ...

کدام روز مرا با تو آشنائی بود

عمر ... داغ ...

وفا و وعده تو کرد ... کجا آورد

تا دم ... وعده ...

کار از ... وعده ...

هر دو عالم را باو دل میدهد [illegible] چشم [illegible] این زمان خود اندک اندک [illegible] میکنند

ندانم آن گل خودرو چه رنگ و بو دارد [illegible] که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

قاتل من چو بسوی [illegible] بگذرد [illegible] چشم بر خون سرا [illegible] از خون بگذرد

هر شکاف خرابه دهنی است [illegible] که بمعموری جهان خندد

درد دلم دوش چه خون بود که دلدار نکرد [illegible] زشت از من گله درد دل اظهار نکرد

هر که آمد غم [illegible] عمر [illegible] بباغ [illegible] هیچکس چشم [illegible] گرفتار نکرد

برگشته [illegible] این از اثر طالع برگشته من بود

تو پای طلب بخشی کام کسی [illegible] آتش [illegible] که چون من روی طلب دارد

بنیشو چون در گریه خوابم سیر دیمود ترک خوب می بینم که آبم سیر ...

غایت یاسیم این که باین رسوائی میتا ترک اگر از یار بپرسند مرا نشناسد
بخت بد این که بمیا نکند غیر جفا ولـه خورد سالی که جفا را ز وفا نشناسد

چو یار از من رسید آرام جان که خواهد شد میتا ترک چرا و نامهربان شد مهربان که خواهد شد
بر اطاقی تا خوانده آرد چون ببزم او ولـه پلی رفع خجالت همزبان که خواهد شد

شوقم بین که با همه عزت ببزم تو میتا ترک پیغام غیر آمدنم را بهانه شد

بسکه قاصد را زارد چو نام من برد میتا ترک رحم بگذارد که بگذارم پیام من برد
خاطرم جمع است از بد گوئی دشمن که یار ولـه گوش بر حرفش نمی دارد چو نام من برد

غیر گویا شده افسرده که امروز ز یار میتا ترک هر دم نامه و پیغام دگر می آید

[illegible] غرض [illegible] درد [illegible] بکسی می‌کشم سعدی شیرازی

[illegible] روز [illegible] سعدی شیرازی

فریاد که غمهای تو در سینه من ماند
آمد که بخود لایق و بسیار [illegible]

دیده دریا رغایب و آب چه فرق دارد سعدی شیرازی ابری که در بیابان بر تشنه ببارد

یادت نمیکنم به همه عمر زانکه یاد سعدی شیرازی آنکس کند که دلبرش از یاد میرود

جز داغ عشق [illegible] سعدی شیرازی
[illegible] شهید [illegible]

جان من جان من فدای تو باد سعدی شیرازی هیچت از دوستان نیاید یاد
آفرین خدای بر پدری وله که تو پرورد و مادری که تو زاد
همه از دست غیر ناله کنند وله سعدی از دست خویشتن فریاد

بسیار زر بود تنها بر خویش روا دارد سعدی شیرازی درویش که بازارش با محتشمی باشد

مرغ مالوف که با خانه خدا انس گرفت سعدی شیرازی گر بسنگش بزنی جای دگر می‌نرود

بچه سالی نشاید گرفت ملک را سعدی شیرازی که خسروان ملاحت بسی نظر نکنند

هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد سعدی شیرازی یا مگس را پر ببندد یا عسل را سرپوشد

[illegible] سعدی شیرازی

[illegible]

هزار سوزن الماس در رگ جان است ازین حریر قبایی که در تنش شکسته
چنان فریب تو غیرت زعاشقان برداشت که راز عشق تو از یاد رفته بر لب تو نشسته

سخن‌نشان من آمد ز طرف بام شنیده شکایتی که از او داشتم تمام شنیده
زبان دشمن و سود دوستی گفتم وله عیان نگشت که خود رای من کدام شنیده

به دستی عاشق از رنگ حنای دست دلیلش به میر دست تا بر سر زند دیوانه باشد

کسی که بهر تو میرد چرا غمش باشد که چون تو سرو قدی نخل ماتمش باشد

آمد اگرچه هرگز تنها نمی‌نشیند طالع نگر که بی ره با ما نمی‌نشیند

دل را به روز وصلش یاد آورم غم هجر تا کس بهای شادی راه نظر نبندد

بختم آورده به صد جگر تا در رخ نشره بر هم مژگان دیده که خواهم زد

[illegible]

ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نروید باعتدال محمد

وعدهٔ دیدار هر کسی بقیامت وله لیله اسری شب وصال محمد

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی وله عشق محمد بس است و آل محمد

قدر آن یار وفادار ز صد بید آخر خیالی کاشی که جفا بیند از یار و وفا بیند آخر

ای مردگان ز خاک دمی سر بدر کنید کلیمی قمی بر حال زنده بتر از خود نظر کنید

بر تشنگان رحمت بریم زین نگاه خنده که بر حبیب گشت و بما زخم میزند

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد رضی قمی آری دهد ولیک بعمر دگر دهد

من عمر خویش را بصبوری گذاشتم وله عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

بر لب چه شد تلخ کام ما اگر دارد خسرو دهلوی بود زهری که بهر کشتن من در شکر دارد

از صراحی میکشم تنها لم آمد بیاد دری دست و پا گم کرده دیدم دلم آمد بیاد

سر بهر آشفته دیدم بر کنار غنچه را ولـه اجتماع دوستان یکدلم آمد بیاد

رشکم از گفتگوی تو جا بوس میشکنه سلیم شاملو نامت نبردم که دلم کوش میشکنه

پس از عمری که بهر پرسش ما رمی آید قزلباش غمش را نگویم همره عیب رمی آید

خدا گواهست که گر جرم ما همین عشق است عرضه شرارت گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشنه

شبه تم ببر وصلت بنیاد چشم آن دارم آذری که جرم ما بجوانان یار بخشنه

قوت و قوت یکبار دگر دردی درویش فتور نعوذ بالله اگر درد دلش اثر نکنه

کفتی که چرا پای سکش شکسته کاموش جای [illegible] تو پیرس که شاید سخنی شکسته باشد

[illegible]

طرفه حالیست که آن آتش سوزان برم ... هر چه زر د ... میوزد

دوش از من بی سبب رنجیدن آن خوش پسر این عتاب آلوده هردم سوی من دیدن چه بود

مدعا از رنجش من گر نبودت یار ... ولٰه راز دل گفتن بسر گوشی و خندیدن چه بود

گر ترا میلی نبود ای سرو کایم ... ولٰه آن حریف ... پس دیدن چه بود

خوشم کار دو چشم من همه روز این گریه کرد مبادا گرد غیری دامن آن نازنین گیرد

بجرم عشق خواهم روز محشر دست خود ... که ترسم غیر ... دامن آن نازنین گیرد

کشید از در میخانه هر در کاشمان خندد مبادا در بروی هیچکس ... خندد

جفاکار ... خوبان ... ولٰه ... برق ... نهان خندد

ببین محرومی عاشق که گل ... گلشن ... نمی ماند بقدر آنکه بلبل آشیان بندد

دران گلشن که گلچین در بروی عندلیب بندد نمیدانم باشد چه بلبل آشیان بندد

... اگر ... که گر ... خندد

[illegible]

سهلست اگر دل ز جفات گله دارد (فراقی اصفهانی) یک قطره خون چه قدر حوصله دارد

غمی گر بهر کس دشمن دارم نیست (خرد اصفهانی) که ترسم در غم او مرده باشد

دلا هر چه خواهی ز آهی بر آید (میرزا ابو الحسن اصفهانی) مرا آهی از دل آهی بر آید

کس ندیدیم که در راه تو ننشیند لیک (صافی اصفهانی) شنیدیم که زین راه کسی برخیزد
نکند در دل اثر نغمه مرغان چمن (ادراکی یزدی) ناله کاش ز مرغ قفسی برخیزد
تشنم گوش فغان نه کس تا روزی (وله) گرد فریاد آوازی ام از بی قفسی برخیزد

نمی توان تو شرح بلای هجران کرد (حسابی) فتاده ام ببلائی که شرح نتوان کرد
بلای هجر تو مشکل بود خوش این دل (وله) که بر دیش تو کار بر خود آسان کرد

[illegible]

حسن طلب میکنند از دل عاشق خسرو دهلوی همچو خراجی که بر خراب نویسند

وله از آنکه غمی باشد گفتن نتواند خسرو دهلوی شب بسحر نالد و خفتن نتواند

از ما بشنو قصهٔ ما ورنه چه حاصل وله پیغام که باد آرد و گفتن نتواند

داغ غلامیت کرد پایه خسرو بلند خسرو دهلوی میر ولایت شود بنده که سلطان خرید

وله چشم از گریه خود گیر همه چون خسرو دهلوی زانکه بوی تو ز هر قطره خون می آید

وله گفتیم چگونه میکشی و زنده میکنی خسرو دهلوی از یک نگاه کشت و جواب دگر نداد

شد ز خیالت خراب سینه با من بکشیم خسرو دهلوی ترک سلطان بزرگ خانه درویش خورد

ای همنفسان که پیش یار رسید خسرو دهلوی این شکر چرا نمیکند ارزید

ای طایفه که عاشقان هستید وله هیهات که در کدام کارید

اثر رشک که بریزم ز که پنهان کنمت آه در هیچ دلی نیست که جای تو نباشد

زحسرت بنوسیدی آن کس که بمحشر دله در سایه او حرف وفای تو نباشد

نیست بجز آن درجه شمار نیکو ماست دریا چه قدر آب که در دشته باشد

مرا زیاد تو بردو تو را از دیده من ستم زمانه ازین بیشتر چه خواهد کرد

یکبار سر برار ز جیب قبای ناز دست ستم این کمربان چه بشکند

مرا بروز قیامت غمی که هست این است که روی مردم عالم دوباره باید دید

نشستی بر سر خاک شهیدان آه از این غفلت که برخیزی و چندین کشته همراه تو برخیزد

چون فلک خواهد عمر از جان شادم برد آورد چشم عمر را کاش غم از یادم برد

جانان نبود که یکبار ... بی تو شبی نیست ...

نعمتی خود زیاد ... که از دوره عالم دارد

غم عشق ... دلا ... نیست ما بهم بحری ... باشد

با ما ... زبان بند ... از ... زبان ...

این ... دل ... دمی ...

آتش عشق با این شور نبود دست ... هر که پیدا شده بروز زده دلها چند

خونی که به تیر غمزه ریزی شاه ... هم شکر تو بر زمین کو نیه
تیغت چو بخون من شود تر وله بر دست تو آفرین کو نیه

خون شد دل من ز حسرت این چنین شد یوسف ... آن به که ز بیداد تو شد چون ...

از حسرت جمال تو در چشم عاشقان اوحدی مراغه چندان نظر نماند که بر دیگری کنند

خاک راه ... بحقارت منگر اوحدی مراغه تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

نیست عیبی اندرین کو هر دو ... شکستن اوحدی مراغه ... تا دگری ... خریدارش باشد
فکرتم هر لحظه میگوید که جان در پایش افشان وله کار جان سهل است ... سزاوارش باشد
عشق ... ز هم در ... عباری وله ... باشد
اوحدی ... دارد ... یاری وله گر تو یار او نباشی ... یارش باشد

تمام عمر ستم کرد بر من همان عاشق شاه طاهر که زود میرم و گوئی که بوفا کرد
تو را هزار جفا در دل و ترا غم این ولہ بیک نگه که ز آغاز دلربائی کرد

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد حزین لاهجی در دام مانده باشد صیاد رفته باشد
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی ولہ گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد
خاکش اگر زره ری بر باد رفته باشد آذر بیگدلی آن یار منت کش یار از یاد رفته باشد
ذوق اسیری ای مرغ داند که از صبیه ولہ روزی که شیانش صیاد رفته باشد
صیاد مهربانا آذر گمان ندارم ولہ کاکجا که صیدش از پا افتاده رفته باشد

زان پیش که قاصد خط آن سیمبر آرد عبدالباقی جان صرف کسی به که ز قاصد خبر آرد

غار از من دیوانه یک بار ندارد عبدالباقی ای من سگ یاری که از من عار ندارد
هر گز دل مستان ز غم آزار ندارد دوری تا باده بود غم به کسی کار ندارد

یا رب این یک قطره خون کو را همی خوانند دل [illegible] تا کی از بیداد مهر و یا کین ستم خو کشته

[illegible]

[illegible]

سیراب اگر شود ز تو ای ابر رحمت ... در رخشت سال هجر که بنای چه میشود

می‌شنودم صبا بوی تو آنهم عمر ... که در کلبه خونین جگران نگشاید

پای ناقه خروشان دل شکسته ... که این صدا بصدای جرس نمی‌ماند

باغ را از رخنه دیوار چه غم ... دانش ... باغبان تا در گشاید موسم گل بلند کرد

تاک را سیراب کن ای ابر رحمت زینهار دانش ... قطره تا می‌میتواند شد چرا گوهر شود

زمان بیهوده کشتی دشمن و دلدار مستغنی ... سر ابر آرزوهای شانه رخنه چه آید

خوکرفته است به بیدادی من اندر غم آن ناظم ... که جفا بر که پس از این کم ز در کند

کس این سینم روز غم خبر ساده ازپهلوی خود غزالی ... آنچه سینم سوی او کرده اند از پهلوی خود

[illegible]

آسوده خاطران چمن را چه آگهی زلالی اصفهانی از ناله که مرغ گرفتار میکشد

خوش فرصت مرغی که آشیان دارد زلالی اصفهانی بگلشنی که نه گلچین نه باغبان دارد

تا دام بهر صید بصحرا فکنده زلالی اصفهانی بال کبوتران حرم را بریده اند

بتمکینی روان سوی من غمناک میگردد ثنایی تبریزی که تا آید ببالین استخوانم خاک میگردد

بوصلت ار رسیدی مرا و حیرانم شعوری تبریزی که این نگار توای آسمان نمی ماند

بغیر خار گران خس تری دارد صبحی تکلو نه از برای من از بهر دیگری دارد

شد از نالیدن دل غمزه اش غافل زیر کارها طوفی ار…ری که از بانگ جرس رهزن بعسکر کاروان رفت

کاش آگاه نگهر که در مرض هیچ شوقی اصفهانی ببرد سبکه نام گناهی ببرد

[illegible]

دردا که دل بیهوده مآل غرض افتاد عاشق صفهانی وقتی که سر رشته نظر با در رس افتاد

[illegible]

فریاد که در قید تو پرچیده پرم عاشق صفهانی یک طایر فرخنده که پر بسته باشد

در همان مجلس که ما را در کنار انداخته عاشق صفهانی بسکه می دارند یاران از کنار انداخته

[illegible]

ز عالم بنده کاری بهر آن مشتاق گشت عاشق صفهانی که از بیم رها کی جان بسیار بهای می بینه

ایضاً عاشق صفهانی بیاران همه همه تنهایی تاب از روح آسم ولد شرب به غم بی اعتبار بهای می بینه

[illegible]

که هوای باغ دارد که ز روی تو ببیند عاشق صفهانی نظری بکتاب گل نظری براه دارد

[illegible]

چه چشم مست یار است این که راه هوشیاران زند عاشق صفهانی چه مژگان دراز است این که بر خنجر گذاران زند

نه تا ترسیم نیاز ما نه در کمان جانان زند ولد بنازم دست او کاین خنجر بر ما گنهکاران زند

[illegible]

یاد ایامی که طالع یار عشاق بود عاشق صفهانی عهد خوبان عهد و میثاق همان میثاق بود

[illegible]

عزت اصفهانی

خوش آنکه گر از شاخ گلش بهره‌ور شود عاشق اصفهانی گلبانگ حسرت از لب مرغ قفس شود
ز رشک رقیب بیشتر شدم آه چون کنم ولە دردیست اینکه در غم عشقم هوس بود

کو جفاکیشی که با خشم‌کشان یاری کند عاشق اصفهانی از تو ناز آموزد و آنگاه دلم کاری کند
آرزوی او برانگیزد جفا روزی تو را ولە اضطراب دل شبی از خواب بیداری کند

ندارم ذوق بال افشانی چو شوقی عاشق اصفهانی که باشد در پیم صیاد و من از دام برزد

چون رسید باد خزانی گلستان را کاش عاشق اصفهانی آشیان من و گل هر دو یکسر برد

نگفت چگونه رسته رستم از این گلشن میرزا عنایت الله اصفهانی ز کوتهی چو به دامان با جان رسید

گفتم حسرت از دل من برکه چمن شد میرزا عنایت الله اصفهانی گفت که حسرت جفا کردم و چمن شد

ترا که خلقی کشته در خون ز هر جا بگذرد عزیز بیگ آیا چه بر ما بگذرد روزی که بر ما بگذرد ولە

[illegible]

سیدا شب من کجا نگذشت دیوار بشهر

وله

تا تو اندر غمش کس رو بدیوار کند

آهسته کشم آه ز جور تو مبادا پیکان تو از سینه افگار برآید

جائی نمیروی که دل بدگمان ما تا بازگشتن تو بصد جا نمیرود

هزار پاره اگر دل به تیغ یار شود بیا ز بسمل دل ما یکی هزار شود

ز بدگمانی او یافتم که عاشق را ز جور یار نکشته ترک امتحان نکند

چه روزها که من آن نامهربان را [illegible] طاقت خود را [illegible] امتحان کردم

پا بدل کنان ز دستش جان [illegible]

وله

یار جان کشان دلش را مهربان [illegible] کرد

نه خرابه نه جائی نه بهر در آشنائی چه کنم اگر غریبی به دیار ما بیاید

[illegible]

[illegible]

محنت مرا شکیب دل نگنجد و این شکیب دیگر که من درون خود نمی‌بینم بجز یکدل دیگر

گویم که شکست سراسر به رنگ ... با دو مشکیز ز من این شکیب دیگر

حق را بغیر دل نبود منزل دگر آنهم دل شکسته دلان نه دل دگر

نوای شیهه شبدیز خسرو گوش شیرین را خوش است اما صدای تیشه فرهاد از آن خوشتر

من آن مرغم که طبعم را ز نشیمن گلشن خوش است اما هوای خانه صیاد از آن خوشتر

[illegible]

ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی کنی محتشم کاشی کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

رسم فغان من بفغان آورد ترا دست از جفا بدار و سر از فغان مدار

[illegible]

از زود رفتنت همه روز است ماتمم وز دیر آمدن همه شب ماتم دگر

ترسم اگر حکایت غمهای خود کنم وله غمگین شوی از این غم و بنهیم غم دگر

ای همنشین غمی ز دلم چون نمی بری باری فزون مکن بملامت غم دگر

[illegible]

ز هجر او سرا ز آه من اورا [illegible] نهد ارای خدای من نهد در

گر کجا بان زنده از رقیبی غم جان محرز [illegible] جان سازت از تو در بردن جان بان غم محرز

همره نعش بیا تا لب تربتم غیاث حلوائی با تو غنیمت بود یکدو سه گام دگر

بهر خدنگ تو چون اسم سینه را دگر نیمی که دل کند تو از هر رهی نگاه دگر

روز اهی که گشته‌ایم ما تهی دستان نظیری تو میوه سر شاخ بلند را چه خبر

گرچه سپاهم قسم خوردن [illegible] نظیری هم کمان تو که یادم [illegible] کند دگر

چشمش براهی میرود مژگان [illegible] نظیری در سینه دارد آتش [illegible]

دل برده در دل با خبر معشوق عاشق [illegible] در گرفته در اندر [illegible]

دامی که زلف [illegible] در گرد [illegible] که مژگان [illegible]

[illegible]

معلوم خواهد شد آخر وفای عنبر ولـه گو را مرده بکجا امتحان میسوز

دل که دارد بفرغت سر لذت صید نیست عشقه کاشکی بدام آمده زینت خورد از سبزه زار
عنبر را بایستم افسرده وا زیاده دل پیشتر کز راز خود گفتم و از لب دیگر ها میسوز

بیماری من چون سبب پرسش او شد امیر طرف می میرم از این غم که چرا بهترم امروز

پیوند عمر مسکینه این بار ذکر که شیخ عذر نزدیک نوبت سحر است ای همچو صبح
شاهد بجوان شمع برافروز زمی زنبار ولـه عنبر لبهای زعود لسوزان دکل برز

منقلب در درون جا بکد تا ز شیخ عذار چه خبر دارد از شعبان دراز
دست مجنون و دامن لیلی ولـه روی محمود و آستان ایاز
چه شناسبت در کرشمه و ناز قاضی نور الله صفاهانی گرفتار روز روزگار در راز
ندهد جان فرشته را محمود ولـه برنیاید اگر کشک ایاز

زود از بزم چنین جمله آلود بر مخیز طبعی سبزواری باقی بمانده جرعه‌ای زود بر مخیز

حرف السین

یار آمد و هر کس بلای دل خود یافت نشأهٔ تکلو شکر که کام من محزون نبرد کس

غیرت نه همین لازم عشق است که لیلی شعاع اصفهانی از رشک نخواهد که به مجنون نگرد کس

بس کن ستم ای ترک جفا پیشه مبادا اشرف اصفهانی تا بند گشایی و به مردن نبرد کس

شادیم به زندان محبت که ندارد وله همچون قفس از رخنه که بیرون نبرد کس

وله شیرین که به منحوت بگلگون نبرد کس

خوش بود به من کنج قفس گر در و بامش عاشق اصفهانی رخنه نمی‌داشت که بیرون نبرد کس

چند بود از شاخ چمن بود از هوس عاشق اصفهانی خندهٔ گل در چمن با من در قفس

با غم عشقش مپرس جان و دل ما کو وله در ره برق است خار و خس

بهر جرعه که از آتش درونم خاکی ازرز رحمتی میکشم از مردم ما دل که مپرس

حرف السین

در ضمیر ما نمی‌گنجد بغیر از دوست کس — امیر علی شیر — هر دو عالم کو ز دشمن باش ما را دوست بس

جلوه شد هر گل این صحرا ز جسم یار — جامی هروی — سینه با ناله پر از غوغای آهنگ جرس

تو که چون شهره بخوبی بنگاهت که کند کس — شرف قزوینی — تو سرکشی همه کس را نگاه که کند کس

با این دو دیده حسرت چه نتوان دیدن — کلیم کاشی — هزار دیده نداریم صد هزار افسوس

نقد باز از جهان شکر و از رهان — حافظ — گر شمار راز بس این سود و زیان ما را بس

رفتم ز آستانت این رو سیاهم بس — سعید کاشی — آمد ز رحمت این عذرخواهم بس

فریاد که چه زودتر ز وفای تو بمردم — [illegible] — نشیم که کنون جور تو باور نکند کس

از گریه کنم گل همه شب خاک در تو — ولیه — تا روز رسید آن تو برنگنه کس

سپهری را که سینه‌ای خواهی ز گفتار یادش

[illegible]

نبودی از شکر گر داغ شکایت بر لب شیرین وله بخلوتگاه خسرو که گفتی حال فرهادش

ندارم طاقت بیداد و میترسم ز بیداد کس صفحهٔ ۱۲ بفریاد آیم و فریاد چون آرد بفریادش

تو هم بر خود بهای کلک که چشم لیلی داری رهی اصفهانی اگر لیلی است مجنون را زند شیرین بفرهادش

[illegible]

بیا یار در چمن سروی که من صدبار در پایش امیر ... سری بنهادم و دیگر نرستم بر پا بالایش

نکو آمد نسب به قد ... بزیر بار بالایش ... اصفهانی که میدارم ز پا افتاده بر پایش

به ارزنگان رود هر شوخ صد رنگ تماشایش درویش ... چه نیکو میرود با آنکه ... در پایش

حیات جاودان خضر ... لب شوخ چشم شهلایش تمنای شیرازی ز رفتن باز دارد عمر را مژگان ...

[illegible]

به بستر افتم و مردن کنم بهانهٔ خویش فغانی شیرازی باین بهانه مگر آورمش بخانهٔ خویش

چو عندلیب برد گل بآشیانهٔ خویش بابا ... فوزی بدست خویش زند آتشی بخانهٔ خویش

فسانه از لب خویش کنم بهانهٔ خویش عذرای ... باین بهانه مگر گویمش فسانهٔ خویش

بسمانه ... روم وان کنم بهانهٔ خویش نظیری که ... بردم دگر دم حیات جانانهٔ خویش

[illegible]

[illegible]

بهر چندم که میگوید که خشم آلوده باش مکش صیدی که در عشقت بود آسوده باش

[illegible]

رهی در پیش دارم کاخر عمرت بکجا کش بهر جا بر کم آسایش در هر منزل کیم باش

بتعلم گوشه وار از پیش محشر بنید نشه که داند بر زبان من ز غیرت بگذرد باش

[illegible]

نشیمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست هزار بار پریدم ز گوشه بامش

[illegible]

شبی دارم به از روز شب از رو نگاری خورش مبادا آسمان آگه که دارم روزگاری ز خوش

[illegible]

صیادا از دیدن چو کان زلف عنبر افشانش بازی بنیزند هر لحظه بر کوی رکیدش

بمن در قصر صد آه بر ز خشر دور آتش ز خواهش شتر سوزد دلم از داغ هجرانش

[illegible]

[illegible]

وله خاک کویت همه در چشم کشیدند (سعدی) تا بهم برزنم افتد دگری را سر خویش

وله گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش (شیخ کاتبی) شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

وله دگر به صبحدم تیغ برمکش زنهار (حافظ شیرازی) وزانچه با دل ما کرده پشیمان باش

وله فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش (حافظ شیرازی) گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

بیت دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند وله خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش

بیت شهیدیم هجر زبانه غمم تو رحمی کن (اهلی شیرازی) بماکه زحسنم مگردیم بر جوانی خویش

بیت بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش (مولانا مکتبی شیرازی) ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش

بیت ای هجر یار رحمی مکن در آرزوی رخ او تا بکشش (عصمت بخارایی) گر من نکشی یقین که هم باری چنین زارم کش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقتی علاج مردم بیمار کردمی اکنون چنان شدم که ندانم دوای خویش

رفتی و نمیشوی فراموش می آئی و می روم من از هوش

یارب که مباد هیچ دشمن از خاطر دوستان فراموش

پنهان ز رقیب آمدم دوش تا تنگ بگیرمت در آغوش

بر بند نغمه و کرشمه کی تا کی با هم که ز ریسمانها برده ایم بر دوش

یک راه دست حسرت زن گوش تا آنکه میخواهم آغوش

نماند درون پرورش رقیبان که تنها مانده چون حلقه از غمش دوش

پاک بیا ز از روی خوب دیدن شمع سجده گاه در ابرو که سجده ز نگاهش

تا چه خواهم کردن دور کردن از دو کار دست او در گردنم یا خاک من در گردنش

آمد آنکه ز سفر سرگشته خویش آمدا نیم عجب از طالع برگشته خویش

[illegible]

حرف الغین

[illegible]

حرف الف

نخل قدت را بر چو ... حیف (عاشق) سرو نازی بود نازش بر طرف شد حیف حیف

با وجود پیر سم آلوده نشود در دم (فروغی یزدی) دیده حال مرا وقت چراری حیف

(عاشق اصفهانی)
گفتم آنکه در وداع جان لیکن باشم (عاشق اصفهانی) روز وصل از غم زود تر گیدی حیف

حرف القاف

مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق (خواجه حافظ شیرازی) گرت مدام میسر شود زهی توفیق

(عاشق اصفهانی)
ز میر قافله گاهی تکاف شرط است (عرفی شیرازی) که بی‌نصیب نمانند قاطعان طریق

زمان وصل رسد که به آستان فراق (صائب اصفهانی) به سر جان کنمش باز در زمان فراق

حرف الکاف

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک (خواجه حافظ شیرازی) از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

(عاشق اصفهانی)
[illegible]

[illegible]

خنده بر بخت زنم یا بوفاداری تو — کلیم کاشی — گریه بر خویش کنم یا بگرفتاری دل

ای که بر زاری دل میکنی انکار بیا — حامی — گوش بر سینهٔ من نه بشنو زاری دل

در دو زلف تو که شد دام گرفتاری دل — آصفی هروی — جای گنجیدن مو نه ز بسیاری دل

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل — شیخ سعدی شیرازی — گل از خارم بر آوردی و خار از پا و پا از گل

ایا باد سحرگاهی گر این شب روز میخواهی — وله — از آن خورشید خرگاهی بر افکن دامن محمل

گر او سرپنجه بگشاید که عاشق میکشم شاید — وله — هزارش صید پیش آید بخون خویش مستعجل

که ای ماه را یارب درین محمل بود منزل — محمد عبدالله سعید — که محمل میرود از شهر و شهری میرود از پی

اگرچه دیر افتادم بدستش لیک از آن شادم — وله — که صیاد است صیادم بخون صید مستعجل

بگویش رفتم آشفتم سلامی کردم و خفتم — وله — تو هم گر میروی گفتم مباش ای دل ز خود غافل

مرا گویند مشکلهای عشق از صبر بگشاید — اهلی شیرازی — ز صبر ار بودی گشتی کار من مشکل

ای مسلمانان فغان از دست دل — آذری — من نخواهم برد جان از دست دل

صد بار گر از جور تو آید خون بدل — اهلی شیرازی — آه در چه دمی همه بیرون رود از دل

حرف المیم

چنان از پا فکنده امروزم آن رز وفا — که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامتم

گناهم را عذرها باید از روی رحم کن — که سوزندم بداغ هجر فردای قیامتم

رها چون کشتگان چشم من پس داری و بیمارم — که مرده از دل تو را بانگی روز قیامتم

کی گذشتم من در صحبت او لال بود اکنون — زبان کردست ... ادا رد ما هست صحیح ام

زبرزمین تا چنان چو اوری بخواهیم به روبرو خیزم — که بیدارم اگر با نم دمی خوش شنود برخیزم

پس از عمری چو در بزمش بصد بیرون نشینم — و له — سخن از بندهای من گسته تا زود برخیزم

بغیرش گرم می بینم همان بهتر که در مجلس — بمیرم تا بمیرا بیدار نمود برخیزم

ندارم پای رفتن گر چه از بزمش با تیه ی — که با شه کویدم بصلحه نشین زود برخیزم

بامیدی که شاید عمر بنشیند در مجلس — پس از عمری که در بزمش نشینم زود برخیزم

ولِه

میخلد در جانم خاری از اهل چنین کنم | شهیدی قمی | خار خار جان به خار ریب ما بیرون کنم

درد عشقم میشود هر روز افزون چون کنم | شوقی اصفهانی | چون کنم چون چاره این درد روز افزون کنم

روز مرگ از دیدنت چون غم ز دل بیرون کنم ولِه فرصت اندک آرزو بسیار یارب چون کنم

ولِه

شرمنده راستان و نیستم که بهر تو | ابتائی سبزواری | تا کی بسجده رفتم و تا کی دعا کنم

ای ساکنان کوی خرابات همتی | سرور قزوینی | من میروم بکعبه شما را دعا کنم

ولِه

زبسکه مهر تو با این و آن یقین دارم | محتشم کاشی | بدوستی تو با کاینات کین دارم

بدور کردی من از غرور مخیند ولِه حریف سخت کمانی که در کمین دارم

تو واقف دل من و اقف نگاه رقیب ولِه تو پاس حرمت و من پاس خوشه چین دارم

من از نگاه تو محروم و هم از نظاره تو | شجاع کاشی | تو چشم بر من و من چشم بر زمین دارم

هزار دیده دلیهای توان بخشید | نظری نیشابوری | خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

بروز وصلت از آن خاطر غمین دارم | شاه طاهر | که دشمنی چو فراق تو در کمین دارم

فراق صبر و سکون خواهد و یقین دارم | عبد اصفهانی | که من طاقت آن و نه تاب این دارم

محبتی که فراموش کرد لش رخنت | شاه طاهر | بیاد کار تو تا روز واپسین دارم

برادرم راه منت ... کاری دارم [illegible]
چند ... [illegible] ... دارم
[illegible] ... کاری دارم
[illegible] ... جهان ... دارم
[illegible] ... چو تو یاری دارم
... عشق تو یاری دارم

بصلح یار در هر انجمن خواهی عیارم **محتشم کاشی** فتنه با زر بها که نظر افتاده بازارم
اگر می بینمت با غیر عنبر سینه زارم ولله دگر چشم از تو می پوشم بمیرم ... کارم
تو خود این مستی که بهر انجمن سینه ... ولله ... روز ... شوی یارم
نترسم ... عیر ... ولله که چون بینم تو را با دیگری یار دیده انکارم
بمن چه ... گناه از بد کلامیده نسبت ولله که ... افتاده ... گنهکارم
نمی نالم که مرغان نشنوند از ناله زارم **عاشق اصفهانی** قفس ... زند بر مرغ گرفتارم
نخستم لطفها کردی ... **شفیق اصفهانی** چنان بود اول کارم چنین شد آخر کارم

[illegible] ... جان ... **شاه ... اصفهانی** چراغ ... کرد ... شمع ...
... کارم برده ... **... اصفهانی** ... که ...
صبا ... ولله ... ایمان ...

خوشا آن ... **فرودی** ... خود ...
چو در محشر ... ولله ... خواهی ... گناهان ...

[illegible]

تو آن صیاد لاقیدی که از قیدم رها کردی — محتشم کاشی — من آن صیدم که هر جا میروم از قید صیادم

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم — سعدی شیرازی — نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

من این عمل که بمحشر بهیچ می‌نخریدش — صاحب اصفهانی — چرا بباده فروشش بجرعه نفروشم

پیاله داد بدستم سبو نهاد بدوشم — رفیع اصفهانی — بپیر پیر مغانم غلام باده فروشم

ندیده آخر حسن تو رفتم از کویت — عزیز اصفهانی — هنوز کار نگین بود کز چمن رفتم

از کوی تو روزی که رنجیده از تو رفتم — شاه [illegible] اصفهانی — فریاد که اول قدم از یاد تو رفتم

یادم کن از آن کو چو رنجیده از تو رفتم — رفیق اصفهانی — تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم

فریاد که چون در ره امید تو رفتم — ضمیری اصفهانی — از دیده نهان تا شده از یاد تو رفتم

از چشم همدمان تو چشمی مرو [illegible] — [illegible] — زان گریه‌ها که من ز غمت دوش کرده‌ام

از چشم همچو آب [illegible] امروز روشن است — طاهر اصفهانی — آن گریه‌ها که من ز غمت دوش کرده‌ام

زخم جبر سینه خروش دل از فراق — ولی — [illegible] بعدهای تو فراموش کرده‌ام

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست
روم بروضهٔ رضوان که مرغ آن چمنم
حافظ شیرازی

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم
من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
حافظ شیرازی

[illegible]

حافظ شیرازی
بمن بسیار کم لطفست دلداری که من دارم
هنوز این لطف بسیارست از یاری که من دارم
حیرتی تونی

تو کاری کن که میرم از غم هجران چو آید
مقصودی ساوجی
دگر سهل باشد کار این هجران که من دارم

مرا رها کنه ای کاش از قفس صیاد
عیرتا مقصود
که میرود گل و من حسرت چمن دارم

شیخ فخر شیرازی

[illegible]

اگر وقت نظاره تاب دیده بودم
خیری ترک
ز دست فراق تو جان برده بودم
وله

نمرد از لوام عذر خواهی
وله
بیاین کر جفایت چه آزرده بودم

وله
برای نظارت ز شرمندگیها
اگر جان بمن آشتم برده بودم

[illegible]

مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده پیام
شاپور شیرازی
خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام

شیخ فخر شیرازی

[illegible]

فخر شیرازی
وله
[illegible]

فخر شیرازی
[illegible]

ای باد بهار عنبرین بوی وله شیخ سعدی شیراز در پای لطافت تو میرم

چون میگذری بخاک شیراز وله گو من بفلان زمین اسیرم

ای محتسب از جوان چه خواهی وله من توبه نمیکنم که پیرم

هیچکس بی دامن تر نیست لیکن دیگران سعدی شیراز باز می پوشند و ما بر آفتاب افکنده ایم

شبی برسیم روزی که در بسته است سعدی شیراز چگونه شب بسحر میبرند صبح و شام

من آن نیم که حلال از حرام نشناسم وله شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام

دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت سعدی شیراز وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم

سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح وله نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

رفیق مهربان و یار همدم سعدی شیراز همه کس دوست میدارند و من هم

نظر بر نیکوان رسمیست معهود وله نه این بدعت من آوردم بعالم

تو گر دعوی کنی پرهیزکاری وله مصدق دانمت والله اعلم

آنکه بی یادش دمی از غم نیاساید منم
شیرازی
و آنچه در عالم نیابد داد و نمی‌آید منم

شب روم بر بام آنکه چشم بر روزن نهم
تبریزی شیرازی
شیشه بردارم که تابش دیده روشن نهم

توان نه که کسی زنده در جهان گذاری
زینب همدانی
یقین که بی تو نمیرم به شب ثبات ندارم

هر شب به کسی گشتی آغاز ز من کین
زینب همدانی
ترسم که به شب آیی و من زنده بمانم

دیریست که آرزوی دگر داشتم از
زینب همدانی
امروز بهر دیده نگاهی گذرانم

گر دل از عرض نیاز من بمرادی نرسید
زینب همدانی
آنقدر هست که تو را بر سر ناز آوردم

شرح سوز خود که عمری از تو پنهان داشتم
عالی
گر نگویم دل و گر گویم زبان می‌سوزدم

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
حافظ شیرازی
بهار توبه شکن می‌رسد چه چاره کنم

[illegible]

[illegible]

جز صحبت کرم رقیب نا قبیله ام وله ز رشک بر دلم آتش فتاده آمده ام

رقیب تا بنزد لب لب ادی وصلت وله بگاهی پا بهمه جا سر نهاده آمده ام

چنین بزم تو خود خوار کرده ام خود [illegible] ز رشک در پی هر کس فتاده آمده ام

[illegible]

هر نگاهش بمن سوخته دل از وصال [illegible] در شب هجر بلاییست که من میبینم

بهر کسی خود بگوی آن ستم بی جرارم [illegible] او بسوی من نه بیدم بسوی او روم

[illegible]

چو من بنام خود نامه دلدار میگویم [illegible] بسیم انکه از یادش رود صد بار میگویم

جفای بینم و تا بد نگوید هیچکس او را وله بهر کس میرسم عذر جفای یار میگویم

[illegible]

نمیخواستم نگاه آن دلربا کنم [illegible] فرصت نداد گریه که من چشم وا کنم

[illegible]

چنان گوید جواب من گران گردد رقیب آگه [illegible] بمجلس گر من بیدل ز وی حرفی نهان پرسم

[illegible]

[illegible]

از شصت دوست تیری اگر بر جگر خورم ظهیر کاشی
درویش دهکی رویدم از سینه و زان نیشکر خورم

تورا با عقد و جان ای دلفزا باز چه کنم درویش دهکی شمامه دکان عشق از من کار چه کنم
سر و جان بر سر سودای عشق یار چه کنم رقمی شوکی تمام عمر صرف کرمی یار زر چه کنم

در آرزوی تو شوقم بمرگ در شب هجر شهابی فیروز اجل که رخ دو من زر انتظار تو بودم

از آن دوایم نهان از دیده احباب میباشم خواجه‌گی کاشی که گرین غم هر زمان سوزد که پیش یار میباشم

من منعم بسیار آمدن شب خواجه‌گی کاشی که گر صد بار دارم آرزو یکبار می‌آیم

بود روزی که از غم رسته باشیم داوری کاشی چو ابرویت بهم پیوسته باشیم
نظر را جز به‌ جست تو حاشا لله وله که تو بیرون و ما در بسته باشیم

یا غیر را ز کوی تو آواره میکنم زهری کاشی یا میکنم دل از تو و یکباره میکنم

[illegible]

چون میکشم زر و دلکش جبه میدهم رضی کاشی از بهر شفاعت نظر انداز کریم

در مطلع من بیت پریشان زدن با سنجر کاشی از دام چو پرواز کنم در قفس افتم

من آن نیم که شمیم گلم فریب دهد سنجر کاشی بهم زبان نشود بلبلک باغ روم

دم والیسین زلیخا بهمین ترانه دم زد سنجر کاشی که بجذبهٔ محبت پسر از پدر گرفتم

بغیر از تو شکایت کنم خدا انگاه شجاع کاشی که من چنین سخنی گویم و باور گویم

بگذار که پنهان بود این درد جگر سوز غروری کاشی انگار که گفتیم و دلا چه شکستیم

ازان صحبت یاد آن گشته دلم فیض کاشی که صحبت دگری میکند گریبانم

اگر با خوانده در پیش روم گر صحبت آید فهمی کاشی کسی او را طلب نا کرده برخیزد که می آیم

هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم — بلالای حبشی — باز چون فردا شود امروز را فردا کنم

بیاد قامتی در پای سروی گریه سر کردم — شاه عباس صفوی — چو ابر کان برگ برگش را بخون دیده تر کردم

صفیری سر زد از مرغ دل از من مگر وقتی — محوی اردبیلی — که در دام آمدم صیاد غمها را خبر کردم

بابا ...

یکی شیشه می آید ز توران سوی ایران — حیدر ترک — چو خون جگر گوشه کاوس بندیم

دمبدم چشم سیاهت که می کشدم — تیری ترکمان — ما که نیک کشتن آن چشم سیه می کشدم

یعقوب

ای خوش آن گرستم هجر تو خون گریم — ... ترکمان — تا به کی بر من پرسی و افزون گریم

بازی چو آن گشته خنجر نقیبت بجا کن — ... ترکمان — بود طفل و چو بیچه کشتم ترسد از آن

یعقوب

هر دردمی از هجر تو جان در دفرسودم — مقیم بهار کوه — که میدانم که در دشت آیینه تیغ سنگ زدم

رحم بر من سکینه دشمن بکلف بر قطره نیازی شاه من حریف بقدر با اعتبار بی منیم

بر سر کوی تو نالان از پی داد آمدیم فصیحی ایرانی ما لها کردیم و نشنیدی بفریاد آمدیم

نیم شب ظلم کنان تا کوی جانان آمدیم خاقانی شیروانی همچو جان با سایه همچون به بالا جان آمدیم

ای خواجه زمن و توجه درستیم بازار خاقانی شیروانی شادی بفروشی تو و من غم بفروشم
برگوردلان سوزن عیسی نسپارم وله بر پرده دران رشته مریم بفروشم

بعد از دو لها روی او طرار جان بهای بوی او خاقانی شیروانی دل دلگشا بر کوی او چون خون دیده افتاده ام

شبی چو زلف در از تو از دست ... که با تو باشم و صبح از بر تو برخیزم

جز غم ز جهان هیچ نداریم ولیکن خواجه کرمانی گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم

مسعود اصفهانی بر تستم که کنه محنت هجر تو هلاکم کاتب یوسف جائی که تو هرگز نبری ره بخاکم

و له معموره دل شد ز تو ویران بکه گویم غزالی هروی شهری که خرابست ز سلطان بکه گویم

خار ترم که تازه ز پا غم در رود ه اند صبحی هروی محرومم ز بستانم و سر در رود آتشم

اشرف چو با سگت نتوانم که عرض حال کنم صبغی هروی بکویش گویم و خود را سگت خیال کنم

بنرگس تو گفتم بهار لاله گفتم حاجی [illegible] اصفهانی دل برده باز پس ده که دل دگر ندارم
سوی لف کرد اشارت که بکوی [illegible] و له مگر او برده باشد من ازین خبر ندارم

غریب بر جا بود ز رشک در دیده عی حسن [illegible] اصفهانی رشک می بود از حسرت کشیده ام

[illegible] ز رشک غیر گریان آمدم نمیدانم [illegible] اصفهانی که از زبت بگه این بهانه برخیزم

بتو بیوفا گمان دل مهربان ندارم **میر صبری صفهانی** تو کجا و مهربانی بتو این گمان ندارم

رفت آنکه غم برای دل ما توان خورم **میر صبری صفهانی** من خود در آتشم چه غم دیگران خورم

با تیغ کی که پرسد یار حال خویشتن گویم **میر صبری صفهانی** زروم چون پیش او با خود بزیر لب سخن گویم

طبیبم گفت درمانی ندارد درد بیصبری **وحشی بافقی** غلط گفت خود گشتم و درمان خود کردم

چو برخیزد زخواب ناز بنشسته سوی خود رو دهم **میر صبری صفهانی** بهانه چشم مالیدن کند تا ننگرد سویم

دگر از حال خود با یار رسیده ایم چه میگویم **میر صبری صفهانی** بار که میپرسم این بار رسیده ایم چه میگویم
با دگر میپرسم اظهار رنجش میکنم اما **وله** نمیپرسد که باعث کیست بسیار رسیده ایم چه میگویم

چندین هزار کلبه شادی درین جهان **کمال الدین صفهانی** ما با غم تو دامن جاری گرفته ایم
پرورده ایم دشمن خود را اکنون دل **وله** بس لاف میزنم که یاری گرفته ایم

[illegible]

چو صحرا می‌روی اکنون گاه‌گاهی بنگذشت ولَه زان سبب عمری سر کوی تو منزل داشتم

شکسته پشت میزدم فریاد و می‌رفتم ز خود ولَه صورت دلدار دیگر در مقابل داشتم

راست گویم عشق دلدار دگر دارم تهی ولَه قسمت اظهار کردم آنچه در دل داشتم

کدام شب که ز هجر تو خون نمی‌گریم صابر کدام روز که از شب فزون نمی‌گریم

شود تا با تو عشق هر کسی معلوم در بزم محبت شاه رضا برم هر ساعتی نام تو و در این آن بسیم

در کوی تو فکر دل ناشاد نکردم شاپور طهرانی خود رفتم و او را ز غم آزاد نکردم

دشمن خود خواندم با آنکه او را دوست شاپور طهرانی آنقدر گفتم که خود را از زبان انداختم

مایه صبر جان و گفت بکام کار میخورم شاپور طهرانی هر چه دارم میفروشم هر چه داری میخرم

در جهان بوده ازین بیش لطف [illegible] میر صبوحی [illegible] مکافات کش عشرت آن بار ایشم

[illegible]

[illegible]

بی جان زنا توانی ز هجران نمی برم **یعقوب بیگ** بسیار ناتوان شده ام جان نمی برم

جامه گلگون در آمد مست در کاشانه ام **میر امانی قمی** خبر ای همدم که افتاد آتشی در خانه ام

نیاز عاشقان معشوق را از ناز میآرد **میر امانی قمی** تو سر تا پا وفا بودی تو را من بیوفا کردم

صباح عید اگر من دست لبش را ز بدن گزیدن **جرأت قمی** ز شادی تا به شب آن روز دست خویشتن بوسم

نگاران ز رشک میرم که بود در بساطش **شهیدی قمی** بسر ز هر کس سواری چو عنان کشیده بینم
حسدم کشد که ترسم ز پیش رود دیده باشد **وله** بره هش بر روی هر کس که عرق دو دیده بینم

وطن را بار ده پیش تو یکبار رسانیم **صبری قمی** تو را زین جنس بمقدار بسیار رسانیم

بر روی ما دری ز قفس میتوان گشود **شهیدی قمی** ما بسم رسانیده بامید پریده ایم
از سنگ و سنگ جور که بر بال ما زدی **عاشق صفاهانی** نه آشنای گوشه بامت پریده ایم

[illegible]

جام و سبو شکسته ام ای سرکه محتسب قاضی بحر رملستا توبه که کرده ام ان نیز بشکنم

از بسکه قلبهای پی در پی بخود دیدارش کنم یا بخت خود ز نیم خنده که بیدارش کنم

یکچشم زدن فدای از ان ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

بروز وصل همی کشت ذوق دیدارم بدین تصور آن روزگار پیدا شدم

بزن تیغ به تشنه پیش از هلاکم که خود بکرون دیگری نه که من گواه تو کردم

مرغ روح خود از ان قفس تن دارم که ببرد تو ببر دانم و آزاد کنم

قدحی دارم در کف بگذا تا تو بیاد همه تا روز قیامت نه بهوشم بر دارم

همچو داغ اوعیم چهره زردی دارم که بعجب نیست که دردی دارم

گرفتم ز نادیدنت خون نگریم شفیع صفاهانی چو با دیگری بینمت چون نگریم

بر این امید که افتد بروی یار نگاهم صبوحی صفاهانی نشسته ام بره منتظر چشم براهم

فغان که منت بیگانگی تو ور روی تو هرگز وله گذر ز راه لباس و نگاه ماه بماهم

میان ما و تو صد کوه خشم همه بجا درویش چنان مکن که تورا غیبت بسته ... راهم

نتر کالم ز راه ببالین ... صبای مدد کار ربای غیر نقش ... آستان ...

فریاد که غیرت نگذارد که چو فرهاد طبیب صفاهانی از بهر تسلی تر از سنگ برآریم

از شیشه دل دست بداریم که ما را عاشق صفاهانی آن دست نه کز جیب فلک سنگ برآریم

خورشید اگر کم شود از عرصه گیتی عاشق صفاهانی من دست تو گیرم ز لب بام برآرم

بال و پر ما بسته از ذوق نشیمن عاشق صفاهانی هر وقت که از گوشه ای بام گذشتیم

جویای گلستانم و از طالع گمراه عاشق صفهانی ترسم که سر از خانه صیاد برآرم

خوش آمستی که بجود در ز عشق اظهار میکردم عاشق صفهانی چو وقف شدم از غمزه استغفار میکردم

سزای من که ترک از آستانت میبرد زارم وله سگ کوی تو را از ناله بیدار میکردم

نزد یکبار بر در حلقه آهسته وار بی آهن وله که هر کس حلقه بر در زد دگران بار میکردم

چو او میدید سویم سوی غیر میدیدم محتشم کاشی حذر کردن از رخسارش اظهار میکردم

اگر نه احتراز از رشک اغیار میکردم آذر بیگدلی بهر کس میرسیدم شکوه از یار میکردم

چو خوانم نامه آب بر بال مرغ نامه بر زنم عزیزی بیگدلی نخست از رشک مرغ نامه بر را بال بر هم زنم

وفادار نیست گر عاشق که از وی فریبی طهرانی وفاداری وفادار از آزمودم

من دور از آستان طلسم چو این ساقی صفهانی نه هرکسی نشست مگر از صد است هیچم

هست در تو بتکده طور ای صنم نصیب صفهانی بتکده طور است بی تو نور ای صنم

بنمای رخ که عید رسیدست ایدرم که خواهی السلام جامی · چون خوش است خم زلفش ز روی آوردیم

هستم ز جان غلامت اگر ره دهیم جامی · صد بار هم از فروشی مکرر زنم و بیایم

از کلبه ساز جدا یا تیغ که زیم جامی · سوی مرغان و ره گوشه باشی ریسیم

خلد را از کف بمینای شراب آییم میرزا ابراهیم · گر بهانه داد آدم ما به آبی میدهیم

بعیب بیوفایی تا نگردد متهم یارم · بهر کس میرسیم شکر وفای یار میگوییم

تو شهریار جهانی ما غریب شهر توایم ساری سبزواری · وطن گذشته چنانیم که شهر توایم

زمین آن که خاک در شب هجران بسر کنیم · شگفت که روز حشر سر از خاک بر کنیم

حرف النون

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران سعدی شیرازی کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران

با ساربان بگوئید احوال آب چشمم ولـه تا بر شتر نبندد محمل بروز باران

سعدی بروزگاران مهری نشسته در دل ولـه بیرون نمی‌توان کرد الا بروزگاران

از بسکه چند خواهی باید گریه کنادم میر مغول پیشت در اضطرابم بیش از گناهکاران

دوشینه دل سروری در هجر روی آن یار میر صبری اصفهانی میگفت و بود حسرت میر کشتابدکاران

دور از تو گر بمیرم صد عذر دارم الحق ولـه دانی چگونه باشد عذر گناهکاران

یکروز وصل باید کز دل شود فراموش امیر ایرکند ظلمی که کرده هجرت با ما بروزگاران

میطپید بهر تو در سینه دل سیم تنان آصفی هروی ای همه سیم تنان سنگ تو بر سینه زنان

ای همه سیمبران سنگ تو بر سینه زنان مولانا حالی محکام از لب میگون تو شیرین دهنان

دلق سالوس برا برده نا موس زرید ولـه جلوه تنگ قبایان و کمر بسته میان

بردر پیر خرابات که خمخانه او ولـه باد مخمور شکسته خم شکنان

میزدم حلقه بر آمد ز درون آوازی ولـه که تو را حاتم دولت کرد از همه سان

ساکن خانقه و مدرسه میباش که نیست ولـه کنج میخانه ما جز وطن بی وطنان

شب پرورکرش تا غم از دل بدر کشیم شب بو طهرانی از تو حدیث دوری و از ما گریستن
تنها بدیده می‌توان داد گریه داد طبعی فردوسی چون ابر باید از همه اعضا گریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب حیاتی جیدی نالیدن است از غم تو یا گریستن
گفتی ز درد من مگر ستی و بر حقی وله فرق است از نشستن خون تا گریستن

نتوان تو از بیم بد آموز نشستن شهیدی قمی آواره شدن به که بپای تو نشستن
هر کس کسی همنفس من نتوانم وله پهلوی کسی این دل پر شور نشستن

دشوار است که جان دهم از ایجر هر روز شهیدی قمی آواره رفته بجهان از هلاک من

گردی گرد خاک من که غم بعد از هلاک من نقی کمره چو مرغ آشیان گم کرده گردد گرد خاک من

بروز غم کسی جز سایه من نیست یار من شهیدی جوشقانی و لیکن آن هم از ترس شب تار من

یم ظفر بیسود ز خون بتان کردن
یم صبح عیدی دل کی توان کردن

نقاش صد بار از رخ خسته ازی کن

رام از دوست پیش دو بجای عشق گذاری کن
که دو تیر گذران ایم گردان که آزاری کن

مردم زغم عشق و نشد کس هم قیاس دری
خیر ای که شدند آن دیده مشتاق ای کار من

شب ای دلبر ز اجرای تو می بینم بتقدیر ای کار من

صحیفه نشد چو گل نمانده تو می روید ز خار من

نه با تو دست هوس در کمر توان کردن شیرازی نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن

نه از پی تو توان آمدن ز بیم رقیب وله نه پیش تو رو به بار دگر توان کردن

بیا که گریه من انقدر زمین نگذاشت وله که در فراق تو خاکی بسر توان کردن

بدوستان که بجایی محبتی نگران محتشم کاشی سرت بنازکه دست دعای بر دگران

آورم پیش تو هر لحظه پیام دگران حکیم شیرازی گویمت تا سخن خویش بنام دگران

ز کثرت نگرنده من دل نگران دامی صفاهانی نتوانم که بر تو ز بیم دگران

رخ به پیران و جوانان ننما تا گلشنه وله پیران از پیران و پیران از پدران

وله

بیش اعتبار من بمجلس رانده خواری زبان رضای ... عمر بار من می برد یا اعتباری زبان

درد دل گفتم ... که دخواری زبان صاحب ... گریه کردم خنده زد یا اعتباری زبان

زد ز هر حرفی نیشتر یاری زبان ... ساخت کارم را ز زخمی زخم کاری زبان

رفت و یار زنده ماندم بجانی را گرد وله آمد و سردم ز خجلت شرمساری زبان

جفای یار چنان برده عیش ما را زمن — بیتابک — که غیر آید و پرسد نشان یار از من

ز بد گمانی خود شرمسار خواهی شد — بیتابک — مباش اینهمه در پی امتحان با من

مشکل عجیبست عشق که گفتن نمیتوان — هلالی چغتائی — وین مشکل دگر که نهفتن نمیتوان

عید نوروز است و یار انجمن افروز نی — هلالی چغتائی — سال کهنه گر خدا انجو ستم روزی نی

میرود آه که مانع شود از قتل منش — شریف تبریزی — آه اگر پیشتر از آه رسیدن نتوان

طرفه حالیست که عاشق شب هجران دارد — صبوحی — خواب کردن و صد خواب پریشان دیدن

خود را شگفته دار بهر حالتی که هست — حیدری — خونی که میخوری به دل رو بکار کن

میان خلق ستم بر من آشکار مکن — حیرتی تونی — بلطف خود همه کس را امیدوار مکن

[illegible]

تا صلای عام است برخیز جام کردن نظیری نیشابوری دامان چشم فراخ است ای تمام کردن

هر چند به بهایم تنگست این سرایم ولە قربان سر بیرزم برگرد دام کردن

ولە یا می حلال فرما یا خون حرام کردن

زبدخوئی چنان بیگانه شد آن بیوفا یارم بابا هروی که شد بیگانه با هر کس که گردید آشنا با من

گفتم به ازین شکر من سبیل و دین کن طاهر هروی در خنده شد و گفت که مکری به ازین کن

بگران همه گردیم چو خویشان ابراهیم اصفهانی من گبر نوم میان ایشان

بعد از عمری که دیده یکجا اصفهانی با خویش بکام دل تو را من
از شرم فگنده سر تو در پیش ولە سوی تو ندیده از حیا من
از ما و تو یک کدام ناچار ولە بی مهر و وفاست یا تو یا من
بیگانه آشنا نما تو قدری مشهدی بیگانه برای آشنا من

[illegible]

بجان کسی که بتمام عمر زردی گرده ام چو صبحت *سحر کاشی* *شهیدی قمی* بدریا نهانش مپرس ام چو صبحت عمر دور زر این *شجاع کاشی*

دل سوی لبت راه نمی برد مه من *ادهم قزوینی* سر زد خط سبز تو و شد خضر ره من

بلبل وقت سحر گشته ام آواز من *میر حیدر قزوینی* ناله کرد که بگذشت مرا باز ز من

خوشا آن شب که ما را با رقیبان گفتگو باشد *شرف قزوینی* تو هم بنشسته ای وز بزم ما آیی برون

ز شادی میردم آن شب که از بیم کهان تا نهان *شرف قزوینی* نهانش کعبه جان جز و بگذشت روز و ارز

نمردم همزبان با او که می ترسم شود آگه *شرف قزوینی* ز عشق من چو فهمد اضطراب از گفتگوی من

ز صد بردی جفا نسبت بغیر و میردم از غیرت *رفیعی کاشی* که بر مهر و وفای او کجا اعتماد است این

کلیم کاشانی

از جوانم دعای کم [illegible] زهر دعای من

تو بیمار عشق [illegible] خود باری [illegible] خدای من

[illegible] بکم [illegible] غنای تو

[illegible] صدای من

[illegible] ازار من

دعای ما بین [illegible] جفای من

سحر کاشی ... [illegible] نغمه ... [illegible]

شجاع کاشی ... [illegible]

تجلی ... [illegible]

معصوم کاشی ... [illegible]

معصوم کاشی قاصدی مژده بیماری [illegible] جان فدا [illegible] این

[illegible]

رفتم از کوی تو ای جو کفا کرده بکوی شاه نعمت الله صرف اوقات بازار که خواهی کردن
رشک سوز چشمان بردم بردن سگیست ولە ای فلک بار سر را یار که خواهی کردن

زد به تیغم بوسه بر تیغش زدم شاه صفاهانی خود گرفتم خونبهای خویشتن

بسکه دلالان کشی از دست چشم ساتا میع همه خاک بر سر کنم از دست تو دلالان ما

نه تو رخش لب از روزه توانم دیدن آگهی نه لبت را لب کوزه توانم دیدن
بسکه بیدم ترا نیم نعمی دید تو را ولە که باین محنت سی روزه توانم دیدن
ماه حسرت زده کوته تر چنان کن که لکر ولە روی خوب تو بدریوزه توانم دیدن

فراق دوستانش باد و یار ... سعدی شیرازی که ما را دور کرد از دوستداران
هلاک ما چنان آسان گرفته ولە که قتل مور در پای سواران
بخواری در رهش افتاده بودم ملا محمد صوفی اصفهانی سحر که آن قرار بی قراران
زمین بگذشت چون باد بهاری ولە بر ما بگذشت چون ابر بهاران

[illegible]

[illegible]

تو مرا سوزی و من سوزم از این کم مباد — نظام — باد بیرون برد از کوی تو خاشاک من

همه بی‌کس شده بهر کس که رسد شکایت از من — بهار روشن — که کسی ز رحم با که نکند حکایت از من

دگر ای دل شده از کوی او بسر قدم بیرون — که باشد کشتنی صیدی که آید از حرم بیرون

در زیر آن دو زلف زنخدان دهن — فیضی دکنی — یک گوی در میان دو چوگان فتاده بین

رفتم که صبور باشم نه — دل بر دوری نهاد نتوان
پیداست که در میان آتش — وله — نتوان شد و ایستاد نتوان

بیرون میرود از پی دل صحبت کن — ایکه بشکن روزه من گر تو خواهی دل من
عقده مشکل من نیست بغیر از دل تنگ — تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من

بغیر دل که گسسته با سحرخوان یا — شب فراق تو کس نیست همزبان من

[illegible]

تو رشک بتان تتاری از گرفتاری من [illegible] چکند بهتر از من با تو وفاداری من
کشتی از جور مرا بر سر عهد تو ببین [illegible] بجفا کاری خویش و بوفاداری من

چه رشک میبری ای دل بسنگ غمش | تو هم بمقصد خود میرسی شتاب مکن

ای سفر کرده که دوری ز نظر همنفسان | ما درین شهر بدین روز و تو در شهر کسان

توان بهجر تو آسان وداع جان کردن | ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن

برم بسی بریده تو بر تو کسی نگزیده من | ای همچو من بریده تو ای همچو تو کم دیده من
تو قد بناز افراخته من تن بهجر انداخته | مانند سرو افراخته بالیده تو نالیده من

بگوی یار سفر کرده نیست [illegible] تو | بعافیت همه کس را بجان و مال [illegible]

رشک است که چیزی چو تو با همه کس آید | شاید بدمی از قفس آشیان پرواز کن

[illegible]

حرف الواو

باد بهار میوزد باده خوشگوار کو — حافظ شیرازی — بلبل عیش میدمد ساقی گلعذار کو

قد رقیب تا شکست عهد یار کو — شوق صفاهانی — خصم آسمان چه شد بازی روزگار کو

گر بفراق خو کنم صبر کجا قرار کو — مظفر کرمانی — وعده وصل کرده تو طاقت انتظار کو

یار رو قرار امیم این همه الفت از چه رفت — وله — شرم رقیب بر طرف شد چه حجاب یار کو

روز وصال مدعی بسیح شب لمبی — صیقلی — بستاره راچه گردش روزگار کو

غیر ببزم آن پسر محرم و من برون در — ادیب بیگلی — گو مکند دعا اگر بازی روزگار کو

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو — حافظ شیرازی — یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار — وله — تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو

هر چه داری شب نوروز بمی ایثار کن — امیر محمد صالح — غم فردا چه خوری روز نو و روزی نو

میشکنم جامه نو در ره میخانه گرو — بابا هروی — که مرا جام می کهنه به از جامه نو

تا رگی را که جدا در قدم می سپرد — شوق صفاهانی — تاج کاوس چه سود و کله کیخسرو

منم آن رند قدح نوش که از کهنه و نو — نعمت صفاهانی — هشته ام خرقه الانس بخرابات گرو

شب عیدم بقدح کرد اشارت مه نو — ملک قمی — من به میخانه دگر جان گرو و جامه گرو

رفت برون مدعی از کوی تو ... چشم بدی دور رسته از روی تو

واقف نگشته بودم از بیوفائی تو ... تا روز سر کشیدی روز جدائی تو

گفتم بهر که رسم شرح بیوفائی تو ... که دیگری نکند بعد آشنائی تو
ربود صبر ز دل جان ز تن جدائی ... جدا ز تو چها کرد با جدائی تو

بیاید بر سرم روزی ... مبادا ... قضای او
در اول بیوفا دانستمش ... که دل می نهادم بر وفای او

نظر بر غیر داری کم فتد بر ما نگاه از تو ... شدی با دوستان دشمن بدشمن دوست آه از تو
به بیدردان نشینی گاه ... به قدر حسن ... درد عشق آه از تو
مه با بر همه یکسان ... سرای غیر روشن خانه عاشق سیاه از تو

با اور ... گشته ز تو جدا ... این همه از دیدن تو نادیدن تو

[illegible]

گردم چو بیم کشته بتیغ جفای تو (حاتم کاشی) سر دن کنم بهانه و رفتم بپای تو

ای بیوفا چه چاره کنم با جفای تو (هلالی جغتایی) تا کی جفا کشم به امید وفای تو

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو (جامی) عالم پر است از تو و خالیست جای تو

بدل فکار دارم گله بی نهایت از تو (نظیری) بکدام امید داری نکنم شکایت از تو

چو کباب خود بسوزم الکنی بپرم زبان خود را (امیر طاهر) که بوقت بیخودیها نکنم شکایت از تو

بر غم من تو یار با دشمنانم یار و من با تو (قاضی کبیر) وفا داری کنم آه تو با اغیار و من با تو

غمهای دل کنم تو لطش چه فایده (شهیدی قمی) طعنی مسوز و مدعیان مانشین تو

دور نه که تا کنم شکوه ز درد دوریت (صبغی قمی) آه که بسکه سر ابحر تو در حضور تو

مانده بسیار که ایجاد مکرر کند تو (وحید قمی) که سراپای تو نازک بود الا دل تو

[illegible]

چون بکویش کشته ام خرم شوم گر بنگری ولَه کشته بلند از بندشاید بکشیم در کوی او

با وجود بیوفائیهای او حیدری [illegible] سوخت جانم را جدائیهای او

بسنگ خسته شد از بس کشیدم بی تو عبدالله [illegible] ز سنگ سخت ترم بسکه زیستم بی تو

بس کن ز شور انگیختن و ز خون ناحق ریختن [illegible] کز بس نگار آویختن فرسوده شد فتراک تو

جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه [illegible] که من بجور و جفا نیز خوشدلم از تو

چون نیست بخت آنکه من گردم دمی همراز تو جامی یا دیگران اکنون سخن تا بشنوم آواز تو

گاه سؤال تا دهد دیگری جواب [illegible] سبزواری حرفش تمام ناشده گویم جواب او

بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی حافظ شیرازی مزن بپای که معلوم نیست نیت او

بیا بر سر کشم از روزی که بمیرم در فردای تو که ترسم زنده گردم بار دیگر از برای تو

رسد چون خبر بیدار شدن او بدین تقریب میخواهم شوم ... او

کاش گردن از سرم ... سودای تو امیدی با سر سپهری ... چه آنکه استغنای تو

شب هجرانت ... آن ... تا ببیند روزگار ... های تو

نافه ... فردای ... آه از امروز فریاد از فردای تو

شدم تا شهره در ... که میترسم بتقریبی ... در خیال او

گرفتم ترک دل ... سخن با او بحمد الله او دارد ... با او
از آن پیوسته میگویم سخن ... که میترسم که گوید دیگری ... سخن با او

سر و در عالم نه و آسمان ... ای عجب شبهای محنت زای ...

حرف الها

بر تیغ یار در کوی آن ماه خواهم گردن نهادیم الحکم لله

آیین تقوی ما نیز دانیم ولی لیکن چه چاره با بخت گمراه

ما رند و عاشق و آنگاه توبه ولی استغفر الله استغفر الله

تا از که باشد این جور بیحد سلطان نکو نام خاصان نکوخواه

بی غیر آخر در کوی آن ماه گردم شبی روز الحمد لله

حکایت مقصود گور او ما را شاخی است سرکش دستی است کوتاه

خرم زمانی کز کوی آن ماه تا کوت ما را با ناله و آه

یاران بهمدم آرزو کو شد ولی الحکم لله الحکم لله

فغان بسر بسکیم در عشق و نیست (نجیب لار) (علی نقی صفاهانی) که برگشته خویش آید این ترانه

نه دیده قطرهٔ خون از جگر برآورده (میرک ملک مشهدی) بدین تو دل ز دیده سر برآورده
زمانه هردم آید که بتو داده سرا (اهلی شیرازی) بنازنک جسم تو از چشم تر برآورده

بکو اله دو چشمت چشم بلا نشسته (بابا ...) چو قبله گرد لیلا همه جا نشسته
بزنگ دل اسیران بکجا گریزد از تو (امیر خسرو دهلوی) بکو اله دو چشمت چشم بلا نشسته

از خوی تند سرکشت کس ایمن چو شنود (نظیری نیشابوری) صد بار رنجه ای ز ما ز گناهی بود نه
تا تو نکوتر شوی من مبتلاتر میشوم (وله) حسن تو را روز بروز درد مرا بهبود نه
از بی نیازی سرکشی کر صد ز غم در رنجشی (بابا فغانی ...) ناز ارا یا رای بار زینش چو شه ارجمند نه

بر آب وقت روش نمکس رفته ده (کاهی سبزواری) یا با غبان ز شربت گل را آب داده
آمد ز خانه بیرون در دست جام باده (رفیع صفاهانی) طرف کله شکسته بند قبا گشاده
زان غمزه کچه دیده مرغ دلم ندیده (وله) بنجشک البته از باز پر گشاده

(حاشیه)

کمان که ... [illegible]

(نجیبی ...) بلبل شکفته ... [illegible]

(اصفهانی) ... [illegible]

(قزوینی) ... [illegible]

(اهلی ...) ... [illegible]

[illegible]

ای همنشین قیس من زار بوده شرف قزوینی عاشق تو نیز گرفتار بوده

ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده شفائی هر چه نیست که تو نمودار بوده

هم دنیا مخور چندین که این غمخانه را ادهمی نمی ماند بکس بسیار و از بسیار کس مانده

آنچه در آینه روی تو من میبینم محتشم کاشی گر ببینه همه کس وای من و وای همه

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده حافظ شیرازی خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده

آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش وله گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده

شست و شوئی کن و آنگه بخرابات درآ وله تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

حیف آیدم از آن لب شیرین جواب تلخ سعدی شیرازی وآن سینه سپید که دارد دل سیاه

دیده شد روز بخود اگر که شب آب داده سعدی شیرازی چو گفته باغبانی که گلشن آب داده

[illegible]

تا حلقه‌های زلف بهم بر شکسته‌ای (خاقانی شروانی) بس توبه‌های ما که بهم در شکسته (جامی)

آهسته تر نه ملک خراسان گرفته (وله) آسوده تر نه رایت سنجر شکسته

بر گل ز عنبر کمندی بسته (اوحدی مراغه) گرد ماه از مشک بندی بسته

میوهٔ وصلت بما کمتر رسد (وله) زانکه بر شاخ بلندی بسته

ای بدرگاه تو نیاز همه (میر صالح) گرم تست کار ساز همه

اگر از چهره پرده بر داری (وله) بحقیقت کشد مجاز همه

مهوشان مظهر جمال تواند (وله) بهر آن میکشیم ناز همه

دلبر با ما نه دگر بر سر ناز آمده (...) از دل ما چه بگا مانده که باز آمده

ای کلک چه کشتی یار من ز زار شکسته (...) خوش باش که دریا زود خار شکسته

هست بنزدیک خلق جرم من و تو پدید (...) من رخ تو دیده ام تو دل من برده دم

[illegible]

ای گرد صبح ... از زلف دام خورده
روی چو آفتابت صبح شام کرده
خون حرام ما را از خود حلال دیده
وصل حلال خود را بر ما حرام کرده

حرف الیا

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی — حافظ — دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آیی

تو پادشه خوبان در خوبی و زیبایی — عاشق اصفهانی — بر خط فرمان تا حکم چه فرمایی

گلگشت چمن دلکش گلزار خوش است اما — وله — مشکل که ببخت بد گلچین بتماشایی

بشنو که برافروزیم از باده چراغ دل — وله — تا شعله فروزد بر گنجینه بینایی

ای دل بترام خوش شود و زرنکیم عقدود — وله — رفتی که اگر آسان بود آن روز که باز آیی

گل پرده کشیده از رخ آن تازه گل کو — وله — بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدایی

از درش در رفتادیم و نماند اثری — نشاط اصفهانی — دولتی را که تو در چشم جهانی از پی

خوش گوید سخنی دید زبانی از پی — مشتاق — تا به بینم که بتماشا نگرانی از پی

شور شکر که بهرش آیت آدم که بود — وله — بر سر راه تو خلقی و جهانی از پی

بسکه شبها بخیال تو نشستم سردم — مصطفی — هست پیه از درمن جوانی از پی

منم آن ضعیفه که از زخم نهانی دارم — وله — تیمی جانی تنی و آفت جانی از پی

برای خاطر غیرم بصد جفا کشتی — تمکین کاشی — ببین برای که ای بیوفا مرا کشتی

این همچنان که مار ابو دارو قاسم صهبای قمی تا ارجعا کشیدی تیغ ار سام همی
ماه رخش چو نمود از طرف بام همی آذر بیگدلی از شرم کتاب شد ماه تمام همی
گیرم رها کنند ز سنگ ستم ولی زین بال کش قفس رخت نمی دام همی
چشم که زهر یک نبود از آن چشم وله بس زان دو ریک نگاهم از هر کدام همی

گرفتم ساغری از دست مستی حزین لاهیجی تعالی الله چه مستی و چه دستی
بتی چین تو کجا زیر پرده ماند وله بگذار ز بتخانه چین بت پرستی
حسرت با دلها عیش و مستی شرف الدین علی اصفهانی دل و جان فدا هر جا که هستی
من نیک زبیت اقبال و خیرات وله تو بهانه ازین دل بردی و رستی
دانستم آن عهدی که بستی راهب اصفهانی تو آخر هر دو را باهم شکستی

فلک ز دیگر آزارم چنین ها شناسا یارم عاشق اصفهانی نمی دانم گرا ای ناله با مهر گردی
بغیر از یار را با مهر و مهربان گردی رفیق اصفهانی خلاف عادت خود گردش ای آسمان گردی
دلا از شکوه گر بار به دامن گردی آذر بیگدلی نکردی غیر ازین کاری که او را ... گردی

شاهی تو شاه دلکا ...

دردا که دل از غم بسم در رهگذر شاهی شاه قلندر حیف داد خواهان دارد زلف سیاهی

بهتر بسی از آن گل کو سرگشته رقیبت عاشق صغیر آن خار بن که مرغ جوید از آن شاهی

حق تعالی

تو از سنجاب داری طوق من از آه ای قمری فقیر مسعود کاشی بدین سر دلبر چه سست یا سرو من ای قمری

که سرو از کف چمن سرو من کرد ای قمری شاه شفیع ناله چون باین زاری که من نالم من ای قمری

چو تو نبوده هرگز بوفا مهربانی ملا عیسی ساوجی تو هیچکس نماند تو هیچکس ندانی

گذری خانه و کوی رقیب بازدلگرانی محتشم کاشی ز چه دلگران باشم که تو یار دیگرانی

نشوم اگر چه خدمت تو کنم و نمیتوانم خواجه آصفی تو اگر چه چاره من نکنی و میتوانی

دل من کجا پذیرد بدل تو یار گیرد ولیه به تو دیگری چه ماند تو به دیگری چه مانی

بده ای خضر فریبم که بنایت جاودانی خیالی کاشی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی

تو را که همنشین برگریزم خنده می آید حالی عهدی بسطامی چو من کار تو به برچمی نیفتاده است زاری

برنش قیامم با خوانده و بینم هر زمانش میرزا بیگ نهان از من بلا عنبری فرستاده است زاری

فغان که در خشم آلتی مهربان را گونه دارم صبوحی کبر هر که خشم او بر من نیفتاده است زاری

شنیدم که چشم تو دارد کرشمه ای جامی صفوی همانا فتاده است بر دردمندی

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی حسن بیگ تو که سگ نبرده بودی بچه کار رفته بودی

رنجیده میروی ز سر کوی او سلیم سلیم چون میشود نیاید اگر از قفا کسی

قرار صبر نبود داده باز ماندم ارزو میرک با این همه که تن ز...
فراق میکشدم این زمان و میگوید ولد سزای آنکه کند تکیه بر شکیبائی

بهر تو مانده بر سر زانو هزار سر میلی تا سر نهاده بر سر زانوی کیستی

دیدار مینمائی و پرهیز میکنی سعدی شیرازی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی
تو میدیم ببین که بکین بسته ام قرار میرک با من چو جنگ مصلحت آمیز میکنی

چون کسی غیر سخن بهر فریب ای میرک رو بگردانی و خود در شنیدن داری

عالی بیچاره خوش بدرد دلم زود میرسه نوری صفهانی چون حاکمی که تازه رسه در ولایتی

غم رسوا شده عقده رسیت که تو فصیحی طعن خلقی ز برای چه منی میشنوی

بجز در راه عشق میبرد آتش شیدا بچراغ آفتاب میجوید
بیرو کامی و عشق می‌ورزی وله درز کامی و شک میبرد

جان بخشیت لب عشق گر بگرم بخشی خاقانی شروانی دانم که تو زان لبها جان بگرم بخشی

تا سینه تو لب بست که بروز گردم از غم خاقانی شروانی تو چه را نسیمت ارزن بسحر ارزنج داری

عارت آید ز شوخی بهر وفا کردن اوحدی مراغه ترسم از وفا ورزی بدر شمار باشی

من پیر کهن سالم و او طفل جوانا هلالی مر تا نه یعقوبم و او یوسف ثانی

زور و جفا تسلیم همچو شاخ در دراز **عارف قزوینی** تا کنم شرح ستمها که تو با من کردی

بلبل از گل نکشد آنچه کشیدم ز تو من **عاشق اصفهانی** گل به بلبل نکند آنچه تو با من کردی

ز هول روز شمار آذری چه میترسی **آذری طوسی** تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

سر از سجود نهادم نه تا صبح که بمیرم **صالحی طوسی** از این عزت که بیدارم باز در راه چمن داری

پس از این بهر سر ره من و عرض نیازا **حیدر کلیچه هروی** که کنم دعا که نبات بهانه گدا ئی

همه شب در این خیالم که رسم به وصل روزی **صالحی طوسی** همه روز در این هم که شبی کجا بم آئی

خوش آنکه سوی من از پای غیظ دیدی **خواجه جان طوسی** باین بهانه که نشناختم دگر دیدی

گر زپا مهری مرا از شهر بیرون میکنی **هلالی** دل که در کوی تو میماند بیا و همین بگیر

هرچه خواهد حسن ز تو گوید **حسن غزنوی** این بزرگم دگر چه میخواهی

با من چه شد که باز حکایت نمیکنی — تقی کرمانی — سویم نظر بچشم عنایت نمیکنی
زان صبح با تو غم خویش گفت ورق — وله — طفلی هنوز و فهم کنایت نمیکنی

من شمع جانگدازم و تو صبح جانفزایی — بابا شوری — سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمایی
نزدیک اینچنینم دوری چنان که گفتم — وله — نی تاب وصل دارم نه طاقت جدایی
از بسته ام بهجران شادم که مدعی آنکرد — قراری گیلانی — بیگانه وار با او آغاز آشنایی

میکنی جور و جفا مهر و وفا میگویی — اسیری رازی — چه جفا میکنی ای شوخ و چها میگویی

هیچ میدانی چه با این سرو قامت میکنی — میرزا باقر اصفهانی — میکشی و زنده بیماری قیامت میکنی

چو برون بردم از بزم غمت این که هلاکم — خرمی اصفهانی — که ز صحبتم مبادا ملالی کشیده باشی
نه غمیست از تو در دل که بآن رسیده باشی — ضمیری اصفهانی — نه مرتبه‌ای از غم که بکس شنیده باشی

مانده ام دل صد مرغ میکشید آنجا — کلیم کاشی — من ایرای چه از دام خود رها کردی

هزار بار بکرم کسی در رها کردی
دلم کرفت ز دامم [illegible] افشار دل تو — علی اصفهانی
کارش ای خوش [illegible] آن بیم و رجا که — [illegible]
[illegible] گفت [illegible] — تو صفی
[illegible] اگر [illegible] — [illegible] اصفهانی
[illegible] — [illegible] اصفهانی
[illegible]

نیست اشکم گرچه می‌بینند بر زردیش سرخ شجاع الدین صفاهانی کانچه من می‌بینم از رویش پدیده کی

که برد نزد سلطان زمین گدای محمد قطب شیرازی که گوی مهر و شان درو هزار چشم کامی
ز وصال یار روزی نرسیده ام بکامی میر صدر اصفهانی که شب فراقش از من نکشیده انتقامی

ز عهد دل آزاری عاشق که بستی قیدی شیرازی بعهد بستی که همان دم شکستی

ز سنگین رویت تا بوتم از کوی تو قدری اصفهانی که باید مدعی روزی که در دل دارم شمع عمری

چون بیاد آمد نسیم بهر جا روان شوی کاهی اصفهانی شاید که رفته رفته بما مهربان شوی

بینه چو سویت مدعی عهد اخبر دارم کنی شاه پور طهرانی زهری بکام خورده ور کام مهم کنی

بار ای دل ما که میباشی که با ما نیستی نوری اصفهانی در کجایی چند روزی شد که پیدا نیستی

از ذوق — بچه اندیشه ام از خاطر ناشاد روی — عهدی — چه نظر کرده‌ام که تو از یاد روی

نام من هر که برد عشوه نامی است — یکبار — رفته‌ام از خاطر خلقی که تو از یاد روی

چو ز رفتن تو بمردم تو لشکر کی که هرگز — همی رو — بمراد خاطر خود به ازین سفر نکردی

شاد کی گردم اگر درد دلم گوش کنی — حسن فیض — نشنوی به که گلی گوش و فراموش کنی

دلم بردی و دلداری نکردی — رکن الدین — بر اسم خون زدی غمخواری نکردی

خاک بر سر کرده هر جا دادخواهی — شهیدی — میرم از غیرت که بر سر کرده این خاک ازاری

بیمار به بزم تو گرایم چه کنم — میرزا — آنقدر صبر که دارد که تو اش یاد کنی

بیرز گل بکنارم که یاد سینه هم — فیض — که بارهای جگر در کنار دارد اشتمی

بکیل انهمه سود دست بر سرم ای فیض — چه کردمی گر ازین دل هزار بند اشتمی

دل خسته بدین بلند صیتی بندی دله که حسد بران بنردی در طمع در ان کوی

میرود باز دلم از پی کافر کیشی شجاع کاشی کش آهی برود هیچ مسلمان از پی

سوی خودم چه خوانی از من چو عار داری دهری کاشی بگذر تا بمیرم با من چه کار داری

دلا از روی بریدی خاطر آسوده داری محتشم کاشی دگر با او سر و کار تو کجا هی تو دل داری

پس از وفاتم چه سود جانا اگر به کاکلم قدم گذاری طوفانی هزار جریبی بیا که از تو جو جان ستاند نیاید این جو خاکسار ری
نه همره بالم که جز رهی باد و شمارم غمی که دارم محتشم کاشی نه شکوه ای که که گاهی ز رخم ز سینه غم که داری
هزار بارم بخشم گفتی که ز زیر مینی سخن نگفتمت نه ادریسکه هزار بار تب بتیغ لعلت گفتم که بو تمت یا مگر اری

هر کس که به باغ آید میسوزیم و میگویم محتشم کاشی در پای تو میرم من تو بوی کسی داری

رو ای صبا سوی آن سروستان که تو دانی محتشم کاشی زین پس مگذرد در ان زمان که تو دانی

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی / خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی

جویبار ستم از دیده به امان که دگر ... ولـه در کنارم بنشانند سهی بالایی

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت ولـه بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد ولـه آه اگر از پس امروز بود فردایی

خوشم به هر فرصت که جهان ما و ... خوشتر از گوشه میخانه ندیدم جایی

زنهم افسرده خوش آن وقت قدح پیمایی که شود مست و زند دستی و گوید بابایی

آنکه [illegible] داریم آه ولـه اگر امروز نمیدهست زیبا فردایی

عالم آن اهل لب تشنه ز [illegible] ولـه که کنار افکندش موجه از دریایی

ولـه زدی بر دیگری زخمی مرا از [illegible] کشتی تیغی که راندی تند خوی مرد و کس کشتی

ولـه هر زمان که در پای آن کرم بوده [illegible] وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی

خورده در رواق ارزقی چین [illegible] یاد آیدم [illegible] صبح [illegible]

نجیبی اصفهانی [illegible]

[illegible]

سعدی شیرازی اگاهی از آتش نه که در بند کافتاد (صبوحی اصفهانی) ببندت زلیخا که خریدت غلامی

فرخنده ترا از سرغ بهشت هلالی (آذر بیگدلی) کار دهن از یار سفر کرده پیامی

ما را به نگاهی بخر از ما که درین شهر ولە ارزان ترا زینت نفروشند غلامی

دانمت آستین چرا پیش جمال میبری (سعدی شیرازی) رسم بود که آدمی روی نهان کند پری

تو فارغی و عشقت بازیچه مینماید (سعدی شیرازی) تا خرمنت نسوزد تشویش ما نداند

همه چشمیم تا برون آیی (سعدی شیرازی) همه گوشیم تا چه فرمایی

من ز دست تو خویشتن بکشم ولە تا تو دستان کنون نیالایی

ما تماشاییان کوته دست ولە تو درخت بلند بالایی

عهد اگر میشکنی بیا (آذر بیگدلی) وعده گر میدهی نمی آیی

گر بمیان عشق می آیی (عاشق اصفهانی) تو الا به از توانایی

آنکه شهری بود گرفتارش ولە جور اندیشم به تنهایی

[illegible]

عشق در عالم نبودی [illegible]

[illegible]

[illegible]

بزیورها بیارایند مردم روز خوبان را سعدی شیرازی تو [illegible] چنان خوبی که زیورها بیارایی

دلا کباب من و او اگر بهم تو نگوئی ازرکیه بجز تو که گوید تو محرم من و اوئی
برو چو بوی گلت سوی گلشنی نتوانش ولە کجا که از پی او چشم بیتابت بپوئی
دریغ و درد که راز نهان خبر و تو را ثمن ولە ز غیر پرسم و گوید چو پرسم از تو نگوئی
بکس نگوی که پایم بسنگ عشق برآمد سعدی شیرازی که عیب داند و گوید چرا بعرق نپوئی

اگرم حیات بخشی و گرم هلاک خواهی سعدی شیرازی سر بندگی بحکمت بنهم که پادشاهی
من اگر هزار خدمت بکنم گناهکارم ولە تو اگر هزار جرم من بکنی که بیگناهی
بکسی نمیتوانم که شکایت تو گویم ولە همه جانب تو گیرند و تو آن کنی که خواهی
بجز این آرزو نخواهم که در رحم گاه گاهی صیمری اصفهانی گذر آدم بخاطر رفتگان داد خواهی

در گله دوستان است جلاد و لیسی عرفی شیرازی گر بر کسی نشوی خود گله کن از کسی
من کیم از رهروان راه وا گسسته ولە وا پسی از قافله قافله وا پسی
دیده ام ای سنگدل سنگدلان را بسی ازرکیه سنگدلی همچو تو یاد ندارد کسی

[illegible]

برای خاطر غیرم چرا ای بیوفا کشتی — رفیقی صفهانی — چه بیکس بی برای خاطر غیرم چرا آشتی

برای مدعی ترکم ای بیمار کش کردی — رفیقی صفهانی — تو را گفتم که ترک مدعی کن ترک من کردی

آلوده کردی زلب صید که کشتی — تکبیر شیرازی — غرق عرقی از دل گرمم که گذشتی

ای دل چه افتادت که زیاد افتادی — مجد الملک شیرازی — چونی چه پیش آمد آخر کجا فتادی

میکشی هر لحظه تیغ و قصد جانم میکنی — ... گیلانی — قصد جانم میکنی یا امتحانم میکنی

گمان بردی که جان بخشد مرا لعلت که تو رفتی — فغفور گیلانی — نعوذ بالله اگر جان برد جز آنکه تو رفتی

بر لب بام از قفای من بسا کام آمدی — ... گیلانی — بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی

ناله من گر اثری داشتی — قراری گیلانی — یار ز حالم خبری داشتی

[illegible]

خسرو دهلوی [illegible]

خسرو دهلوی [illegible]

خسرو دهلوی [illegible]

بی عهد اگر کردم بی عهد اگر کردی ور نه

عوض دل از ما بر دلبری ور نه

دیدی صوفی ما را

الفتی افتادی من آمدی

نی زبن آمدی

سینه با دام را هر سو شکن از نظر باری خسرو دهلوی نهد از رشک که روزی بر سر تا تو تم اندازی

ز فاخجسته مناعیت در ره یار نکو نظیری چرا تو از همه کس بیشتر بد شسته باشی
بغر بستم غم این پیشه که بهتر مبادا ولہ بمیرم تو ز حالم خبر بد شسته باشی

بنا ز نعتی دل را بدیگری دادی نظیری بدیگری آدم او را اگر تو بگذاری

ولہ من اگر توبه ز می کرده ام ای سرو لاله رخ تو خود این توبه نکردی که من می بدهی

ولہ در غم یار یار بایستی مولوی یا غم را اگر باز بایستی
آنچه کردم کنون پشیمانم ولہ دل امان یار بایستی
ولہ تا بدانستمی ز دشمن دوست ولہ زنده کان دو یار بایستی

ولہ اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی مولوی و گر بیار رسیدی چرا طرب نکنی

من نه بیداری تو بیاب این جور اگر دیدی مولوی
چون تو کافر بودی گر گرد تو گردید می
در بادل روز از این حال آگه بودی مرا
وز تو ما دل بستی در بستی بر بر می
در کجا چون کل روی تو بودی چو تو ولہ
از لب کها کمن از باغ وصل چیده می

حال هیچ آشنا نمی‌پرسی (ای اصفهانی) یا همین حال ما نمی‌پرسی

منم درین چمن از بلبلان زار ریا (فراق شیم قید) ولی برآرزی من نیست از هزار ریا

خوش است گفتن دیرینه ماجرای (کابی ترزی) زار بشرط آنکه نباشد درآن میان حکمی

گذارش نفتاده بر لاله زاری (ز اصفهانی) که افتد بفکر دل داغداری

درین باغ دارم چو شاخ شکسته (ولی) خزانی که از پی ندارد بهاری

طریق مهر با یاران خود یار نمی‌دانی (نوید اصفهانی) دگر می‌دانی از یاران خود یار نمی‌دانی

شدم پیر و برد از دلم شادیها (طوفان هزار جریبی) غم پیری و آرزوی جوانی

چرا دربای یار روی هر نگاه با لستی (عاشق اصفهانی) سر زلفی که زنجیر من دیوانه باستی

ز ضعف هیچ شگفت شده ره میخانه پیمودن وه درین پیری نگو بر میفروشم خانه باستی

[illegible]

تو به زمانی کس از ناز نمی پردازی عاشق اصفهانی دم به از ذره من آن نیست که غافل باشی

بنده گان ز تفقد فرمای الفت اصفهانی تو که بر خسروان خداوندی
تو بمانی بکام دل کز مرد وله در تمنایت آرزومندی

دل زارم بود در سینه کاه عشق تحریری الفت اصفهانی که از هر گوشه بردی شیخ کلاه میریزی تری

چو نی نالدم استخوان از جدائی الفت اصفهانی فغان از جدائی فغان از جدائی
دهد یاد اگر نیک بینی بگلشن وله بهار از وصال و خزان از جدائی

علاج درد دل من توانی و نکنی درویش محمد اللقانی فغان که چاره این درد دانی و نکنی
ازین فزون تو نی جفا بمن ورنه وله تو آن نه که جفائی توانی و نکنی

افسوس قامتت بس بود در کیش عاشق جهان یار خلیفه سلطان با مال کن همین سر از رهت [illegible] سود دل

رباعیات

بایزید بسطامی

ای عشق تو کشته عارف و عامی را / سودای تو گم کرده نکونامی را
شوق لب میگون تو آورده برون / از صومعه بایزید بسطامی را

حاجی ترکمان

تب دور ز جسم ناتوانت بادا / جان همه کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنانت شرم باد / درد تو نصیب دوستانت بادا

هلالی جغتائی

یاران کهن که بنده بودم همه را / در بند جفای خود شنودم همه را
زنهار ز کس وفا مجویید که من / دیدم همه را و آزمودم همه را

شوقی تبریزی

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا / بر بستر ناتوانی انداخت مرا
از ضعف چنان شدم که بر بالینم / صد بار اجل آمد و نشناخت مرا

نظیری نیشابوری

در هجر تو مرگ همنشینم بادا / منظور دو دیده آتشینم بادا

[illegible]

میرزا غیاث الله اصفهانی

شب من با سیه از یار تنها — یاد آمدم از عهد وفاداریها
تا روز نشسته گریه میکردم زار — گوش تو شنید یا رب آن زاریها

بابا افضل کاشی

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ — گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست — صد بار اگر توبه شکستی باز آ

صائب اصفهانی

دردا که دوای درد پنهانی ما — افسوس که چاره پریشانی ما
در عهده جمعیست که بنداشته‌اند — آبادی خویش را ز ویرانی ما

اثیر الدین اخسیکتی

سالیست که پای در گل است مرا — در سر هوس دل کسی نیست مرا
در عشق بتی پا بر زبان کردم دل — هر ساعت ز رنگ دلی نیست مرا

سوزنی سمرقندی

در زلف تو آویخته دلبندیها — پیش خرد است خیره خردمندیها
در دل دارم که بندگیها تکنم — تا خود چه کنی تو در خداوندیها

میرزا امام متخلص بشرق

[illegible]

حرف الباء

[illegible]

[illegible]

قلب تو ز نور معرفت معمور چراست　　بینی تو بر روی تو چنین کور چراست
ابلیس اگر منبّعی ای سردک زشت　　پس راست بگو چشم چنین کور چراست

آقا صادق تفرشی

ما غافل و عمر گذرانست که رفت　　رهزن بکمین کاروانست که رفت
دردا که اجل رسید و مهلت نرسید　　افسوس که عمر رفت دانست که رفت

صبوحی بیدگلی کاشان

از درد شنیدم دلت افگار شدست　　وز درد دلت هزار دل زار شدست
زان درد که عمری ز توام در دل بود　　گویا دلت امروز خبردار شدست

مولانا رومی بلخی

گریم ز غم تو زار و گویی زرقست　　چون زرق بود که دیده در خون غرقست
تو پنداری که هر دلی چون دل تست　　ای صنما میان دلها فرقست

شیخ محمود پوریای ولی خوارزمی

گر مرد رهی نظر به ره باید داشت　　خود را که از هزار رخنه باید داشت
در خانه دوستان چو محرم گشتی　　دست و دل و دیده را نگه باید داشت

شیخ نجم الدین کبری خوارزمی

[illegible diagonal verses]

یحانا همین لطف که توانم گفت

[illegible marginal verses]

شیخ عطار

شوقم تو از حد بیان بیرون است — وز هر چه قلم شرح دهد افزون است
از حال دل خویش خبر می ندهم — در خدمت تو تا دل تو دانی چون است

آصفی

زاهد چو تو در صومعه هشیاری نیست — همچون من بکریم در خطاکاری نیست
کار تو صلاح و کار ما رسوائی — ما را و ترا بیکدگر کاری نیست

شیخ رباعی

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت — بگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد — بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

... آبادی

حالا غم تو نگاه می باید داشت — فکر دل بیگناه می باید داشت
دل از کف عاشقان برون آوردن — سهل است ولی نگاه می باید داشت

شیخ شمس الدین ... مشهد کا ...

گر در دکنه های فلک بیمایست — سر رشته در آن عرصه کنیم زر است
چون از سر دشمنت کمان آمده زرد — آمد بتظلم که فته در پایست

و له

[illegible]

ولە

گل حوری است که بحسن رخش نکو باید زیست / چون دلبر من برنگ و بو باید زیست
صد دور فرا پیش آورد هر سالی / باشد که بیاد روی او باید زیست

ولە

در کوی تو فاتحه بهر رنگ است دولت / من با تو بگویم که چه رنگ است دولت
با شستی جهان بخت گرانست دولت / بازکرد از آبگینه سنگ است دولت

شیخ نجم الدین دایه

هر سبزه که در کنار جوئی رسته است / گوئی ز خط فرشته خوئی رسته است
پا بر سر لالها بخواری ننهی / کان لاله ز خاک لاله روئی رسته است

سلطان وجی

ماه حسنم رخش روشنی خور بگرفت / گرد خط او دامن کوثر بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان افتاد / آنکه سر چاه را بعنبر بگرفت

آذر بیگدلی شاملو

این دل سر راه بیکاری بگرفت / این دیده فروغ زغداری بگرفت
این پا ره روی خاک کوی رسیده / این دست هی دامن یاری بگرفت

عبدالله بیگدلی

جعفر جنت بوری

[illegible]

[illegible]

حرف الدّال

سلطان ابو یزید

از واقعهٔ تو را خبر خواهم کرد — وان را به دو حرف مختصر خواهم کرد

با عشق تو در زیر خاک نهان خواهم شد — با مهر تو سر ز خاک برخواهم کرد

صائب اصفهانی

از کوی تو تشنه جو سفر خواهم کرد — وز خوی تو خلق را خبر خواهم کرد

از جور تو سر به سنگها خواهم زد — وز دست تو خاکها به سر خواهم کرد

ابجری تفرشی

از کوی تو گرچه سفر خواهم کرد — رو سوی سر کوی دگر خواهم کرد

یاری ز تو دلنوازتر خواهم جست — وز یاری او تو را خبر خواهم کرد

فردوسی طوسی

تا چند نهی بر دل خود غصّه و درد — تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد

زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد — با دولت بخور که دشمن خواهد خورد

مشتاق اصفهانی

غم بیحد و درد بیشمار و من فرد — یا رب چه کنم که صبر نتوانم کرد

[illegible]

[illegible]

برخیز که عاشقان بشب راز کنند — گرد در و بام دوست پرواز کنند

هرجا که دری بود بشب دربندند — الا در دوست را که شب باز کنند

انوری

گلها چو بباغ جلوه آغاز کنند — در غنچه نخست عقده باز کنند

چون دیده بدید از گلت باز کنند — از شرم رخت رنگین آغاز کنند

خان احمد خان گیلانی

احمد سخن اختصار میباید کرد — یک کار ازین دو کار میباید کرد

یا همنفس رقیب میباید بود — یا قطع نظر ز یار میباید کرد

ظهوری ترشیزی

یا فکر دل فگار میباید کرد — یا کشتنم اختیار میباید کرد

القصه ازین بیش ندارم طاقت — یک کار ازین دو کار میباید کرد

سعدی شیرازی

گو بنشین مرو از پی آن سرو بلند — بگذشت و خلق بودن تا چند

بل فایده پندم مده ای دانشمند — من خود نروم که می برندم بکمند

اثیر الدین اخسیکتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بابا کرمانی

کس روز از آن شمع دل افروز مباد | چون من بوصال او بد آموز مباد
میسوزم و بر دل کس این سوز مباد | روزیست مرا که کس باین روز مباد

حسن قمی

بی روی تو جان محنت اندوز مباد | عالم بی آن شمع عالم افروز مباد
روی تو بروز ماند از نیکوئی | اما نه بروز من که این روز مباد

مشتاق اصفهانی

وصل تو نصیبم ای دل افروز مباد | ور باد زمانی هجر جگر سوز مباد
گفتی که شب آیم بر تو روز روم | شب به که باد شب و از روز مباد

آذر بیگدلی

هجر تو نصیبم ای دل افروز مباد | در جان من این آتش جانسوز مباد
امروز که بی پیش توام شب نشود | امشب که تو در پیش منی روز مباد

سام میرزا خلف شاه اسمعیل صفوی

معشوق چو عشوه دل آویز کند | عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند
با دوست نصیحتگران در کوشم | اما بادی که آتشم تیز کند

لطف بیک سامی تکلو

[illegible]

[illegible]

جامی

یارب برهانیم ز حرمان چه شود — راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی — یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

زین الدین صاعد [illegible]

این عشق که اشک سرخ و رخ زرد کند — گرمم بگرفت تا دمم سرد کند
زین پیش ز درد خود حکایت کنمی — ترسم که ز درد من دلت درد کند

[illegible] طبسی

کام از وصال دل ز غمت فرد کند — کاسم ز فراق جان پر از درد کند
خاصیت آفتاب دارد رخ من — خود سبزه برویاند و خود زرد کند

تاج الدین سعید [illegible]

ای دوست اگر دادگری ور بیداد — جانم نشود بغیر دیدار تو شاد
تن در همه شهرهاست در خواهم داد — روزی که ترا نبینم آن روز مباد

شاه سنجان

مردان خدا امید بهستی نکنند — خودبینی و خویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند — خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

وله

[illegible]

آری چو رود رود چو آید آید

[illegible]

[illegible]

ولد شیخ ریاضی

احمد نامی که سرور عالم بود — امی لقبی که انبیا را علم بود

محرم جایی که سایه نامحرم بود — زان سایه نبود همره که بود

و له

از یار دلا بسی ستم خواهی دید — خواری بسیار و لطف کم خواهی دید

هر کس که رخش بدید جز خون نگریست — چشمی داری ولی تو هم خواهی دید

اوحدی کرمانی

بر حلقهٔ زلف تو چو راهی باشد — هر تار بدانت دادخواهی باشد

جز زلف و رخش کسی نشان می ندهد — یک شب که دراز تر ز ماهی باشد

وحشی بافقی

میخواست فلک که تلخکامم بکشد — ناکرده می طرب بکامم بکشد

بسپرد بشحنهٔ فراق تو مرا — تا او بعقوبت تمامم بکشد

قاضی محمد تبریزی در حین فوت گفته

تحصیلم تمام سبقی بیش نماند — وز دفتر عمرم ورقی بیش نماند

ای نفس بهمی حضرت زینت مگر — کز روح طبیعی رمقی بیش نماند

خیام نیشابوری

[illegible]

[illegible]

در بوستان نوروز زبانش همه — ور آمدنت بکهکشان داد نوید
شکفته درختان شکوفه همه به چشم — وز ذره ره انتظار کردند سفید

مجیر بیلقانی

در ماتم شمس از افق خون بچکید — مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح — بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

مجد همگر شیرازی

گویند که فردوس برین خواهد بود — آنجا می ناب و حور عین خواهد بود
گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک — چون عاقبت کار همین خواهد بود

وله

یک نان بدو روز اگر شود حاصل مرد — وز کوزه شکسته دمی آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود — یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

فدائی گیلانی

آنان که محیط فضل و آداب شدند — در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون — گفتند فسانه و در خواب شدند

رضی الدین

[illegible]

بینند مراد یا درون تو کننده

[illegible]

سحابی

گفتم همه سود نمی باید کرد گفتا که ز خود یاد نمی باید کرد
گفتم که چنان گوی سخن تا شنوم خندید که فریاد نمی باید کرد

مسعود سعد سلمان

گر زر کردی جفا عیار تو بود ور کار کردی برگ تو خار تو بود
ای دشمن آنکه در شکسته از تو بود یا یار بود هر آنکه یار تو بود

شهودی

دل آتش غم بر رخ هر بچه دید در کوی تو صد هزار انجمن رخشه دید
در زلف تو رفت تا بهای طلبد آنگاه هزار انجمن خود آویخته دید

طالب آملی

عاشق ز شب هجر جگر سینه زند ور ناله نیمشب اثر سینه زند
غمنامه به دوست می‌نگارم که پرواز ز مرغ نامه بر سینه زند

جمال الدین عبد الرزاق

آن سنبل پست بر بناگوش مزید وان نرگس مست نیم خوابش نگرید
دی گفتمش از عشق تو هم گشت دلم گفتا نه تو و نه دل چو آبش نگزید

وله

[illegible]

شاه صفی

افسوس که اهل خرد در ... شدند — از خاطر همرهان فراموش شدند
آنان که بصد زبان سخن میگفتند — آیا چه شنیدند که خاموش شدند

امام فخر رازی

هرگز دل من ز علم محروم نشد — کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز — معلومم شد که هیچ معلوم نشد

شیخ نجم الدین

صحرا که بگل و لاله بیاراسته اند — در عیش فزوده و ز غم کاسته اند
در خاک عروسان چمن خفته بدند — امروز قیامت شد و برخاسته اند

سلطان قمی

آن دل که بعیش سرفرازی میکرد — بر اهل نظر به ترکتازی میکرد
دی در خم آن دو زلف پرتاب و خمش — دیدم که بخون خویش بازی میکرد

شاه طاهر

گر کسب کمال میکنی میگذرد — ور فکر محال میکنی میگذرد
دنیا همه سر بسر خیالست خیال — هر نوع خیال میکنی میگذرد

غضنفر کلجاری

مظفر حسین

زاهد به حرم تو را چو بیگانه شناسد | بیگانه تو را چو آشنا نشناسد
کفری که کند کس نبیندش زمن | این رنگ کسی گو که تو را نشناسد

گیرم که فلک همدم و همراز آید | تا سازی چرخ بر سر ساز آید
یاران موافق از کجا جمع شوند | وین عمر گذشته از کجا باز آید

رشید وطواط

پیرم و دلم چو بخت بیدار آید | هر ساعتم آتش طرب و یار آید
از زلف دراز تو کمندی سازم | بر گردن عمر رفته تا باز آید

عطا اصفهانی

هر روز کسی که با تو دمساز آید | یا با تو شبی همدم و همراز آید
از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند | هرگز نرود و گر رود باز آید

محوی همدانی

هر قصه‌ای از غمت سوزی دارد | هر خاطری از عشق سوزی دارد
صبری صبری دلا که این شام فراق | هر چند شبست روزی دارد

شیخ سعدی شیرازی

[illegible]

لراقمه نوش کرمانی

جان من ز غم زد هر لوام بروند | جان از تن و غم ز جان بیکدم برایند
عهدیست میان جان ما و غم دوست | با هم بنشسته تا که با هم بروند

شیخ ابو علی سینا

کفر چو منی گزاف و آسان نبود | محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر | پس در همه دهر یک مسلمان نبود

وله ثبت بیاض

ای عهد شکسته وفا داده بباد | ما در همه شهر بیوفائی تو داد
اول تو چنان بدی که کس همچو تو بود | آخر تو چنان شدی که کس همچو تو مباد

آگهی همدانی

از حسرت آن تازه گل باغ مراد | چون غنچه خمیده ام قرین بیاد
گریان چو لب پرم ز کف رفت | نالان چو سبو حالیم در ره باد

قاسمی

پیوسته ز یاد لب شیرین فرهاد | میکرد ز تلخکامی خود فریاد
جان داد و نیافت کام دل از شیرین | شیرین سلوک جان شیرین میداد

امیر خسرو دهلوی

هجرت که کمان من ز ابرویش آمد / تو ناوک غمزه بر جگر ریش آمد
می ترسیدم گر تو شوم روزی چند / دیدی که همان روز بدم پیش آمد

خواجه یمین

عاشق همه دم فکر رخ دلبر کند / معشوق کرشمه که نیکوتر کند
ما جرم و گنه کنیم و او لطف و عطا / هر کس هر چیز لایق اوست کند

مهدی زمان حکیم عبد العزیز

شوی زن نوجوان اگر پیر بود / چون پیر بود همیشه دلگیر بود
آری مثل است اینکه زنان میگویند / در پهلوی زن تیر به از پیر بود

مهستی گنجوی

قصاب ز کشته کارد چون برگیرد / وندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر بار دگر بر گلوی کشته نهد / از ذوق لبش زنده شود از سر گیرد

وله

قصه چه کنی که اشتیاق تو چه کرد / با من دل بر زرق و نفاق تو چه کرد
چون زلف دراز تو شبی میباید / تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

رفیق اصفهانی

عذری بیگدلی شاملو

این به که چو من چهره گردی دارد — رنگ زردی از دم سردی دارد
بهیست زر رنگ او که دارد دردی — دردی دارد که رنگ زردی دارد

وله

دلاک پسر دل از غمت می ناله — می ناله و زان ناله بخود می باله
تو دست خضاب کرده بر سینه من — می مالی و در سینه دلم می ناله

ذهنی طهرانی

یاران همه هم چو عیش بنیاد کنید — در صحبت هم خاطر خود شاد کنید
شکرانه عیش و کامرانی گاهی — از حسرت ناکامی ما یاد کنید

مشتاق اصفهانی

مشتاق که نقد دل نهانی بتو داد — آخر جان از ناتوانی بتو داد
نعشی که سه روز شد فلان بینت — قربان سر تو زندگانی بتو داد

وله

ایام فراق یار دیدی که چه کرد — با ما غم روزگار دیدی که چه کرد
یاری که نشسته بود با ما شب و روز — چشم بد روزگار دیدی که چه کرد

ابن یمین

خواهی که خدا کار نکو با تو کند | وارواح و ملک را همه رو با تو کند
یا هر چه رضای او در آن نیست مکن | یا راضی شو بهر چه او با تو کند

شیخ بایزید بسطامی

ما را همه ره بکوی بدنامی باد | از سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما که هست کام دل دوست | کام دل ما همیشه ناکامی باد

ابن یمین

منگر که دل ابن یمین پرخون شد | بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست | با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

حالتی ترکمان

جانم بلب از لعل خموش تو رسید | از لعل خموش باده نوش تو رسید
گوش تو شنیده ام که دردی دارد | درد دل من مگر بگوش تو رسید

وله

دلدار اگر بدام خویشم فکند | از تو نگاری بر دل ریشم فکند
ترسم بغلط ربوده باشد دلرا | بیند که دل منست پیشم فکند

شیخ شطاح شیرازی

تمثال رخ تو را چین بر بسته / آنجا که مصوران چابک دسته
در پیش مثال روی تو بنشسته / انگشت گزیدند و قلم بشکسته

حرف الرا

بهرام میرزا صفوی

بهرام درین سراچه پر شر و شور / تا کی بحکایت خویش باشی مغرور
کهنه است درین بادیه صیاد اجل / در هر قدمی هزار بهرام بگور

اوحدی مراغه

از دست فتاده در خلاف تو همه شور / در پیش تو درویش و توانگر همه عور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر / وی با همه در حضور و چشم همه کور

صباحی بیدگلی

میرفت بسوی بر که آن غیرت حور / گفتم که چرا طی کنی این وادی دور
بردار ز جوی دیده ام آب و بنوش / گفتا لب شیرین من و چشمه شور

سوالی تونی

زاهد غم زمانه محزون و فگار / ما از غم یار اینچنین زار و نزار
شادیست که هر دو گشته آخر کار / او از غم روزگار و ما از غم یار

[illegible]

[illegible]

اوحدی کرمانی

گفتم چشمم گفت به راهش کم گیر | گفتم جگرم گفت کبابش کم گیر
گفتم که دلم گفت که در کوچه عشق | صد خانه چو اوست خرابش کم گیر

خیام نیشابوری

یک جام می از مملکت جم خوشتر | بوی قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینه خماری | از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

هاتف اصفهانی

دست تو ز دست حاتم خوشتر | جامی که دهی ز ساغر جم خوشتر
آندم که دمید ز گوشه لب هاتف | در نزد زدم مسیح مریم خوشتر

وله

بارای وگر چه فرقتم فرد نکرد | وز درد فراق چهره‌ام زرد نکرد
از ترک دوای درد خود هیچ کنم | بیمار مرد دو انس درد نکرد

میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی

ای دولت بد دست دشمنم فرد نکرد | اشک از چشم چهره زرد نکرد
حالم تبه از طالع نامرد نکرد | روزم سیه از اختر شبگرد نکرد

[illegible]

حکیم خیام نیشابوری

گر باده خوری تو با خردمندان خور — یا با صنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور و ورد مکن فاش مساز — اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور

خاقانی شروانی

ای چرخ مهی را ز سفر باز آور — در ره دلش از راه ببر باز آور
حال من اگر ز پیک او می نشنو — با او برو و بگو خبر باز آور

حرف الزاء

اوحدی مراغه‌ای

چون دستی روی تو دارم به نیاز — مگذار بدست دشمن دونم باز
گر سوختنی است جان من هم تو بسوز — ور ساختنی است کار من هم تو بساز

ملا جامی

بنگر که ضعیف تو ام ای مایه ناز — افتاده بدام تو بصد عجز و نیاز
هر چند بیا که زیم رشته دراز — چون رشته بدست تست می‌آیم باز

اشرف سمرقندی

ای آنکه نداری بجهان هیچ نیاز — اندر گذر از عالم تحقیق و مجاز

خاتم شوری

گر کوه هر طاعت نسفتم هرگز   ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت   زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

کمال اسمعیل اصفهانی

بگذشت و مرا اشک روان بود هنوز   وندر تن من باقی جان بود هنوز
میگفت و مرا گوش بر آن بود هنوز   بیچاره فلانیست جوان بود هنوز

عبید زاکانی

دل در طلب عشق دلبریست هنوز   ور عمر گذشته در کمانیست هنوز
گفتیم که ما و او بهم پیر شویم   ما پیر شدیم و او جوانیست هنوز

میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی

برداشته شه نقاب از دختر رز   در پرده شده آفتاب از دختر رز
شهریست پر انقلاب از دختر رز   زیبا پسران خراب از دختر رز

ابجدی تفرشی

قاصد بجفادن بگو فلان مرده هنوز   دور از تو بود زنده و شرمنده هنوز
میریزد خاک بر سر و میگوید   خاکم بر سر که هستم زنده هنوز

طوفان هزار جریبی

[illegible]

گفتم چه خبر داری ازین ویرانه / گفتا خبر این است که افسوس افسوس

طبیب اصفهانی

رفتی تو و رفت روزگارانم افسوس / آمد پیری و شد جوانی افسوس
باز آ که گذشت عمر و نیست رسید / آن روز که گوئی از فلانی افسوس

هجری تفرشی

از هجری دل از درد نهانش مپرس / زار زرده دل دلخسته حالش مپرس
پرسی اگر از زندگیش دور از تو / زنده است ولی از زندگانیش مپرس

هاتف اصفهانی

دردم ز غم فراق باری که مپرس / روز سیهی و شب تاری که مپرس
از دوری روی دلفروزیست مرا / روز سیه ملوی و روزگاری که مپرس

شیخ سعدی شیرازی

بر من ستم زمانه می بین و مپرس / اشکم چو انار دانه می بین و مپرس
احوال درون خانه نتوان گفتن / من بر در آستانه می بین و مپرس

ضیائی کاشی

زاهد بکرامات بیارایست مپرس / رستی که درین راه خطرهاست مترس

[illegible]

مهستی گنجوی

در ره گذری فتاده دیدم مستش / در پاش فتادم و گرفتم دستش
امروز ازان هیچ نمی آید یاد / یعنی خبرم نیست ولیکن هستش

سید حسن غزنوی

ای شاه جهان اگر خطا هست ببخش / جرم من اگر هست و اگر نیست ببخش
هر چند گناه من بزرگست شها / دانم که ز تو بزرگتر نیست ببخش

خیام نیشابوری

خیام اگر باده پرستی خوش باش / با لاله رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است / انگار که نیستی چو هستی خوش باش

شمس حسین بزدی

دریای سپهر کاشکست کفش / بود چو شبا گوهری اندر صدفش
خورشید که بدر شود گاه هلال / گر عکس دهد ماه زر کفش

خواجه شمس الدین محمد

در ماتم تو چرخ برآمد بخروش / من در غم تو چگونه باشم خاموش
دور تو بود لبسته ی جام مدیر / ای جان پدر جام پدر کردی نوش

[illegible]

حرف الطاء

[illegible]

حرف القاف

[illegible]

بالسلام

دلخسته ام از یار و دلفروز فراق — جانسوخته از آتش جانسوز فراق
درد او دریغا که بود عمر مرا — شبهای شب هجر و روزهای روز فراق

هلالی ترک

امروز ز صد سکندر دسوز فراق — وین شعله آه آتش افروز فراق
روز عجبی پیش من آمد یارب — این روز قیامت است یا روز فراق

آذر بیگدلی

گفتم گویم درد غم اندوز فراق — جانست سوزم ز آتش جانسوز فراق
درد اکه بصد روز قیامت نتوان — گفتن کاری که کرد یکروز فراق

مشتاق اصفهانی

بس شیشه دلها که شکستی ای عشق — بس رشته جانها که گسستی ای عشق
دست همه را به پشت بستی ای عشق — دستی ای عشق و پشت دستی ای عشق

حرف الکاف

ملا جامی

شد فصل بهار و گشتم از غصه هلاک — دارم جگری کباب و چشمی نمناک
گلها همه سر ز خاک بیرون کردند — الا گل من که سر فرو برده بخاک

[illegible]

فدائی گیلانی

درجستن آن نگار با حیله و جنگ — گشتیم سراپای جهان با دل تنگ
شد دست نگار و پا فتاد از رفتار — این سکه بسر زدیم وان سکه بسنگ

حرف اللام

ولی دشت بیاضی

وصل تو بکام غیر دیدن مشکل — وز دیدن تو طمع بریدن مشکل
گفتی که بمیر تا بوصلم برسی — مردن آسان ولی رسیدن مشکل

آذر بیگدلی

ای شوخ فراق تو کشیدن مشکل — از کس چو رسیدی آرمیدن مشکل
گفتی که بگوی حال خود تا شنوم — گفتن آسان ولی شنیدن مشکل

آهی حسائی

گر با غم عشق سازگار آید دل — بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق — ور عشق نباشد بچه کار آید دل

انوری ابیوردی

تا کی ز غم تو رخ بخون شوید دل — از آرزوی جفای تو کیان جوید دل

[illegible]

امانقلی خان اوزبک

در عالم اگر سینه فگاریست منم | دردر ره اعتبار خاریست منم
در دیده من اگر فروغیست توئی | در خاطر تو اگر غباریست منم

مولانا تبریزی

ترسم که ز حسرت جمالت میرم | محروم ز دولت وصالت میرم
هر چند که باشم بخیالت زنده | میترسم از آنکه در خیالت میرم

نوعی [illegible]

از دست جفای تو اگر بگریزم | دور از تو بگو چه خاک بر سر ریزم
بر خاک رهت که آستان تو منم | برگردم سر که گرد از آن برخیزم

انوری ابیوردی

من دل بکسی جز تو آسان ندهم | چیزی که گران خریدم ارزان ندهم
صد جان بدهم در آرزوی دل خویش | وان دل که ترا خواست بصد جان ندهم

شیخ ابوالحسن خرقانی

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم | بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم | ور دوست نبینه بچه کار آید چشم

[illegible]

یکجام دگر بگیر و من نتوانم

امروز ز جنتم [illegible] مبرایم
امید از نان و نمکدان [illegible]
وصل ابد [illegible] با هم [illegible]
در آنجا تو [illegible] کز جان ببرایم

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

دریاب [illegible]
[illegible] بر جان [illegible]
صد بوسه بران لبان [illegible]
یاد تو کنم [illegible] زلف تو [illegible]

شیخ عطار

گفتم دل و جان بر سر کارت کردم   هر چیز که داشتم نثارت کردم
گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی   آن من بودم که بیقرارت کردم

ابو سعید ابی الخیر

مست توام از باده و جام آزادم   صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی   ور نه من از این هر دو مقام آزادم

مسعود سعد سلمان

نام تو کنم نقش چو نامه بر گیرم   سوی تو کنم گر ز جوابه بر گیرم
یاد تو کنم نوش چو می بر گیرم   با عشق چنین دل از تو کی بر گیرم

فدائی گیلانی

هر گاه که دل بوصل شادان کردیم   دیدیم که خاطرت پریشان کردیم
ناچار شدیم و خو بهجران کردیم   بر خود دشوار و بر تو آسان کردیم

فیاض

وقتست که ترک پیر و استاد دهیم   آموخته ها را همه از یاد دهیم
با جام می دو ساله در میکده ها   ناموس هزار ساله بر باد دهیم

[illegible]

[illegible]

شیخ عاشق کمره

یک وصل اول دل و جان و تن جستم | اکنون بزبان بر آتشم دامن جستم
دارم سخنی راست بگویم یا نه | بازار تو چنان نه که بودی هستم

امیدی طهرانی

شب قصه هجران جگرسوز کنم | روز آرزوی وصل دل افروز کنم
القصه که دور از تو بصد خون جگر | روزی بشب آرم و شبی روز کنم

عاملی شهریاری

خاکی و تو رشک ختن دانستم | خاری و تو را گل چمن دانستم
درد آگه من آنم که تو میدانستی | افسوس تو آن نه که من دانستم

شاه طاهر دکنی

مائیم که هر دم که با غم زده ایم | خون خورده ایم لیکن دل درهم زده ایم
با شعله آه لب ازهم نگشودیم | با قطره اشک چشم بر هم زده ایم

هجری قمی

ساقی اگرم می ندهی می میرم | ور ساغر می ز کف نهی می میرم
پیمانه هر که پر شود می میرد | پیمانه من چو شد تهی می میرم

[illegible]

مطربه کاشی

در ماتمت ای شاه پریشه روزم / با روی تو دیدگان خود بر هم زنم
تیغ تو کجاست ای دریغا تا من / خون ریختن از دیده باد آموزم

... فی اصفهانی

گر جان طلبند در وفای تو دهم / ور سر خواهند در هوای تو دهم
چیزی که ندیده‌ام بغیر تو دلست / آن نیز اگر بود رضای تو دهم

... قمی

حاشا که بکسی حکایتی از تو کنم / یا شکوه بی نهایتی از تو کنم
با هیچ کس آشنایم غیر تو نیست / پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

عاشق اصفهانی

سوزی در دل ز دل فروزی دارم / رحمی رحمی که طرفه سوزی دارم
مردم کدیده کی بروز تو مباد / من بی تو ازین بتر روزی دارم

غیرت اصفهانی

ای آنکه بدیدن جمال تو خوشم / نیکا رشته دل از وصال تو خوشم
گیرم که بچاه چشم ازان در ماندی / با این صبری که با خیال تو خوشم

در طبع جهان اگر وفائی بودی   نوبت بتو خود نیامدی از دگران

انوری ابیوردی

ای حشمت گشته از تو کار دگران   من بار غمم تو و تو یار دگران
من کرده کنار پر ز خون دیده   از بهر تو و تو در کنار دگران

صبای جبه گا

ای شاد ز لطفت دل شاد دگران   ما بی ستمت به مراد دگران
پیش دگران از تو شکایت نکنم   تا آنکه نیاریت بیاد دگران

انوری ابیوردی

با عیشت چو نو بهار از رنگ خزان   عیشی که بتو بهم توان گفت از آن
یاران همه گشت زنان گرد زنان   من در غم تو گشته همه گشت گران

عذاری بیگدلی شاملو

افسوس که شد باد خزان تاز روان   شد فصل بهار رو آمد آه خزان
آنان که بدند روز و شب گلزاران   گشت زنان شدند گشت گران

ابو حامد

دل منزل حقیقت و تن پتی سان   در کوت پوشت صورتش را بنیان

[illegible]

رفیق اصفهانی

تا چند نمی‌شود دلت مایل من
کاش انکه سرشتست ز مهرت گل من
یا مهر مرا درآورد در دل تو
یا مهر تورا برآورد از دل من

آذر بیگدلی شاملو

ای انکه سر کوی تو شد منزل من
خر تخم غمت نیست بر آب و گل من
ای کاش که بودی دل من چون دل تو
یا انکه دل تو بود همچون دل من

مجد الملک یزدی

در بحر غمم تو غوطه خواهم زدن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو لیس تو نیست خواهم کردن
یا سرخ کنم روی بآن یا کردن

خواجه شمس الدین محمد در جواب گفته است

پر غور بر شاه چنین نشاید بردن
بس غصه روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری
هم سرخ کنی روی بآن هم کردن

مجد همگر شیرازی

در عشق تو کس تاب نیارد جز من
در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت میگویم
تا هیچکس دوست ندارد جز من

عاشق اصفهانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عزتی شیرازی

ای مرگ مرا از یار شرمنده مکن   نومیدم از آن گوهر ارزنده مکن
یار آمد و جان رود خدایا نفسی   مهلت ده و در قیامتم زنده مکن

مشرب عاشر

بی بر بر محیط و قلزم بستن   راه گردش چرخ و انجم بستن
نیش دم مار و دم کژدم بستن   بهترست زبان مردم بستن

آذر بیگدلی شاملو

خورشیدی روش تو شستن بتوان   جمشیدی جام تو شکستن بتوان
بگشاده خدا بروی این در خوش باش   آن در که خدا گشاده بستن نتوان

صافی اصفهانی

هر چند کنم که از در میخواران   برخیزم و گیرم ره نیکوکاران
دل میکشدم مستی از هشیاری   از ساقی مستان و غم هشیاران

سیف اسفرنگ

ای باد صبا مرا بکامی برسان   وز من به نگار من پیامی برسان
در طره او دلیست ما را ز نهار   گر زنده بیابیش سلامی برسان

[illegible]

شرف الدین شفروه

کی بود ز عشق [illegible] دامن
با [illegible] یاران [illegible] درد دل افتاده [illegible]
[illegible] جان ما [illegible]
دلتنگ [illegible] چنان باد [illegible]

[illegible]

[illegible] بود [illegible] بین
[illegible] دوازده [illegible] بین

کمال اسمعیل اصفهانی

تا دیده [illegible] دل من
تا کرد [illegible] دل من
[illegible] دل من
[illegible]

عسجدی مروزی

آن جسم پیاله بین که جان آبستن   همچون سمنی بارغوان آبستن
نی نی غلطم که از نهایت لطف   آبی است بآتش روان آبستن

خیام نیشابوری

یارب بدل اسیر من رحمت کن   بر خاطر غم پذیر من رحمت کن
بر پای خرابات رو من بخشای   بر دست پیاله گیر من رحمت کن

رضی الدین نیشابوری

از خار چو آمد گل رنگین بیرون   اندوه کشم از دل غمگین بیرون
کردند نظاره را عروسان چمن   سرها ز دریچهای چوبین بیرون

سحابی استرابادی

با عشق اگر بسی نخواهم بودن   ور باشد بسیار نخواهم بودن
با مرغ هوا مرغ سرا گر بپرد   پیش از سر دیوار نخواهم بودن

ستیه محمد نجف

ای یاد تو آن سلسله جنبان جنون   در راز تو در زم تو مگو چونم چون
چون شمع ستاده تا بزانو در اشک   چون جام نشسته تا بگردن در خون

[illegible]

حرف الواو

خواجه حافظ شیرازی

[illegible]

خواجه حافظ شیرازی

[illegible]

خواجه حافظ شیرازی

[illegible]

ای چشم جهان بین مرا نور از تو / ایام مرا ساخته مهجور از تو
دوری تو که هست بیمار مرا / نزدیک بمردن شده ام دور از تو

آذری

گر چون قد تست سرو رفتارش کو / ور چون لب تست غنچه گفتارش کو
گیرم که بسر زلف تو ماند سنبل / دلهای پریشان گرفتارش کو

انوری ابیوردی

دل درد تو ای نگار دارد دستو / و اندوه تو در کنار دارد دستو
با این همه من ز جان کباب آمده ام / تا در تن من چه کار دارد دستو

شاه سنجان

گر برتر از آسمان بود منزل تو / ور کوثر اگر سرشته باشد گل تو
چون مهر عنا نباشد اندر دل تو / مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو

مولانا جامی

ای حسن تن ماه سیما از تو / وی خانه نشین مبین دل ما از تو
خون شد دل ما ز دست ایشان یارب / زانشان نالیم یا ز خود یا از تو

خیام نیشابوری

ای از گل رخ ابرنا ... بازده د بو
طره را ... بوده بو ... اربا بو
مشکین گردد چو موی ... همه کو

تا چون ... همه ... فراشته از تو
از ... شاد ... رضای
ای ... از ... کم ... آسمه

برخاسته شد از ازل ... بقیه

ای هر مژه در دیده چو سوزن بی تو — هر موی سنان ناشده در تن بی تو
من بی تو چگونه بگذرانم که جهان — چون چشمه سوزنست بر من بی تو

میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی

آن ماه که رخ بحجاب میآرد ازو — وز شرم رخ نقاب می‌آرد ازو
ساقیست به بزم شب و مینا بکفش — ابریست که آفتاب میبارد ازو

حرف الها

شیخ ابوسعید

ای روی تو ماه عالم آرای همه — وصل تو شب و روز تمنای همه
گر با دگران به از منی وای بمن — ور با همه کس همچو منی وای همه

عاشق اصفهانی

ای ساقی گلچهره زیبای همه — ای سرو سهی قامت رعنای همه
پر کن قدح باده که پر خواهی دید — خالی بسی ازین چمن جای همه

القاص میرزای صبور

چون شیر درنده در شکاریم همه — دایم بهوای خویش یاریم همه
چین بهر زر و کارها برخیزد — معلوم شود که در چه کاریم همه

ولہ

آگاه ز حال من سرگشته نه / کز عشق چو من ز روز برگشته نه
آن روی چو روز را اگر دانی زانک / شکرانه اینکه روز برگشته نه

خیام نیشابوری

تا کی غم این خورم که دارم یا نه / وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلومم نیست / کین دم که فرو برم برآرم یا نه

عسجدی هروی

از شرب مدام و لاف مشرب توبه / وز عشق بتان سیم غبغب توبه
در دل هوس شراب و بر لب توبه / زین توبه نادرست یا رب توبه

ولہ

گر زانکه فلک دهد مرا مال قطره / یک نیم ازین کار فرو بسته گره
ترک گنهم که هر که بیند گوید / ای خاک تو از خون خریدار توبه

شرف الدین بافقی

نفست بگداز و آتش آراسته به / افزونی تن مبین که تن کاسته به
تن چیست ترا بطرف دامن گردی / این گرد ز دامن تو برخاسته به

[illegible]

[illegible]

باشد که مرا بقول نیک آموزی / چون سوزن خود بدست کیرد روزی

عنصری بلخی

خوش آنکه ز هجر و وصل جان افروزی / کافتاده بکان هر کس از وی سوزی
یا آنکه شبی چو من بروز آرد غیر / یا آنکه چو او من بشب آرم روزی

ازرقی هروی

تا من شده‌ام از هوا ترین هوسی / جز ناله رسنده ده بر نیاید نفسی
فریادرسم نیست بغیر از تو کسی / فریاد ز دولت چنین تو فریادرسی

ظهیر فاریابی

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی / بی نوبت تو مباد عالم نفسی
آوازهٔ نوبتت بهر کس برساد / یا رب برساد از تو نوبت بکسی

ای در سر هر کس از هویت هوسی / بی یاد تو بر نیاید از دل نفسی
مفروش مرا بهیچ و آزاد مکن / من خواجه نیاز دارم و تو بنده بسی

مسعود سعد سلمان

نه هست مرا شادی و نه رسی / نه گفت توانم غم خود را بکسی

[illegible]

[illegible]

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی — وان نان بنهم پیش سگی بر خوانی
وان سگ که سالها گرسنه در زندانی — از ننگ بر آن نان ننهد دندانی

شاه [illegible]

عشقی داریم و سینهٔ سوزانی — دردی داریم و دیدهٔ حیرانی
عشقی و چه عشق عشق عالم سوزی — دردی و چه درد درد بی درمانی

کمال اسمعیل اصفهانی

یار آمد و پیش دگر دیش مهمانی — هر چیش گفتم نکرد نافرمانی
می خورد و بگفت مست و در آستم — وانگاه بادو چه کرده باشم دانی

بیت خان [illegible]

آراسته آمد و چه آراستنی — دل جویی به عشوه و چه دل خواستنی
بنشست و شراب خورد و برخاست به رقص — ای ای نشستنی چه برخاستنی

شوقی تبریزی

شوقی غم عشق دلستانی داری — گر پیشه جهت غم جوانی داری
شمشیر کشیده قصد جان‌ها دارد — خود را برسان تو نیز جانی داری

[illegible]

[illegible]
شکر ایزد را که هرچه باید داری

ازرقی

روئی که زمه کله ربایه داری مویی که بلاله شک سایه داری
بوئی که سر نافه گشاید داری آری خبر خشم هر چه باید داری

طلحه مروزی

در عشق تو دل نکرد یاد از دگری دیده بوفات ننداد از دگری
گر چه ستم از تو دید و داد از دگری غمناک هم از تو به که شاد از دگری

وله

یاقوت ز دیده بر نخستم تا چه کنی در پای غم تو بر نشستم تا چه کنی
از هر که بتو گریختم سود نکرد از تو بتو در گریختم تا چه کنی

عمعق سمرقندی

یکدم نبود که دردم افزون نکنی چون عادت خوبت این بود چون نکنی
دلداری من یقین که در دل داری اما نتوان با جگرم خون نکنی

امیر معزی سمرقندی

ایماه چو ابروان یاری گوئی یا همچو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی بر گوش سپهر گوشواری گوئی

حاجب شیرازی

وله

ای آنکه تو احوال دل نالان دانی
احوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانمت از سینه سوزان شنوی
ور دم نزنم زبان لالان دانی

سلطان ابو سعید

صانع اصفهانی

گفتم ز غمش مگر برم کار ز می — مشغول شوم دمی بهانگ دف و نی
چون منکر بهانگ دف و نی کردم گوش — نقش غم من بود و چند زخم وی

میرزا احمد طبیب اصفهانی

آمد سحر بهار و شد لشکر دی — بر شاخ نمر شکوفه چون افسر کی
زان پیش که خیمه زده رسد باز ز پی — در پای گل از دست مده ساغر می

ملای روم بلخی

گه باشد و گه نباشد و گه — گه باشد و می نباشد و گه باشد و می
من باشم و من نباشم و من باشم و من — وی باشد و وی نباشد و وی باشد و وی

کمال اسمعیل اصفهانی

در دیده روز کار زهم نابستی — یا با غم او صبر بهم نابستی
یا مایه غم چو عمر کم نابستی — یا عمر باندازه غم نابستی

وله

گر باز آید دلم بمن باز آری — هوشم ببر و روان بتن باز آری
جانی که ز تن رفته اگر رای کنی — از بیم ز رشک میکه سخن باز آری

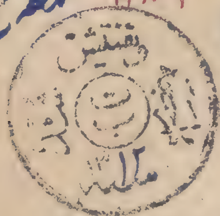
مشتاق اصفهانی

تا عشق بر آتش نمیه استی | با من ره بر خاکش نمیه استی
در عاشقی خویش بر اشهره شهر | دانستی و ای کاش نمیه استی

حسب الفرموده ملاذان عالیشان معلی بنیان رفیع القدر والمنزلة والمکان سلالة الخوانین العظام صاحب و صاحب شفقه ذوی الاحترام المؤید بتائیدات الملک المنان میرزا محمد علی زید قدره العالی این کتاب مستطاب مرقوم قلم شکسته رقم قدیمی بنده این خانزاد عقیدت نشان این بیت الحزن علی اکبر ابن محمد صادق گردید و بتاریخ اواخر محرم الحرام من شهور سنه تسع و ثمانین و مائه بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویه علیه الف الف الصلوة والتحیه باتمام رسیده و این رباعی که تاریخ منظوم مرقوم گردید

صد شکر که این چهار باغ خرم | الحمد که گشت بر وجه اتم
تاریخ تمامیش چو جستم ز قلم | زد منتخب زمن برین صفحه رقم

۱۱۸۹



سنه ۱۳۱۴

بتاریخ هشتم محرم الحرام پنجه جناب سرکار اجل

امیر قلیخان بیده داشتند در اصفهان وجه

کد فرزند تمام و کمال به این جانب رسید

دواصل و عاید گردید مهر نایب علیرضا آغا





[illegible] داری

[illegible] ۱۵ [illegible]

دو نفر [illegible]

۵ [illegible] داری کشته [illegible]

[illegible] ۲۷ [illegible] ۲۷ [illegible]

[illegible]